Acc 3837

78

3837

الا ان اولیاء اللہ لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون

اولیائی تحت قبائی لا یعرفہم غیری

کتاب مستطاب

دستور السالکین

شرح وردالمریدین

در حالات و کرامات

حضرت محبوب العالم سلطان شیخ حمزہ مخدوم کشمیری قدس اللہ سرہٗ

من تصنیف

عالم ربانی حضرت مولانا شیخ بابا داؤد خاکی رحمۃ اللہ علیہ

حسب فرمایش

غلام محمد نور محمد تاجران کتب

مہاراج بازار گنج بازار سرینگر اور تایشمہ بازار امیرا کدل سرینگر کشمیر

در مطبع ضیا الیکٹرک پریس واقع لاہور طبع گردید

بار اول۔ ہدیہ دو روپیہ

اسرار حقیقت نشد حل بسوال

نے نیز بدر باختن حشمت و مال

تا دیده و دل خون نکنی پنجه سال

هرگز ندهند راهت از قال بحال

ایران

سلسله طریقت یا چهارده خانواده

۱ سلسله نقشبندیه	سلسله طیفوریه
۲ سلسله قادریه	سلسله شطاریه
۳ سلسله سهروردیه	سلسله هزرودی
۴ سلسله چشتیه	سلسله اویسی
۵ سلسله کبرویه	سلسله عشقی
۶ [illegible] اعوادی	سلسله عیسوی

۷۸۶

المتن

کتابِ مُستطاب

شرحِ وِردُ المُریدین

موسوم بہ

دستُورُ السّالکین

درحالات وکراماتِ

آن سلطنت آرائی ملک معنی مملکت پیرائے اقلیم تقوٰے تختنشین ولایت ہدایت تاجدار دیار سعادت ادیبِ مکتبِ شریعت طریقت خطیب ممبر معرفت و حقیقت ساقی سرستان جام شہود حریف مقرّبان مقامِ محمود مست بادۂ فنا فی اللہ مرشد جادۂ بقا باللّٰہ دلیل سبیل قبول خلیل کعبۂ وصول مخزن اسرار معارف مطلع انوار لطایف پیر دستگیر اصحاب ارادت و اخلاص امیر کبیر اربابِ سعادت اختصاص نقشبند لوح روشنضمیری گنج بخش درماندگان فقیری محبوب العالم سلطان شیخ حمزہ مخدوم کشمیری قدس اللہ تعالیٰ سرّہ وافاض علینا برّہٗ ؛

من تصنیف

فرید الدہر وحید العصر فاضل یکتا علّامہ بے ہمتا واقف کنوز معارف و حقایق کاشف رموز لطایف و دقایق مسند آرای احکام شریعت رونق افزائے آدابِ طریقت بادہ پیمائی جام معرفت رہنمائی مقام حقیقت مرشد حقّانی عالم ربّانی ابو حنیفہ ثانی محبوبِ حضرتِ محبوب سُبحانی عزیز مصر شرفنا کی حضرت شیخ بابا داؤد خاکی روّح اللہ روحہٗ و اوصل الینا فیوضہٗ و فتوحہٗ ؛

حسب فرمائش

غلام محمّد نور محمّد تاجرانِ کُتب سری نگر کشمیر

مہاراج رنبیر گنج بازار (۹) مائسمہ بازار امیراکدل

در مطبع صابر الیکٹرک پریس لاہور باہتمام منشی ذاکر حسین منیجر طبع گردید

Custodian, Evacuee Property, Kashmir

بسم الله الرحمن الرحیم

نمبر صفحه		
٢	شکر لله حال من هر لحظه نیکوتر شده است	شیخ شیخان شیخ حمزه نام را رهبر شد است
٦	یافت چون همنامی آن غازی نامی دین	پهلوانی در جهاد نفس زور آور شد است
٧	والذین جاهدوا خوانده چو سعی و جهد کرد	حق نمودش راه پس هادی بحر و بر شد است
٨	استقامت چون نمود اندر عمل در علم	علم مالم یعلمش حق داد و دین پرور شد است
٩	چون خدا علم لدنی کرد تعلیمش نه مهر	بهر اسرار الهی عالم ماهر شد است
١١	مشکلات واقعات سالکان زین سبب	پیش او تعبیر کردن اسهل و ایسر شد است
”	روشنش انوار قرآن گشت هم اسرار آن	هم خواصش دید و هم الفاظ ماهش از بر شد است
١٣	او شریعت راست ناصر در طریقت مجتهد	بهر اسرار حقیقت صدر او مصدر شد است
١٦	با ریاضت ساخته علم الیقین عین الیقین	پس هم از حق الیقین از لطف حق حق ور شد است
١٧	در ریاضت سالها ننهاده پهلو بر زمین	حاصلش این رتبه شد چون ذکر و اسهر شد است
١٨	بود مرغ روح او را منظر عرش آشیان	پس بدنیا بیقرار از شوق آن منظر شد است
”	باز پران در سلوک او تا مقام اصل رفت	از جناح جذبهٔ حق چون بیال و پر شد است
٢٠	طیر طور جن و طور نفس و قلب و روح و سر	هم خفی کرده بغیب الغیب هم اطیر شد است
٢٢	سیر کرده عالم ملکوت را جبروت هم	باز در لاهوت مرغ جان او اسیر شد است
٢٤	ما نشان سیر محبوبی ز سیرش یافتیم	زانکه کشفش از عبادت پیشتر مظهر شد است
”	هوش در دم خلوت اندر انجمن هم حال اوست	او مربی هم بخلوت هم بصحبت در خور شد است
٢٧	هوشش چه بود هست دیدار و شهودش دائما	دیدهٔ سر چونکه با بی بصرش مبصر شد است
٣١	عارفست و کاین و باین ز سیر وحدتش	نیست مانع صورت چیزی که مستکثر شد است
٣٣	مخلصان را صحبت او موجب جمعیت است	تا بیابانرا بهشت او شد اسکندر شد است
٣٧	سالها شد رخصت ارشاد و بیعت یافت لیک	محترز از شیخی و بابائی و لنگر شد است
”	بیشتر خواهد هلوی و خمول و نیستی	گرچه اندر عالم ارشاد سر دفتر شد است
٣٨	تا بهان صادقان را میکند توبه قبول	طالبی کو یافت زو تلقین ذکر اذکر شد است

نمبر صفحہ		
۴۰	ورد دو ملک او دعاهای معظم بی شمار	هر که ورد از وی حواله یافت مستنصر شد است
۴۲	آفتاب عالم ارشاد بجمیل است و لیک	ناقص از نقصان خود خفاش وش اعور شد است
۴۴	کشور کشمیر اورا مولد و مسکن شده	مولد این مخلص او هم همین کشور شد است
۴۵	این گواهی گوهر محضر ده سید الجن والانس	کین فقیر از جان مرید آن نکو محضر شد است
۴۷	پیرهن ختلانی است دهست لازم پیرویش	زانکه از هر سلوک او درست چون مسطر شد است
۴۹	وقت بیعت چون ید بیضای آن عیسی نفس	داد دستم در زمان دل زنده و انور شد است
۵۲	این کلاه پوستین وین خرقه پشمین که داد	بنده را به از قبای شاهی و افسر شد است
۵۵	در جهاد نفس شد چون جبه این خرقه ام	این عصا چون نیزه و آن طاقیه مغفر شد است
۵۷	آن مصلا و عبای فقر کان تعظیم نمود	بهر جنگ نفس همچون قیزم و بختر شد است
۵۸	ورد کان کرده حواله ذکر کان تلقین نمود	آن کمان و تیر و این شمشیر با جوهر شد است
۶۳	او بارشاد ره شیخ المشایخ قطب حق	بندگی سید جلال الدین بحق رهبر شد است
۶۸	وی هم از ارشاد قطب عالم و نواب او	در میان مرشدان سلسله مفخر شد است
۶۹	آن بخاری نسبت و سید جلال الدین لقب	قطب عالم بودن و مخدومیش اشهر شد است
۷۱	در تصرف کردن اندر اولیا دستی تمام	داشتنش نازرو بداد و اخذ مشتهر شد است
۷۲	بهر اثبات نسب از روضه پاک نبی	از جواب یا ولد مخصوص در محضر شد است
۷۳	پس از انجا بهر ارشاد و هدایت سوی هند	هم مرخص زان رسول الطیب الاطهر شد است
رر	کی بیان کردن مقاماتش مجال من بود	خود زبان لال و عبارت زین بیان اقصر شد است
رر	خطه پاک زمین آنچه در هندوستان	از صفای مرقدش با زینت و با فر شد است
۷۶	بود از هر خانواده مستفید آنا بسی	شهر قدری اوچی مظهر و منظر شد است
۸۳	رشد آثار هدایت زین مبارک سلسله	این زمان در هر ولایت شاخ او منتشر شد است
رر	چشم فیض از لطف او دارم که فیض عام او	تا دم محشر پی اتباع مستبشر شد است
۸۴	اوست یکصاحبقران یکقرن را مشهور لیک	زین مشایخ هر یکی ارشاد را محور شد است
رر	هر یکی زین مقتدایان ابر سان فیاض بود	فیض شان بر مخلصان باران صفت ممطر شد است
۸۶	این مشایخ را مسلسل اندر ارشاد و ادب	تا نبی اقتدی وسیله مرتضی حیدر شد است
۸۷	غم نباید خورد ما را روز حشر از تشنگی	منبع این سلسله چون ساقی کوثر شد است

نمبر صفحہ			
۸۷	عروة الوثقی و حبل الله بیان زین سلسله است	هر که زد چنگش بعصمت تا لب مقبر شد است	
۸۹	هر که اندر کشتی این سلسله تشریف یافت	بمشقت سیر او سوی خدا منجر شد است	
۹۱	یا علی صحبت به پیران بهتر از هر طاعت است	این وصیت از نبی با آن شه خیبر شد است	
۹۲	گفتن ذکر است سوی حق رهی نزدیکتر	بر طریقی کز نبی تلقین آن صفدر شد است	
۹۶	سنیانیم و موالی هم برغم را فضی	ما و شیخان را چو مولی خواجه قنبر شد است	خارجی
″	شیعه و سنی یکی هستند اما ز اهل رفض	ادعای شیعگی و سب و بغض انکر شد است	
۹۹	سوی حق آن را که سودای سلوک اندر سر است	گو رعایت کردن این هشت ادب معبر شد است	
″	وحدت و ذکر و وضو نفی خواطر ربط قلب	صمت و تقلیل و رضا کاندر سلوک انصر شد است	
۱۰۷	باز اخضر گلشن ارشاد و رشد شیخ ما	هم ز سقائی لطف خضر پیغمبر شد است	
۱۰۸	اوست چون خضری و حکمتهای افعالش از آن	از قیاس مردم موسی صفت برتر شد است	
۱۱۵	گر تو عزم صحبتش خواهی بلا تسأل بساز	از کفش بریده طفلی را اگر خنجر شد است	
۱۱۷	اوست خضری وا ازو خاطرش گیرد قرار	ز آب جاری هر کجا آوازه جرجر شد است	
۱۱۸	هر سحرگه بود غسلی لازمش در سالها	قلب و روح و سر او زین روی مطهر شد است	
۱۲۱	گر مساوی در حضورش خلوت و بازار شد	لیک میل خاطرش اکثر بکوه و در شد است	
۱۲۳	هم دمی گردش مشرف همدمی روح حق	هم دم او زان شفابخشا و جان پرور شد است	
۱۲۷	نسبت صحبت قوی او را بعیسی شد عیان	کو بعصمت همچو عیسی زاده از مادر شد است	شد ازان
۱۲۹	همچو عیسی زیست بی زن لیک بی فرزند نیست	هر مرید او را پسر هر مخلصه دختر شد است	
۱۳۶	در مقام توبه فرماید که تا شب آن بود	کش زن بیگانه همچون خواهر و مادر شد است	
″	او ملک خو لیست و اندر چشم عبرت بین او	مرد با لحیه صفت مستوره معجر شد است	
۱۳۷	چیست عبرت بلکه اندر دیده حق بین او	هر چه آید نور حق را مطلع و مظهر شد است	
۱۳۸	بو صایم همچو عیسی سالها هم کنون	هست معنی صومش ار چه صورة مفطر شد است	
۱۴۱	از صفائی روزه شد وارسته از نار فراق	زانکه روزه بهر دفع نار چون اسپر شد است	
۱۴۳	مصطفی را هم مع الاصحاب دیده بارها	زان سبب دین مذهب سنیه راسخ تر شد است	
۱۴۴	چون مشرف شد بصحبتهای او در واقعات	پس لباس صاحبی او همش در بر شد است	
۱۴۵	چون رسول الله گفتا هر تقی آل من است	شکر کز باغ نبی پیدا یکی نوبر شد است	

نمبر صفحه		
۱۴۶	عالمان آخرت مر انبیا در رهبری	وارث اند و نیز این میراث را در خور شده است
۱۴۸	چون بمعنی صاحب و آل رسول الله اوست	خصم او رافض و فرش و خارج صفت مکفر شده است
۱۵۲	رهنمونش شیخ نجم الدین کبرای نیز بود	زان در اسرار حقیقت عالم اکبر شده است
۱۵۳	محکمش بهر عمارت کردن فقر سلوک	این قواعد ده که در دین وضع آن اعمر شده است
۱۵۴	توبه و زهد و توکل هم قناعت خلق خوش	کرده و در عزلت اندر ذکر خدا اذکر شده است
〃	در توجه رو نهاده صبر را صابر شده	در مراقب ثابت و اندر رضا مشکر شده است
۱۵۹	همچنین در واقعه هر لحظه از فضل خدا	صحبتش با اولیای اعظم او فر شده است
〃	کسب کرد از هر یکی کیفیت ذکر و دعا	در رموز رهبری زین روی در النشور شده است
۱۶۰	ورد اعظم را که دعوات است با یاسین بهم	گشته ملهم کاسم اعظم جمله سرتا سر شده است
〃	قاری این ورد بود و دید با با حیدرش	گرد هالش هر نفس پران یکی کبوتر شده است
۱۶۱	هست وردش هم دعای حرز مونس اولیا	هر نبی و هر ولی از خواندنش موزر شده است
۱۶۲	گشته ورد و ملک او را حرز حزب البحر هم	گرمی تاثیر آن مشهور هر کشور شده است
〃	چونکه با امر مشایخ هست هفت آیات خوان	در حصار آهنین حفظ حق محصر شده است
۱۶۳	دید جمعی ز اولیا حرز یمانی خوان شبی	هم بایشان خواند و با آن خواندنش از بر شده است
〃	حلقه کرده قاری اوراد فتحیه بشوق	اولیا بسیار مشهودش بشیر اسر شده است
۱۶۵	بعد خفتن هم بخوان اوراد فتحیه بصدق	با مریدان ز اولیاش این امر هم یکسر شده است
〃	بعد هر فرضی بخوان ختم معین از قرآن	از مشایخ بارها این امر را آمر شده است
۱۶۶	فیضش از چندین نسب هم مخلصانش از اوان	بیشتر فیض و ترقی گر عمل اندر شده است
〃	نور شیخان بیشتر هر چند روشنتر است	صادق اینجا شیخ سمنانی بما بشر شده است
۱۶۷	حضر ساز آتش گرمی ذکر چار ضرب	سوختنش زان مبتلا اکثر بدر بر شده است
۱۶۹	اوست سلطان تاج ذکر پاس انفاس شده	چار ضربش چار ترک و هر نفس گوهر شده است
۱۷۰	ورزش دم آنقدر دارد که ز آغاز عشا	تا زمان صبح ادا ذکرش بیکدم در شده است
۱۷۱	آنچه در پی شد خورده نا لایق بذکر آن ختم	این خطاب از وی بمن در قریه بهیر شده است
۱۷۲	خاصیت دیده هم از اذکار بسیاری ذکر	باز اندر ذکر جهری حال او اجهر شده است
۱۷۴	سال عمرش بس نبد چندان ولی از درد عشق	موش کافوری ز دندانش بیرون بر شده است

گوئید

نمبر صفحه		
۱۷۴	گفتے اکثر سوختم از کثرت داغ درون	سینه ام گویا پر از آتش یکی مجمر شد است
۱۷۵	آری آری سینه اش پر ز آتش عشق است از آن	رنگ آن روی مبارک همچو خاکستر شد است
〃	میر سید احمد کرمان که ز اهل کشف بود	عشق و درد و سوز او را دیده و اخبر شد است
۱۷۶	چون ز شوق حق کشید آه جگرسوز از درون	چشم اهل کشف را مشهود از آن اخگر شد است
۱۷۷	از گلستانهای شوق و عشق او گلهای وصل	بردمید از نوبهار فضل چون اخضر شد است
۱۷۸	هم تجلیات ذاتی و صفاتی خدا	ظاهرش اندر آفت و بر رؤف و بر شد است
۱۸۰	چون شود نار تجلیات و عشقش شعله کش	از مزاح و خنده تسکین بخشش آن آذر شد است
۱۸۱	کلمینی یا حمیرا سوی بی بی عایشه	در چنین حالات وارد زان ز فقر افخر شد است
۱۸۲	از فقیران حقیقی نیست ضحک و مزاح	هست تسبیح و عبادت قول آن سرور شد است
۱۸۳	ظاهر اجهال پندارند شان را اغنیا	هم بدین عنوان بقرآن وصف المعشر شد است
۱۸۴	محض خیر است این گروه از بهر خیر و شر ولی	خصم این معشر برای خویشتن مع شر شد است
۱۸۵	نیست چون فقر حقیقی را تنافی با حشم	قائل الفقر فخری شاه هر عسکر شد است
۱۸۶	منتهی را مانع از حق کثرت اسباب نیست	هیچ مانع مر خلیل الله بن آزر شد است
〃	نیست اندر چشم کامل سیم و زر را اعتبار	کان یکی سنگ سفید و آن دگر اصفر شد است
۱۸۷	هست دنیا آنچه مشغولت کند از ذکر حق	گر متاع پربها یا چیز کی احقر شد است
〃	گر بود شاغل ز ذکرت ور بود از بهر جاه	هم ز دنیا درس و حفظ و خرقه و مظهر شد است
۱۹۰	در بدان قیدی نباشد راویان کردند نقل	باوجود سلطنت از اولیا سنجر شد است
〃	حق تجلی با دو وصف السمیع و البصیر	کرد در وی در غیبات اسمع و ابصر شد است
〃	هم تجلی حیات و قدرت و علم و کلام	شد بر و تاثیر آن بسیار مستبصر شد است
۱۹۱	هست تاثیر تجلی و جمال المرید	این در و غالب مرادش حاصل و مخفر شد است
〃	هم تجلیات وصف محیی و وصف ممیت	شد در و بسیار جا تاثیر آن مبهر شد است
〃	او چه مجلای جمال آمد جلال ذات را	نور آثار جلالیت از و مظهر شد است
۱۹۲	کبر او شد محو و ظاهر کبریای حق از و	این شعار آن امام الصادقین جعفر شد است
۱۹۳	شیخ مهنه در بیان این صفت گفته است	از وقارش سید صوری چو مستکبر شد است
۱۹۴	لا تقوموا مصطفی کرد امر پس وی این زمان	ماحی البدعه مقیم امر آن آمر شد است

از نهر

نمبر صفحه		
۱۹۴	گوئی تعبیر تکبیر بر تکبیر صدقه است	از وقارش سرّ این اخبار هم مضمر شده است
۱۹۶	آن وقارِ کوه سالش گرچه بر حاسد گرانست	لیک حفظِ کشتیِ ارشاد را لنگر شده است
″	هم باسم الغنی در وی تجلّی کرد حق	زین جهت مستغنی از هر میر و هر داور شده است
″	پیش آن سلطانِ دین است از گدا کمتر	آنکه در دنیا شهنشه چون جم و نوذر شده است
۱۹۸	هم تجلّی کرد حق در وی باسم الکبر هم	زین سبب مشفق بحالِ مخلص و چاکر شده است
″	سخت و تلخ از بهرِ اهل کبر و عجب و بدعت است	اهلِ درد و شوق را شیرین تر از شکر شده است
۱۹۹	حاصل آنکه گشت از خود فانی و اوصاف خود	باقی با الله شد اوصافش ازو مظهر شده است
۲۰۲	سایهٔ حق است در عالم پناهِ عالمین	نوربخش مخلصان همچون شهِ خاور شده است
″	تیزبین باش و مشو اندر غلط زیرا درو	کرده روپوش از بشر روحی مثالِ خود شده است
۲۰۳	نیک بخت است آنکه هر روز از سرِ اخلاص و درد	ناظرِ روی نکوی آن نکو منظر شده است
۲۰۳	شد شگفته جان ما از دیدنِ دیدارِ او	آنچنان کز دیدن خورشید نیلوفر شده است
۲۰۴	کرد ما را جان فدای دولت دیدار او	چون مشرف از قدومش قریهٔ کمیز شده است
۲۰۵	چند تاثیری نوشتم این تجلیات را	گرچه جزئیات هر یک فوق ما بسطر شده است
″	اول این افقر مریدش از مبارک ذاتِ او	دیده انواع کرامت دائما اکثر شده است
۲۰۹	زو کرامت از قبیل کشفِ قلب و کشفِ قبر	در میان مخلصان هر لحظه مستظهر شده است
″	اکثر الاوقات ناظم را ز نوع کشفِ قلب	کاشف و مخبر زمانی قلبه دیگر شده است
۲۱۰	هم بمیان نعمت الله صاحبِ کشف و کمال	بارها مومی زمانی قلبه صوّر شده است
۲۱۱	گشت ملا احمد از چاگل روان چون سوی او	واقفِ احوال او از قریهٔ ابجر شده است
″	در اوایل از پی اصلاح با خواجه شریف	مانع از اندر نهانی شرب ما اسکر شده است
۲۱۲	شب بیل خواجه علی طالب هر لیاقتی ازو	خواست زودتی مرسلِ آن حین از سفر شده است
″	باخبر باشد ز حال مخلصانِ بحر و بر	زانکه ظاهر باطنش را جمله خشک و تر شده است
۲۱۳	بارها مکشوفش احوال قبورِ ریشیان	در مزارِ چرار هم در آش و هم پشکر شده است
۲۱۳	در سفر رفته باذنش خواجه زین الدین اخی	واقفِ احوالش اکثر حیث ما سافر شده است
۲۱۴	کشفش از قبرِ پدر رشد کو ز تشریف قدوم	فاخر اهلِ مزارِ قریهٔ تجر شده است
۲۱۵	کشفِ صورتهای منبع معنوی را افضلان	زد معاین هم ها زا بیجد و بی مر شده است

ز درو قارش

زیرا که او

شوق

چشمهٔ

متن

نمبر صفحه		
۲۱۷	اوست چون سُنّی پاک اندر مشام پاکِ او	از نجاست بوی اهلِ رفض معتقد رشد است
″	کرد چندی ز بوی صورت دلِ حکم رفض	معترف هر یک از ایشان بعد ما انکر شد است
۲۱۸	نیست مخفی غور مرتد منافق را چه دید	حاکم کفر دلِ او قبلِ ما اظهر شد است
″	همچنین هر رافضی سُنّی نمائی را که دید	مُخبر از حالِ دلِ و قبلِ ما اجهر شد است
۲۱۹	روزی اللهداد بر اسپ از زبان بیداد کرد	او بفریادش رسید آخر چو در آخور شد است
″	از سماعِ چنگ و نی کاره ز روی منعِ شرع	گرچه ذکر الله شنو از تار و از مزمر شد است
۲۲۰	از کمالِ تربیت با خواجه اسحق حلیم	گشته ملهم مخبر و مانع ز ما اضمر شد است
۲۲۱	ملهم از احوالِ عالم گشته گاه اخبار کرد	شد مجرب آنکه واقع عین ما اخبر شد است
″	منبی از تشریف تاثیر تجلی حیات	روزی در حالتی لفظی از و مُفسد شد است
۲۲۴	هم کراماتش ز نوع نشر وقت وطی حرف	همدمانِ مخلصش را تجربه اکثر شد است
۲۲۵	هم بنشر وقت از فضلِ خدا حجی ادا	در دو سالش بارها ضنها ز راهِ بر شد است
″	بارها مشهود ریگو ڈار پر اخلاص را	از پی حفظ از عدو در لشکر سوی پر شد است
″	زایرانِ یثرب و بطحا بظاهر یک دو بار	او با بدانِ بروز از زایران اندر شد است
۲۲۸	میگذشت اکبر علی صوفی به ایلاغات کوه	هر کجا میرفت او با آن بدن احضر شد است
″	ناصح و هم کاره فرما خواجه عثمان قول را	بارها اندر زیارتگاه دو را مر شد است
۲۲۹	بهر تادیب یکی نوکر که اندر شهر بود	مُشت زد از نادِ دل واقع بر آن نوکر شد است
″	بهر امدادِ مریدان زود حاضر میشود	صورتِ پاکیزه اش هر جا که مصور شد است
″	در ره تبت بوقتِ برف اندر دیوه سوی	دستگیر خواجه دین حاجی اکبر شد است
″	یکطبق از خوردنی بگرفته اندر سندون	وقتِ خفتن حاضر یک مخلص نوکر شد است
۲۳۱	یک شبی تاری بکشتی صوفی الله‌داد را	نان ده و هیچی ز سیل موج پیماس شد است
۲۳۲	با تنِ مکتسبه چون یک شبی سیاح بود	رهنمای روپ رشی بر که او لر شد است
″	چند درویشی رسندش دیده چوپان آمدند	عاقبت مقصودشان حاصل از این رهبر شد است
۲۳۳	همچنین برهان کز مشهود ماشد بارها	رتبه ابدالی دسیاحیش اظهر شد است
۲۳۵	بنده را التحقیق با علم لدنی بود نش	اکثر اندر باب رویا چین ما اعبر شد است
۲۳۶	کرد پیش از گفتنش اظهار رویای شبش	پیش او تا بیب چو ملا احمد اصفر شد است

نمبر صفحه	
۲۳۷	همچنین اکثر مریدان را بخواب و واقعات
〃	افتر اکرده یکی رویایش گفت و زو جواب
۲۳۸	هم تجلی حیات و قدرت و علم و کلام
〃	گشته از اقوال او خاطر نشان مخلصانش
۲۴۰	از دم او چند مخلص زنده شد امراض موت
۲۴۲	گفت مردی را بهنگام تجلی ممیت
۲۴۳	از دعای مستجابش به شده بسیار کور
〃	از دعای اویسی قلاش هم شد بانوا
〃	اهل دولت گشته و صحت یافته از سرخ باد
〃	صوت قرآن خواندنش هر جا رسید همچو باد
〃	پیش ازین در چند جا دیو و بت و بتخانه بود
۲۴۵	شد مصرع هم ز انفاس پر برکات او
۲۴۶	یافته هر کس بقدر همت از وی هر چه جست
〃	از طوافش یافتم چون بنده بشر حاجیان
۲۴۹	این شد از انفاس او بی آنکه تعویذی نوشت
〃	اینهمه هم شد ولی صد ننگ میدارد ازین
〃	این قدر صاحب غرضهای رذیله است و چرا
۲۵۰	ناخوش آید صحبتش زان رو که اخوان الزمان
۲۵۱	گر بود مخلص غرض آلوده طالب الهوس
۲۵۸	این محقق پیش پیران مقلد سرافراز
〃	اوست عارف دیگران زاهد تقلیدی شده
۲۵۹	اوست چون عارف بمقدار عقول مردمان
〃	پیر محجوب مقلد هست چون بمعرفت
〃	علم با نااهل گفتن تخم ضایع کردن است
۲۶۰	هست نااهل طریقت غیر سالک هر که هست

مخبر از رویای هر یک قبل یا قدر شد است
عند نا یا ابلها من یعبد لا تفتر شد است
شد برون تاثیر آن بسیار مستبصر شد است
که تجلی تکلم را هم او مظهر شد است
زان یکی خواجه حسین هم والدش یکمر شد است
من هلاکت میکنم شب مرده در بستر شد است
خاده انکوری بهر آن فتح اقید کاچر شد است
یکدعاء اظهر بدولت رینه نوز شد است
پیش او نایب چو ابن رینه هوشمر شد است
دیو بگریزنده و لرزنده چون عرعر شد است
این دم از زمین قدوسش مسجد و منبر شد است
چند جزء ثبات بشمارم که پر دفتر شد است
قبله حاجات اگر هیچو المثش احید نه شد است
کعبه صدق و صفاش ار گویم اولیتر شد است
دایما کتاب تعویذات را اندر شد است
گوید او قائم خدا یا در جهان منشر شد است
طالبان الله و عالی همم اندر شد است
معترض یا عیب چین یا منکر انکر شد است
گوید اکثر کین زمان گمنامی اولیتر شد است
در میان سرو بهان مانند شیر نر شد است
در میان فرق از سما تا مرکز اغبر شد است
پس بوفق کلموا الناس سخن گستر شد است
عاقل و دیوانه را کو راز افسونگر شد است
در زمین شوره کز وی بی امید بر شد است
همت دونش بچیزی دون خود مقصر شد است

نمبر صفحه		
۲۶۰	همنشش کن بدان فرّخ گشته دلی گوش دل	از سخنهای سلوک راه حقش کر شد است
۲۶۲	نیست. در محفل حقایق گفتن اکثر خصلتش	از حقایق پُر اگر چون لجّه اخضر شد است
۲۶۳	اندر اخذ هر مرید و نیز در تلقین ذکر	یا مجاز از روح پیران یا ز پیغمبر شد است
〃	استخاره کرده از بهر بجد آیندگان	زود ملهم بهر من یقبل و من یدبر شد است
۲۶۴	طالبان را تخم ذکر آنگاه می کارد بدل	چون ز شوق و ترس اندر زم این مبذر شد است
۲۶۵	هر یکی را ورد فرماید بقدر حوصله	چون بر استعداد تقدیری شان اخبر شد است
۲۶۶	بوالهوس هر چند کرد الحاح ننمودش ادب	چون به بی توفیقی تقدیریش النظر شد است
〃	هر که بود از جذبهٔ حقیه صاحب واقعه	دیده احوالش مرید از جان و فرمانبر شد است
۲۶۷	بوده با با هردی ریشی تابع پیران غیب	با همه صحب آخر از تبعیتش افخر شد است
〃	سالکان را میکند اجلاس خلوت جا بجا	پس بحل واقعات هر یکی اعبر شد است
۲۷۰	اندر آن خلوت زمین سمت ارشاد او	هر یکی را واردات و واقعات ایسر شد است
۲۷۲	زود از تلقین او محظوظ شیرینی ذکر	خدمت خواجه حسن قاری بلدیمر شد است
۲۷۳	غنچهٔ دل هر که بهلوی دلش این خواجه وش	ماند و زود آن از دمش بشکفته و ازهر شد است
۲۷۵	همچنین بعضی مریدان را که گشت این ذکر حل	گاه ذکر از کام پیدا منبع سکر شد است
〃	شکر کاین بیچاره ناظم هم بخلوت از زبانش	از حصول بوی ذکر و انس متبشر شد است
۲۷۶	مولوی فیروز از فیروزی تلقین او	زود از انتاج نور ذکر فرخ فر شد است
〃	کرد در بهرام رینه صحبتش تاثیر زد	نفس نحس شوم را قتال چون خنجر شد است
۲۷۷	یک نظر بر خواجه عثمان قول از لطفش فتاد	حاصل او زود کشف حال هر مضمر شد است
〃	آن مصدّر زادهٔ خطّاط مولانا حسین	یک نظر دیده ز لطفش مس او چون زر شد است
〃	نیز او وی مفخر السادات سید شمس میر	پرتو نور ولایت ز آفتاب اظهر شد است
〃	شیخ سلطان پور آن سید محمد ز اهل کشف	رفعت قدرش چو دیده بس ثناگستر شد است
〃	کرده چون ز اتباع او تاثیر ارشادش ظهور	پس ولایت بودن معتقدانش اشهر شد است
	کار شد عکس از ادب خاست نسخ آن با وعظ و پند	پیر زده بین از مرید کور دل مضجر شد است
۲۷۸	بهر دل پیر محقق چون طبیب حاذق است	کش بهر علت مجرب داروی دیگر شد است
۲۷۹	طفل را آمد منقلد کم سید باری از د	در هزیمت اقتدا آن لشکر که طفلش سر شد است

نمبر صفحه		
۲۷۹	راه بنمایند اہل حق بره جوی بصدق	کردن اعلام مریدان پیش شان منکر شد است
۲۸۱	اہل حق اند حق پیر مقلد گفته اند	گمره و گم کن چو دجال بد اغوا شد است
۲۸۲	شیخ کو اذن شفاعت از خدا حاصل نکرد	گر مرید از هدایت از هدا مغتر شد است
〃	معتکف در خانقه بوده قریب بیست سال	معسر العشر بن بعیش قرب حق اعسر شد است
۲۸۴	این زمان بر وحدت و تفویض راضی بر قضا	همنشین با نیک و بد لیک از همه مجبر شد است
۲۸۶	جو بنما گندم فروش و مر ملامت مشتری	در لباس اغنیا بر فقر خود داستر شد است
۲۸۷	گوییا عشق و ملامت توامان زاییده اند	زانکه حق را هر که عاشق شد ملامت خر شد است
〃	شیخی از اہل ملامت پہلوان محمود نام	بوده و از بهر این معنی بهر مفجر شد است
۲۸۸	خامش و گویا و ساهر نایم و صایم بخورد	مست و هشیار است از آن احوال او مضمر شد است
۲۸۹	ظاهرش خندان ولی لرزان دلش از ترس حق	همچو برگ بید کو لرزنده از صرصر شد است
۲۹۰	بر توکل خوردن و پوشیدنش بوده ولی	چون رسیدی نذر با شبهه در آن منذر شد است
۲۹۱	مورد آفت قلب کامل شد از حالش مرا	کز دل اکثر در مسایل ملهم و مشعر شد است
۲۹۵	او بتفویض حق و بس حق که بهتر حافظی است	حافظ او ز آنچه نامرضیه و مضر شد است
۲۹۶	محضر از شد شبهه با صاحبش منت نه است	گاه اکل از حفظ حقش عقده بر خنجر شد است
۲۹۷	اینست حالش صاحب عون چو شد بی اعتقاد	همچنین هم کاسه اش ناگاه اگر افجر شد است
〃	ناگهی گر خورده شد بی اختیار او بقی	در زمان از معده پاکش به بیرون بر شد است
۲۹۸	ورنه عارض نحستی شد با ثواب صبر آن	یا باستغفار آن نقصان بدم مجبر شد است
〃	روز و شب انهر خویش از برای مخلصان	با زبان و با دل استغفار اکثر شد است
〃	خوردنش زین واقعات اکثر بوقت مخمصه است	شاهد قولم تنش بنگر که چون لاغر شد است
۲۹۹	هیچگه فوق الشبع نان و طعام اصلا نخورد	گر ادامش مرغ بریان کرده یا سعتر شد است
۳۰۰	حال و در ملبس از حفظ خدا لیست اینچنین	ناگهی ملبس نه ناخوش اگر در بر شد است
〃	شد یقین محفوظی او بیش با احوال او	چون مجرب اینچنین بی مر دهش از کر شد است
〃	انبیا معصوم بودند اولیا محفوظ هم	معنی این حکمین را این نوع مستفسر شد است
۳۰۲	با وجود آنکه محبوبیتش هم مثبت است	بود او را اخذ اگر خیری از او مصدر شد است
〃	بود شیخی نزد سلطان گیر دنی ز اخوان و گفت	اکثر اخوان امینتانه ازان دنگر شد است

نمبر صفحہ	
۳۰۳	مالِ مخلص مالِ شیخست زانکه شیخ رودبار
۳۰۴	میکند ایثار بر هر مخلص خود ما یلیق
״	هم بما یحتاج این داعی کفایت او کند
۳۰۵	گفت از یاران طلب گاهی بنا بر حکمتی است
۳۰۷	گفت مسنون بی تکلف بودن اندر با اصحاب
۳۰۸	گفت معذورم من و ناچار باید مر کسبی
۳۰۹	گفت بی میل مریدان دارم اما چون کنم
۳۱۰	حالتی دارم که نتوانم نهفت د نیز گفت
״	میخورم حیف آنچه از احوالِ دیگر گون من
״	من کجا شرح مقامات و کراماتش کجا
۳۱۱	بارک الله من مقاماتِ مشایخ خوانده ام
۳۱۲	منکر ار باور ندارد این کرامت دور نیست
״	نفرتِ ناقص ز عزِ صحبتش از نقصِ اوست
۳۱۳	منکرِ فضلِ ولایت از زمان و جا مشو
۳۱۴	در تعزُّ من تشا تخصیص وقت و جای نیست
۳۱۵	هم به یهدی من یشاء مطلقاً تقیید نیست
״	آیتِ لاتیئسوا را خوانده ای بدگمان
۳۱۶	این قدر از دی کرامت دیده و بشنیده
״	کارِ ابدالانِ حق را در قیاس از خود مگیر
۳۱۸	مست می در شرع چون معذور قول و فعل شد
״	وقتِ مغلوبیتِ عاشق چو زایل گشت عقل
۳۱۹	پیرِ ما مغلوب مشکور است ز آن زد اکمل است
״	همچو شیطان گشت مدبر هر که با خاصانِ حق
״	گر بظاهر ناپسندی بینی از وی دم مزن
״	حق ز غیرت اولیا پنهان کند زیرِ قباب

قفل بشکسته به بیتِ مخلصی اندر شد است
چون با ثیارِ فتوحات از خدا موثر شد است
زانکه اسمِ کافی الله را مظهر شد است
ورنه گاهی میل رانی خاطرم مخطر شد است
بست ور نه قصد ان بی احمر و اصفر شد است
فخر و حظی نی مرا بل از این جو در شد است
کز برائی کرد سایل منع لا تنهر شد است
می ندانم لقمهٔ شیرین است یا خود مر شد است
دوزخی در بدگمانی مردم اکثر شد است
باز در نظمِ قصیده کا ضیق و اقصر شد است
حالِ او با حالِ ایشان مستوی یکسر شد است
کی بو جهل سیه دل معجزه باور شد است
آری آری خرقِ عادت آدمی منفر شد است
فضل خود را حق بهر جا هر زمان اقدر شد است
پس عزیزِ حق چرا پیش تو مستحقر شد است
از چه در آنکار نفست سخت چون مر شد است
پس بنو مید ی چرا نفس تو مستحجر شد است
از چه بدبختیت چشم و گوش کور و کر شد است
نفس شان با دل بدل آنند حکم شان دیگر شد است
با طریقِ اولویت مست عشق اعذر شد است
نیست تکلیفش ز هولِ امری از وی گر شد است
زانکه از بهر عبادت هوش را باور شد است
چشمِ سر پوشید بیننده بچشم سر شد است
کو ولی حق شد اینش تقیه و چادر شد است
تا نه بیند غیر کاندر دوستی اغیر شد است

نمبر صفحه		
۳۲۳	پرده کی بین و مکن با پرده هرگز التفات	پرده احوال و این جامه و بستر شده است
〃	بهر تادیب آن کلام شد لطف آمیز او	مخلصان از نوش بهر منکر آن نشتر شده است
〃	ذات او صاف از همه اوصاف چون آئینه است	هست آن نیک و بد رائی کز و مظهر شده است
〃	چون تو بی پیر درین گمراهیت شیطان کند	پیر بی پیر است شیطان کز نبی مخبر شده است
〃	چون رسول الله گفتا پیر مانند نبی است	کی بود مؤمن کسی کز وی نبی منکر شده است
۳۱۹	مردن بی پیر با زندیق و کافر شد شبیه	نیست پروایت که موتت در چه ملت در شده است
۳۱۹	موت بی پیر بموت جاهلیه شد شبیه	خوش کسی کو مر امام و پیر فرمانبر شده است
۳۲۲	عیب پیران هر که از کوری و بشر میگزید	در دو عالم رو سیاه و نار و حال ابتر شده است
〃	بدگمانی را رها کن از فضولی توبه کن	کز فضولی رافضی مردود و مستنکر شده است
〃	پیش هر درویش رو خذ ما صفا دع ما کدر	ورنه بهر عیب چینی هر که رفت اخسر شده است
۳۲۴	تو کجا دانستن احوال درویشان کجا	همچو موسی بین ز حال برزخ چون اخبر شده است
〃	عیب پوشی خرقه پوشان را علی شرط کرد	آنکه او مبعوث بهر اسود و احمر شده است
۳۲۵	رو ز حفظ چند قول بیعمل چندین مناز	در کلام الله نه بینی نسبتت با خر شده است
	دم بحث اندر کلام این شهان دین مزن	زانکه محبوط العمل للشیخ من کابر شده است
۳۲۵	از بنی آدم هر آنکو معرفت حاصل نکرد	در حقیقت کمتر از گاو و خر و استر شده است
۳۲۶	فتوی و ورع تقضا فی نفسه خوبست لیک	فتنه گردد چون بدست مرد بدگوهر شده است
۳۲۷	چاره دفع ریا حرفی نه معمول فقیه	حیله اخذ ربا صد باب چون فر فر شده است
〃	نیست عالم آنکه بهر رشوت و الزام خلق	حیله های نارسش محفوظ و مستحضر شده است
۳۲۸	نیست عالم آنکه غافل گشته از روز حساب	طالب و طامع با وقاف زر و زیور شده است
〃	عالم است و هم مرید الشیخ که دایم می کنند	از عملها آنچه کار آینده در محشر شده است
۳۲۹	چون خدای عالم صغری و کبری را شناخت	بی نیاز از اصطلاح اصغر و اکبر شده است
۳۳۰	روح را مرفوع و نفس تن را مجرور ساخت	چیست علم گر عاری از تعریف رفع و جر شده است
۳۳۰	ابره دراعه عالم بود زیبا و لے	لبس صوفی را ز ابره پر بها استر شده است
۳۳۱	حب دنیا راس هر جرم است قول مصطفی	ترک دنیا هر عبادت را مثال سر شده است
۳۳۲	حب دنیا هست شرک و پس محبش مشرک است	این سخن مروی هم از یک عارفی آخر شده است

این بیت در شرح مسطور نیست

نمبر صفحه

۳۳۳ حبِّ دنیا داران و دین فرض و کلیدِ جنت است ‌ ‌ حبِّ اموال است نار و حبِّ جاه اژدر شداست

〃 یُحشر المرءُ علیٰ دینِ خلیله مُخبر است ‌ ‌ هم خطابِ اَنت مَعَ مَن جانب بوذر شداست

۳۳۴ سروِ آزاد آمد از زر دایماسر سبز هست ‌ ‌ زود از شومیتِ زر ابتر آن عنبر شداست

〃 شد گر دل حرصِ مالت خارش آن جستجوی ‌ ‌ مستمر تا وقتِ مرگت خارشِ این گر شداست

۳۳۵ نیست عاقل آنکه عمری در غرور و غافلی ‌ ‌ بوده و غافل ز توبه تا دمِ غرغر شداست

۳۳۷ شد گرفتارِ پشیمانیِ اکبر تا ابد ‌ ‌ هرکه در چشمش گناهِ خویش مُستصغر شداست

۳۳۸ از گنه گشته پشیمان هرکه استغفار کرد ‌ ‌ پیشِ پیران آن گناهِ اکبرش اصغر شداست

۳۳۹ توبه مقبول آن باشد که با ذکرِ گناه ‌ ‌ غافر الذنب از زبانِ شیخ مُستغفر شداست

۳۴۲ از معاصی پاک شد با توبهٔ پاکِ نصوح ‌ ‌ هرکه بعد از توبه همچون میتِ مقبر شداست

۳۴۳ این تنِ آلوده غرب پیر بدا و را که چون ‌ ‌ فرِّ ارشادش زغر شوینده چون فرغر شداست

۳۴۴ حجتِ ارشاد و ارادت را دلایت نها داست ‌ ‌ ورنه هرگز هیچ زان زاینده بی شوهر شداست

۳۴۵ هرکه خود را کرد تسلیمِ چنین پیری را بصدق ‌ ‌ در امان از مکرِ نفسِ ظالمِ اَمکر شداست

دُرِّ عرفان گر بخواهی جو چنین دریا دلی ‌ ‌ دُرچنان یابد کسی کو مقصدش جعفر شداست

۳۴۷ هر سعیدی را که عشق و شوقِ حق در سر فتاد ‌ ‌ عشق پیرش گو که بهرِ عشقِ حق قنطر شداست

〃 همدمیِ پیرِ خویش و صحبتِ همپیرگان ‌ ‌ نافع آمد صحبتِ اغیار پس باصر شداست

۳۴۹ هفت روزه خدمتِ پیرِ محقق در ثواب ‌ ‌ مرعبادتهای هفصد ساله راهبر شداست

〃 چلّه گمره تر کند بی پیر را گفتند از آن ‌ ‌ کارِ یکصحبت به پیر از چل چله بهتر شداست

۳۵۰ پیر چون خواندت جوابش ده بقطعِ نافله ‌ ‌ زانکه اینَدم در جواب اَدثوابا وفر شداست

〃 هرکه با اخلاصِ جان و دل رعایت کرد آداب ‌ ‌ در حضورِ شیخ و زود از صحبتش برخور شداست

۳۵۲ رو طهارت کرده نوخاص از پی دیدارِ پیر ‌ ‌ زانکه رویش یادِ حق را بهترین مذکر شداست

۳۵۳ متصف ملحوظ کن ذاتش با وصافِ کمال ‌ ‌ پس یقین کن آنکه فیضش سوی تو منجر شداست

۳۵۴ پیر را این ریش و سر دیدن زضعف بینش است ‌ ‌ اکثر این طورِ اعتقادِ جاهل چون خر شداست

۳۵۵ پیر می بین شمع سان نوری بفانوسِ بدان ‌ ‌ کز پئی ارشادِ حق از لطفِ حق هوثر شداست

〃 باتنِ تکتتیه بر کنگرِ عرشش مسیر ‌ ‌ یک تنش با خلق و دیگر بر آن کنگر شداست

۳۵۶ از خدا و از رسول او خلافت یافته ‌ ‌ دستِ پاکش مریدان ناب و مظهر شداست

پریشانی

معتبر نسخ اصل
ایضاً معتقد بهم هستند

نمبر صفحہ		
۳۶۰	امتحان پیر جستن عصمت و طاعت ازو	شوم باشد گر مرید را لبس این سر شد است
۳۶۵	منتهی را گه گهی ترک ریاضت نافع است	مبتدی بی امرش ار تارک شد از عرش شد است
۳۶۷	کار و بار واصل بینا بهر طوری سزا است	لایق طالب نیاز و ترک کر و فر شد است
〃	بودن خالی ولی مطلق ز اوصاف بشر	نیست ممکن سخن جان تا آدمی پیکر شد است
〃	مصطفی گو احسن الخلق از همه مخلوق بود	گاه گاهی در غضب چشمان او احمر شد است
〃	موجب لطف آن غضب بودی بمغضوب علیه	همچنین ز اتباع او دان گر کسش مظهر شد است
۳۶۸	قول تلخ پیر جان را صد شفا بخش آمده است	در مذاق نفس تلخ ار مثل عاقرقد شد است
۳۶۹	مار را آواز شیرین است اما مهلک است	لطف و خیر است آب اگر آوازه اش شهر شر شد است
〃	اعظم الارکان ارادت افنا فی الشیخ هست	هر کرا این نیست حزمش کن که او مدبر شد است
〃	هست مرتد طریقت ناقبول هر ولی	هر که از فرمان شیخ راستین منفر شد است
۳۷۰	گو بر دو هم رساله خوان و هم شیخ آن زما	بی رهند جز آنکه در فرمان شیخ اصبر شد است
۳۷۲	شکر لله کان ظهیر الدین پناه و پشت ماست	قوت مستظهر از پشتی مستظهر شد است
〃	کاش قربانم کنم هستم چو در تسلیم او	همچو اسمعیل کو را والده هاجر شد است
〃	شکر لله گشت پیدا در من انواع فرح	تا وی از محض کرم غمخوار این غمخور شد است
〃	از کرم خواهد مراد دین امان از هر خطر	حال من چون واضح آن خاطر اخطر شد است
〃	خاکپایش چشم مارا بهتر است از توتیا	گرد راهش در دماغ ما به از عنبر شد است
۳۷۳	پا برهنه چون ز شوق اندر رکابش میدوم	خار و خاشاک طریقم بهتر از گلتر شد است
〃	یک نظر بر حال زار خاکی بیچاره کن	زان نظرها بسکه خاک تیره زان چون زر شد است
۳۷۵	جیب و دامان دلش پر شوق حق ساز ای کریم	چون گدائی در گهت این مفلس افقر شد است
〃	لطف فرما از کرم یک جرعه این تشنه را	زین زلال آب محبت پر ترا ساغر شد است
〃	مدح شیخ این نظم من ورد المریدین نام یافت	زانکه وردش ساختن بر هر مرید اجید شد است
۳۷۶	هم بود نامش سزا الجر الحکم کز فیض او	میوه زار اعتقاد هر مرید انضر شد است
۳۷۷	چار صد با چهل و چند ابیات گوهر داد او	بهر هر صوفی بمعنی سبحه گوهر شد است
〃	بهر این نظمیکه قادریه را رهبر است	فهم کن تاریخ سالش مرشدی رهبر شد است
〃	وصف شیخان است اندر ضمن وصف شیخنا	شیخنا تاریخ او شیخان همین دیگر شد است

آن نبی کو

سنه ۹۶۱ھ

نمبر صفحہ		
۳۷۷	فیضنا گست از برائی سامعان و قاریان	فیضنا کش گر کنم تاریخ ہم مرشد است
″	روح پیران در دلِ من باز تاریخی فگند	مفخر ما کو شد چون او بہرِ ما مفخر شد است
″	خواستم تاریخ دیگر از پئی این مدحِ شیخ	بعد سالی لفظِ مدحِ شیخ ہم ہُو فر شد است
″	مدحِ شیخان است اطاعت زان بمولانا ز روم	مدحِ پیرِ خویشتن مقصودِ ما شد فتر شد است
۳۷۸	ہم ز فرزند و مُرید مولوی سلطان ولد	اندرین معنی کلام بیشمار و مرشد است
۳۷۹	بندہ زین شعر یکہ فیضِ صحبت فیاضِ او	با بشارتہا ز ملکِ غیب مُستبشر شد است
″	کاتب و قاری و سامع ہم بشارت یافتند	آنکہ رحمت بر سرِ این ہر سہ مُستمطر شد است
۳۸۰	اندرین وقت اینچنین شعرِ مبارک کس نگفت	گرچہ از ابنای جنسم ہر یکے اشعر شد است
	شعرِ من اندر بیانِ اصل و فرعِ شرع شُد	زان زمین ارضی خدا و سرح پیغمبر شد است
۳۸۰	ہم شریعت ہم حقیقت ہم طریقت اندرو	شد مُبین فہم آنرا منصفے کا فکر شد است
″	ہم مقاماتِ سلوک و ہم مقاماتِ وصول	گفتم اینجا در تصوف عا فظش اَمہر شد است
″	ہست اکثر معنیٔ آیات و مضمونِ حدیث	یا اثر یا وصف آن صاحبدلِ مہتر شد است
″	با تدبّر ہر کہ خواندش رہ بہر مقصود برد	کز محققہای دین مروی تدبّر تر شد است
″	قاریا ار منصفے فانظر الی ما قال خوان	قولِ لا تنظر الی من قال ہم اَبہر شد است
″		بعدِ این وردِ مبارک فاتحہ ختمی کنید العزیزان بہرِ ان ناظم کہ بس مُضطر شد است

عرضِ ناشر

ہمارے کتب خانہ کو جاری ہوئے سنتیس سال گذر چکے۔ اس عرصہ میں متعدد کتابیں علم تصوف و تاریخ، ادبیات کشمیر کے متعلق شایع کرکے ہمیں کبھی اتنی مسرت حاصل ہوئی جتنی شرح وِردالمریدین ہی وہ کتاب ہے، جس کی اشاعت سے ہم سمجھتے ہیں کہ ہم نے علم تصوف و وطن عزیز کے روایات و لٹریچر کی کچھ خدمت کی ہے۔ امید ہے ارباب ذوق ہماری اس خدمت کو قدر کی نگاہوں سے دیکھینگے۔ ساتھ ہی ہم اپنے کرم دوست خواجہ نورالدین صاحب گانی کا شکریہ ادا کرتے ہیں جنہوں نے ہمیں اپنے کتب خانے سے ایک قدیمی مستند نقل کتابت کے لئے عنایت فرمایا۔ ہم اُن تمام علمار و فضلا و سجادہ نشین حضرات (جن کا فرداً فرداً یہاں ذکر کرنا ضروری نہیں) اور خاصکر خدامان زیارت کے ممنون ہیں جنہوں نے وقتاً فوقتاً اپنے قیمتی اوقات کو اس کتاب کے پروف کاپیاں دیکھنے میں صرف کیا، ہم اس بات پر بہت ہی خوش ہیں (یہ کتاب جو تقریباً ساڑھے تین سو سال کی تصنیف ہے) اس کا اولیں اہتمام و انصرام طباعت ہمارے نصیب میں تھا۔ اگر پیرزادہ سجادہ نشین، علما و فضلا حضرات کا تعاون و اشتراک اس بارے میں ہمارے ساتھ رہا۔ اور انہوں نے ہمیں اس کتاب کی اشاعت میں ہاتھ بٹایا۔ تو ہم انشاء اللہ تعالیٰ وہ تمام کتابیں جو کشمیر میں تصوف کے متعلق لکھی گئی ہیں، اور ہنوز زیور طبع سے آراستہ نہیں ہوئیں یکے بعد دیگرے چھپوا کر ناظرین کو پیش کرنے کی سعادت حاصل کرینگے۔

منجانب:- غلام محمد نور محمد تاجران کتب

در منقبت حضرت سلطان العارفین رض از حضرت غیاث الملة والدین میرزا اکمل الدین بیگخان بدخشی رح

صبحگاهی پیر فکرم سر بزانو برده بود
خوش فضائی دلربائی کرد مدحش ابتدا
در تجلیهای رحمت سربلند و بهره‌ور
هر شب جمعه بود انجا اجابت هر دعا
هم ابوالعباس خضر انجا کند اکثر گذر
اوست برهان شریعت سنی ملت نما
اوست شمع انجمن وارسته از هر ما و من
ز اتقیای جان و دل فرزند خاص مصطفی
چون جمال الدین بخاری سید والا نسب
کاین علو منصب و جاه و حشم باشد کرا
مرحبا شیخ مسیحا دم که از انفاس او
همچو دریا پر ز گوهرهای عرفان با جلا
آن اویسی نسبت و عیسی صفت فرد زمان
یافت تا حال شگرف و دولت بی منتها
حال در دم نه ملک داند فلک زان بیخبر
تا بدن را تازه کردی از هوا و از فضا
خیمه بر هر دل که زد سلطان حسن لم یزل
قلب او بشگفت از روشن بلبل آسا در نوا
دل بود آئینه آسا دمبدم در دست شاه
هم مکان و لامکان از حمل آن کرده ابا
تا نه پنداری که توحید است محض قیل و قال
این عنایت وین رعایت بخشش و فضل و عطا
رفته رفته چون شده بیرون ز اوصاف بشر
وز کراماتش چه میگویم که لا احصی ثنا
شیخ داود و امیر حیدر و خواجه حسن
زایران کعبة الله در مدینه پا بجا
نسبت عالی بابا هردی قدسی صفت
تا کنم تذکیر این پاکان و گویم ماجرا
همچو گنجی پر گهر مخفی است آن نور بصر
منقلب کردند آنرا جمعی از قوم عدا
دور نیست از گمرهان گفتند حق اذ و ولد
همچنین شیخ کبیر و پیر اتقی الاتقیا
آن دل بینا کجا بیند از حق الیقین
فیض بخش این ذره را آن آفتاب با ضیا

یادش آمد بوستان روح بخش و جانفزا
جنة المأوی است این یا ساحت خلد برین
از نزول قدسیان و از ورود اولیا
یا درخت وادی ایمن برو کرده نظر
ز اشتیاق اتحاد شیخ حمزه مقتدا
اوست بر تخت خلافت نایب ثابت قدم
اوست در هر جان و تن بخشنده نور بقا
جوشن فقرش ببر بود و بکف تیغ جهاد
آمد از دهلی رسانیدش بدرجات علا
از صفات احمدی معمور ذات اقدسش
صد هزاران جسم بیجان یافته نشو و نما
زان سبب جان جهان شد خسرو سر نهان
واقف اسرار وحدت سالک راه فنا
گفتی آنحضرت که نبود مرا صلعم جز سوختن
تاب این آتش نیارد عرش تا تحت الثری
سقف مسجد سوخت روزی با تپش بوریا
گشت چون آئینه روشن دل ورا با صد صفا
او چو طوطی شد سخنگو در امور بار وصل
نزد خوبان نیست جز آئینه چیز پر بها
هست آن سر که نبود معدن او غیر دل
کان بود شرک خفی سوء ادب عین ریا
صورت انسان تو هم داری ولی این فرق هست
او ید الله است بیشک حاکم فرمانروا
توده های خاک را سازد طلا از یک نظر
شیخ احمد جاگلی اگرده پر نور ضیا
روپ پارسی آمده ز امرش ز صحرا در بلد
هست بیرون از حد ادراک جمله اصفیا
مختصر کردم که یارانش هزاران مرشدند
آفتاب معرفت در زیر جلباب خدا
در شب ماهی شهنشاهی کند سیر جهان
معجزات انبیا را سحر و تزویر و دغا
روضه او جنه رضوان بود دار الامان
نو بنو نور دگر انجا بهر صبح و مسا
خاکبوسی میکند اکمل همیشه بر درش

دامن کوهی که انجا ارمغان باغ باغ
مرقد مردان حق و مقصد صدق و صفا
کوه ماران جای ابدال و رجال الغیب دان
و نه هست از طور سینا قطعه گشته جدا
اوست سلطان طریقت ناظم ملک یقین
اوست در دور ولایت صاحب تاج و لوا
تا ملقب شد بمحبوبیت از حسن ادب
شد جهانگیر و جهانبخش و امیر مجتبی
حیرت اندر حیرتند از قربتش اقران او
وان ضمیر روشنش مرآت روی کبریا
چون بحق واصل شد و مشحون شد از اوصاف حق
مثل خورشید عیان هر ذره را سازد بپا
مغز سر بگداخت از گرمی ذکر کردگار
آتش عشقت اندر مغز جانم کرده جا
بر بلندیها نشستی هم سر آب روان
چون کشیده آه جگرسوزی که میرفت از سما
نوبهار عشق او چون نرگسی آورد رو
ناظر رخسار او شد از فنا اندر بقا
زان امانت که بعجز آمد سماوات و زمین
نشا توحید یعنی نفی کل ما سوا
همت مردان ببین و قوت شیران نر
سنگ لعل و سنگخارا این کجا و آن کجا
آن کمالاتی که سر زد از جناب عزتش
هر که دید آن آفتاب طلعت ظلمت زدا
میر افضل خواجه اسحاق قاری فصیح
بر لب دریا نشست و کرد انجا انزوا
عمر من باید و چندان دانشش از لقمان حکیم
بود هر یک عالمی را رهنما و پیشوا
شیخ پاکان سال تاریخش بگفتند از ازل
شور و غوغا میکنند آری سگان بیحیا
حبذا کشمیر کان شد مطلع بدر منیر
زایرانش را نگهدار از آفات و بلا
رحمت حق است بهر جن و انسان و ملک
شاید از دست کرم لطفی کند سوی گدا

در منقبت حضرت محبوب العالم رض از شاعر گرامی خواجه محمد اسماعیل نامی کشمیری

تعالی الله که بشگفت از نسیم لطف یزدانی
که تا شوید غبار از چهرهٔ گلهای نعمانی
طلب کردست از نون نوازش تره گردون
نسیم باد نوروزی نمود این جنس ارزانی
رسانده بلبلان را مژدهٔ وصل گل و لاله
باستبرق ملبس همچو نوشه سرو بستانی
چنار از بهر دفع چشم زخم اینچنین فصلی
هوای فرودین سازد بهر سو عنبر افشانی
ز رنگ آمیزی سبزه و شه اسپرغم گوئی
لب هر غنچه خندان بسعی ابر گریانی
زمین چون طبع رنگین من از هر سو گلستان شد
که چون موی مژه در دیده اش بشکست حیرانی
حدیث سوسن آزاد چون در گوش زنبق شد
هزاران صلصل و بلبل بآهنگ نوا خوانی
چرا در درد و هم زبیم تو چون اوراق گل باشی
قدح پرکن از آن گلگون شراب ناب عرفانی
بفصل اینچنین دلکش سبکدستی کن ای مهوش
کنم مداحی آن پادشاه انسی و جانی
چراغ دودهٔ عالم فروغ دیدهٔ آدم
دُر یکتای دریای حق آگاهی و حقدانی
ملاذ و ملجای اسلام زیب امت احمد
شه آفاق مخدوم جهان محبوب سبحانی
تفاسیر کراماتش برون از وهم هر عاقل
مجیر جمع مغروقان سیلاب پریشانی
من مور اینچنان پروردهٔ اکرام آن شاهم
بفرق من چو شاهان از جناح خود مگس رانی
بود خشتی نمایان از جدار آستان او
غبار خاک کویت غیرت کحل صفاهانی
کشم در حشر در ظل حمایت هر دو عالم را
کجا خواهیم رفت آخر باین آلوده دامانی
چه توصیف کند نامی شها از پستی فطرت
نمودی ابکم و الکن بوصفت در سخن رانی

شقایقهای لقمان در جد البقهای یمانی
شد از بس غطسهٔ مشکین باد فصل فرودین
در ایوان خود آهوی ز رفتار ابهمانی
سرود خوش بگلبانگ آشنا سر کرده از هر سو
صبا تا از دل ایشان زداید داغ هجرانی
ببرگ لاله حمرا بگرد دامن صحرا
برون دست دعا آورده در درگاه ربانی
ندانم تا کدامین فتنه در باغ آمد از نرگس
چمن یکدسته برلبسته نگارستان ریحانی
صحاف هم ز سبزه برکنار صفحهٔ صحرا
گلستان میکند چون کلک مشکینم گل افشانی
زبان سوسن بشرح غصهٔ سنبل بر آورده
پی تصدیق این معنی نموده لحیه جنبانی
بگلهای ختائی گشته صحرای ختن گلشن
چرا از حادثات غم چو غنچه تنگدل مانی
بیار آن بادهٔ خلر ز مینا ریز در ساغر
مکن در دادن رطل گران با من گرانجانی
امام و مهتر و مولا قوام ملت بیضا
طبیب خستگان غم ادیب درس عرفانی
کلیم طور اشفاق و نسیم گلشن رأفت
طراز معدلت پیرایهٔ دین مسلمانی
بنام ایزد چه شاهی کز ثری تا ثریا دایم
شمار خرق عاداتش فزون از فهم نعمانی
گهرها بسکه نتوان یافت از بحر عنایاتش
کهر دانم بوریای خویش را تخت سلیمانی
اگر بگماشتن خواهم بدربانیش رضوان را
میان صحن ایوان فلک خورشید نورانی
نسیمی بفرست ای نوبهار گلشن صفوت
تو گر بال شفاعت را بتخلیصم برافشانی
چکد گر رشحهٔ از قلزم بذیل تو بر افزونم
که برتر پایهٔ قدر توست از فهم انسانی
باوصاف تو ای خاکی زند ار آسمان پایه
نگاهی از تو از عین عنایت آرزو دارم
که تا هر عقده از کارم توان شد حل باسانی

کشوده دیده ابر بهاری دست باران را
مشام ما معطر از شمیم فیض روحانی
خبر داری کساد مشک تاتاری چرا گشته
بباغ و راغ مرغان نواسنج خوش الحانی
ز رنگینی چمن بر دسته گلها حنا بسته
دُر رهای غرر از فیض شبنم وقف بنشانی
صنوبر با سهی سرو از نوای قمریان نازد
که گردیده سمر در دودهٔ عالم بیکتائی
بروی سبزه همچون شیرخواران از سر رغبت
زجد و لهای آبی بسته نقش خامهٔ مانی
بفکر سنبل از حیرت فرو افکنده سر نرگس
که لاف همسری با زلف خوبان زد بنادانی
بباند اخته غلغل فراز شاخسار گل
خطا باشد گراید دل چنین ذنی از غم پریشانی
الا ای ساقی میمون برغم حاسد مطعون
ز روح و کلفت غم بریجام راح ریحانی
شرابی ده که تا زان تقویت بر صفحهٔ گیتی
بسمی غم پیغمبر ظهور نور ربانی
شهاب ثاقب برج فیوض شفقت و رحمت
نسیم روضهٔ لطف و قسیم خوان احسانی
جناب شیخ حمزه هادی دین مرشد عالم
بنام نامیش زیبد شهنشاهی و سلطانی
مغیث دست و پا گم کردگان تیه عصیان
صدف را باشد آن امر محال از ابر نیسانی
گدائی آن درم نبود عجایب گر بما سازد
خطا باشد اگر لیکن فرا فخر است دربانی
شها گردی ز خاک خود فشان در چشم من کامد
کنند تا جان مهجوران عالم را گلستانی
نتابی گر نوای خوش گردون کرم برما
محیط عالمین گردم کنم از جود عمانی
بدوران تو حسان عرب گر زنده میبودی
گدا این خاک پاشم من که لافم از سخندانی

۷۸۶
الشرح

کتابِ مستطاب

شرحِ وردالمریدین

موسوم بہ

دستورالسالکین

در حالات و کرامات

آن سلطنت آرائی ملک معنی مملکت پیرائی اقلیم تقوٰے تخت نشین ولایت ہدایت تاجدار دیار سعادت ادیب مکتبِ شریعت و طریقت خطیب منبر معرفت و حقیقت ساقی سرستان جام شہود حریف مقربان مقام محمود مستِ بادہ فنافی اللہ مرشد جادہ بقاباللہ دلیل سبیل قبول خلیل کعبۂ وصول مخزن اسرار معارف مطلع انوار لطایف پیر دستگیر اصحاب ارادت و اخلاص امیر کبیر ارباب سعادت اختصاص نقشبند لوح روشن ضمیری گنج بخش درماندگان فقیری محبوب العالم سلطان الشیخ حمزہ مخدوم کشمیری قدس اللہ تعالیٰ سرہٗ و افاض علینا برہٗ +

مِن تصنیف

فرید الدہر وحید العصر فاضل یکتا علامہ بے ہمتا واقفِ کنوزِ معارف و حقایق کاشفِ رموزِ لطایف و دقایق مسند آرائے احکام شریعت رونق افزائے آداب طریقت بادہ پیمائی جام معرفت رہنمائی مقام حقیقت مرشد حقانی عالم ربانی ابوحنیفہ ثانی محبوب حضرتِ محبوب سبحانی عزیز مصرِ شرفنا کی حضرتِ شیخ بابا داؤد خاکی روح اللہ روحہ و اوصل الینا فیوضہٗ و فتوحہٗ +

حسب فرمائش

غلام محمد نور محمد تاجران کتب سری نگر کشمیر

مہاراج رنبیر گنج بازار (۳۹) ماشمہ بازار امیرا کدل

در مطبع صابر الیکٹرک پریس لاہور باہتمام منشی ذاکر حسین منیجر طبع گردید

شرح وِردُ المُریدین

موسوم بہ

دستورُ السالکین

بسم اللہ الرحمن الرحیم

افتتاح قصیدہ نوبا شارتِ بعضی اوصافِ مرشدانہ آنحضرت بارعایت حسن افتتاح بذکر و شکر هادی فتاح ؛

المتن

شکر للہ حال من هر لحظہ نیکو ترشد است ؛ شیخ شیخان شیخ حمزہ تا مرا رہبر شد است

الشرح وفی العوارف قال اللہ تعالیٰ اولئک الذین ہدی اللہ فبہدیہم اقتدہ فالمشایخ لما اہتدوا اہلوا للاقتدار بہم وجعلوا ائمۃ المتقین وفی تفسیر الامام القشیری قال اللہ تعالیٰ وممن خلقنا امۃ یہدون بالحق وبہ یعدلون الآیہ ان الحق یجری سنتہ بان لا یخلی البسیط من اہل لہم الغیاث وبہم دوام الحق فی الظہور وفی معناہ انشدوا مصرع اذا لم یکن قطب فمن ذا یدیرہا ؛ وہداہم بالحق انہم یدعون الی الحق بالحق ہم قائمون بالحق یبصرہم الحق للحق اولئک ہم غیاث الخلق بہم یسقون اذا قحطوا ویمطرون اذا اجدبوا ویجابون اذا دعوا وہمدرین معنی باین رباعی در ذخیرۃ الملوک آوردہ است ؛

بیت هرچہ از گردون گردان میرسد ؛ از طفیل جان مردان میرسد ؛ گر نباشد نفس ارباب شہود ؛ خود نگردد دور پرگار وجود ؛ وفی مرصاد العباد فصل نہم در بیان احتیاج بشیخ در تربیت انسان وسلوک راہ قال اللہ تعالیٰ قال لہ موسیٰ ہل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم الشیخ فی قومہ کالنبی فی امتہ بدانکہ در سلوک راہ دین و وصول بعالم یقین از شیخ کامل راہبر راہ شناس صاحب ولایت صاحب تصرف گزیر نباشد بلیت از ہرچہ بجز می است کوتاہی بہ ؛ وانگہ ز کفِ بتان خرگاہی بہ ؛ مشایخان بتان خرگہی حضرتند کہ اولیائی تحت قبائی لا یعرفہم غیری موسیٰ را علیہ السلام با کمالِ مرتبہ نبوت و درجہ رسالت و اولو العزمی در ابتداء دہ سال بملازمت خدمتِ شعیب میبایست کرد تا استحقاق شرف مکالمت حق یابد بعد ازان بدولت کلیم اللہی و سعادت وکتبنا لہ فی الالواح من کل شیء موعظۃ وتفصیلا لکل شیء رسیدہ بود و پیشوای دوازدہ سبط بنی اسرائیل یافتہ وجملگی توریت از حضرت عزت تلقی کرد دیگر بارہ در دبیرستان تعلیم علم لدنی از معلم خضر التماس ابجد متابعت میبایست کرد کہ ہل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا دانکہ معلم او را او این تختہ الف وبا انک لن تستطیع معی صبرا می نویسد در واقعہ بگو بلیت

سوزیکه در وی هزار جان قربان است * چه جای دل زنان بی سامان است * مفتون و مغرور
و ممکور این راه کسی است که پندارد که بادیهٔ بی پایان کعبه وصال ذو الجلال بسیر قدم بشری بدلیل
و بدرقه قطع توان کرد هیهات هیهات لما توعدون اگرچه در بدایت هدایت نه به پیغامبر حاجتست
و نه بشیخ و آن تخم طلب است که در زمین دلها جز بتاثیر نظر عنایت نیفتد خواجه علیه السلام چندان
که توانست جهد نمود تا این تخم را در زمین دل ابوطالب اندازد بی خواست خدا نتوانست با او گفتند
انک لا تهدی من احببت الآیه بیت بخدای ار کسی تواند شد * بخدا از خدای برخوردار *
و لیکن هر کجا آن تخم پدید آید در پرورش آن به پیغامبر و شیخ حاجت افتد که وانک لتهدی الی
صراط مستقیم بدانکه احتیاج مرید سالک بشیخ واصل کامل از وجوهات بسیار است درجهٔ اوّل
راه ظاهر کعبه صورتی بی دلیلی راه شناس نمیتوان رفت با آنکه روندهٔ آن راه هم دیده دارد هم قوت
قدم و هم راه ظاهر است و هم مسافت معین انجا که راه حقیقت است صد و بیست هزار نقطهٔ نبوت
و عنصر رسالت قدم زدند نشان یکقدم ظاهر نیست بیت مردان رهش بهمّت و دیده روندهٔ
زان از ره نشان نشان ناپیدائیست * و مبتدی سالک این راه اول نه نظر دارد و نه قدم تا آنکه
انبیای جمله را از دروازهٔ ظلومی و جهولی بیرون بردند تا هیچکس از خود دم بینائی و شناسائی این راه
نزند با خواجه کاینات می گفتند ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نورا نهدی به من
نشاء من عبادنا تا بیابانی چنین پایان یقین باشد که بی دلیلی دیده بخش نتوان رفت و فی شرح
مختصر الوقایة انه ای الله تعالی ولیّ الهدایة فسّرها العلامه صاحب الکشّاف بالدلالة الموصلة کقوله تعالی
یهدی من یشاء الی صراط مستقیم الی البعضیة و بعض بالدلالة ای الی ما یوصل الیها و بضعف الاول
بقوله تعالی و اما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی و الثانی بقوله تعالی انک لا تهدی من
احببت و لکن الله یهدی من یشاء و اجیب بالحمل علی المجاز و ردّه بعض بان الاصل هو الحقیقة
و لیس بقوی و ذکر فی شرح الکشاف انه یقوی بین تعدیتها الی المفعول الثانی بنفسها و بحرف الجرّ
من اللام او الی بانها علی الاوّل بمعنی الاول و علی الثانی بالثانی فعلی الاوّل یسند الی الله تعالی
خاصة و ینفی عن النبی صلی الله علیه و سلم کما فی قوله تعالی انک لا تهدی من احببت و علی الثانی
یسند الی النبی کما فی قوله تعالی انک لتهدی الی صراط مستقیم و الی القرآن کما فی قوله تعالی انّ هذا
القرآن یهدی للّتی هی اقوم و الجملة استینافیة و المقدر هو السّوال عن السبب الخاص بدلالة
للتاکید فی الجواب فکانّه قیل هل الله تعالی ولی الایصال الی المطلوب بحفظ هذا المختصر فقیل انّه
ولیّ ذلک و باید دانست که آنچه درین بیت گفته شد که شیخ شیخان مراد ازین شیخ بعضی
شیخان است که اشارت بشیخان وقتی یا بطریق تفوّل است چنانچه فرزند را وقت زائیدن به
ابو القاسم و ابوبکر و ابوعمر و مثلا می نهند بر امید آنکه کلان شود و فرزندان می آرد که نام ایشان
فلان و فلان باشد همچنین اینجا نیز بواسطهٔ اعتماد بر کرم مرشد علی الاطلاق و ملاحظهٔ تواتر و امداد
و برکات مقتدایان این سلسله مبارکه مرتبا بعانز و بمشاهدهٔ حسن تربیت او مر مریدان را امیدداری

تمام است که بعضے مریدانِ او که با استعداد اند شیخ خواهند شد تا او شیخ این شیخان
باشد یا بطریق مجاز و مبالغه است که در کلام بلغا شایع است و فی کشف الاسرار التواسع فی المدح
جایز التواسع المبالغات بلانکیر ان فی تحت العرش کنز مفاتحها السنة الشعرار در بیاب اخبار و اقوال
در کتابها بسیار آمده است کذا فی بعض الکتب یا باین معنی است که او شیخ جمیع شیخان است با عتقاد ما
مُریدان او زیرا که چون او شیخ محقق نخستین ماست موصل ما بخدا تعالیٰ او خواهد بود و بس و آن مقدار
که تربیت و برکت که از جانب او بما رسد از شیخان دیگر نخواهد رسید اگر چه در مرتبه بالفرض برابر او
یا از وی کامل باشند زیرا که در کتب معتبره عقاید محقق گشته که اعتقاد سالم مُریدان آنست که
بعد از رسول صلے الله علیه وسلم و پس از صحابه کرام او رضوان الله علیهم اجمعین هیچکس را بر مرجع ولایت
تفضیل نمید هند چنانکه در شرح الامالی المسمی بنور اللاآلی مسطور است فیحتاج فی کل عصر الی صاحب
ولایة فی الارادة لا فی اخذ المذاهب و الیه الاشارة لقوله علیه السلام من مات ولم یعرف امام زمانه
فقد مات میتة جاهلیة ثم الاعتقاد فیه علی نوعین سالم و غیر سالم اما السالم الذی لا یفضل احدا
علی مرجع الولایة سوی النبی و الصحابه و غیر السالم و هو ان یرجح و یفضل علی مظهر الولایة والبناء علی
الصحیح صحیح و علی الفاسد فاسد فعلی المریدان یعلم انه لیس احد من مشایخ وقته ان یوصله الی الله
غیر شیخه و ان کان کل واحد من المشایخ موصوفا بهذه الخاصیه فانه لو خطر ببال المریدان فی
العالم احدا ان یوصله الی الله تعالی غیر شیخه تصرف فیه الشیطان و علی المریدان یعلم ان الشیخ
جُند من جنود الله تعالی لا یسع له التصرف فی المشایخ بان یفضل بعضهم علی بعض فان الفقر اکثر
واحدة فاذا اخطر بباله شیٔ من هذا یستعیذ بالله من الشیطان الرجیم و فی خلاصة الاسلام
مسئله اگر ترا پرسند که شرط بقاے ایمان چند چیز است بگو سه چیز اول شاد بودن
بیافتن ایمان دوم در وهم بودن و ترسیدن از زوال ایمان سوم پرهیز کردن از چیزیکه
خراب کننده ایمان باشد قولاً و فعلاً و اعتقاداً بدانکه مقصود از آوردن از مسئله اینجا آنست
که چون ایمان را که عبارت از تصدیق و تحکیم رسول الله است علیه السلام شرط بقای این سه
چیز است ارادت را که عبارت از تصدیق و تحکیم خلیفهٔ اوست با تصدیق و تحکیم او علیه السلام
می باید که شرط بقا همین سه چیز باشد یعنی اوّل شاد بودن بیافتن ارادت دوم ترسیدن
از زوال ارادت سیوم پرهیز کردن از چیزیکه خراب کننده ارادت باشد قولاً و فعلاً
و اعتقاداً پس اینجا باید دانست که درین بیت شرط اولین بقار ارادت ملزوم شرطین
آخرین است مودی گشته با بلغ عبارت معنی بلفظ شکر که دلالت کننده است بر شاد بودن
از یافتن ارادت و غنیمت شمردن آن و هر گاه این شرط محکم باشد بضرورت ترسان از زوال
آن و پرهیز از ان از انچه منافی و مضر آن داند می باشد و ایضاً نظر باین مسطوره تواند بود
آنچه مشهور است اگر کسی از مسلمانی پرسد که تو مسلمانی جواب الحمد لله باید گفت نه مجرد آری یا بلی
تا درین سه چیز ادا میشود یکی جواب سوال که مسلمانم دوم آنکه این مسلمانی نعمتی است که بدان

منعم علیه شده شاد مانم سیوم آنکه در مقابله این نعمت حمد میگویم و تا موجب آن نعمت باقی ماند بلکه زیاده هم شود و نیز ثواب ادای شکر نعمت که فرض است بیابد و همچنین اینجا نیز اگر مرید شیخی پرسند که آیا تو مرید فلان شیخی یا پیر تو فلان شیخ است میباید که در جواب الحمد لله یا الشکر لله گوید از برای حصول فواید مذکوره بعینها و در عبارت این بیت اشارت باین جواب ظاهر است و ایضاً بدانکه فصحای کلام نظم بعد از لفظ شکر و آنچه بمعنی آنست از برای ربط بر سبب شکر لفظ که استعمال میکنند چنانکه ملا هلالی در خاتمه مثنوی خود آورده

بیت

شکر لله که این خجسته کلام — شد بکام دل شکسته تمام

و گاهی استعمال آن نمیکنند چنانکه مولانا عبد الرحمن جامی درین رباعی گفته **رباعی**

عمری بشکیب می ستودم خود را — در شیوه صبر می نمودم خود را
چون هجر آمد نماند آن صبر و شکیب — المنة لله آزمودم خود را

پس پوشیده نماند که بیت مطلع موافق قسم دوم است و ایضاً باید دانست که چون درین بیت بلفظ ماضی اقرار متکلم است بشیخیت شیخ مذکور که وی نایب و خلیفه رسول الله است و اعتراف گوینده و خواننده است بمرشدیت و مقتدای آن تابع پیغمبر علیه السلام چون این بیت بموافقت دل خوانده شود هر خواننده بخواندن اولین مومن و مرید شود و در تکرار خواندن تجدید ایمان و ارادت که نیت است حاصل میشود پس هر چند تکرار بیشتر کند ثواب بجا آوردن سنت بیشتر یابد و لهذا گفته شد که ابیات این منظومه لایق ورد ساختن است هر مریدان را که در تکرار آن ثواب بیشمار و برکات بسیار است و بملاحظه همچنین ابیات این رساله را وِردُ المُریدین نام کرده شد و اما یکی از دلایل آنچه گفته شد که ارادت عبارت از تصدیق و تحکیم خلیفه است این است که در شمایل الاتقیا در بحث اثبات خلافت مر مشایخ را منظور است که قال علیه السلام من احیی سنتی فهو خلیفتی و خلیفة الانبیاء من قبلی و در احیاء العلوم ماثور است که قال علیه السلام علی خلفائی رحمة الله قیل من خلفاءک قال الذین یحیون سنتی و یعلمونها عباد الله و در عوارف مذکور است که و اما اقتدار برسول الله ﷺ اتم و اکمل من الاقتدار به فی دعاء الخلق الی الحق و قد ذکر سبحانه و تعالی فی کلام القدیم تحکیم الامة رسول الله صلی الله علیه و سلم و تحکیم المرید شیخه احیاء سنته ذلک التحکیم قال الله تعالی فلا و ربک لا یومنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجاً مما قضیت و یسلموا تسلیما و ترجمه آیت فی تفسیر الکاشفی در معالم آورده که میان زبیر و حاتم بن ابی بلتعه مخاصمتی واقع شد در راه آبی که هر دو از ان نهر مزروعات خود را آب دادندی چون محاکمه ایشان بحکمه سید عالم علیه الصلوة و السلام افتاد فرمود که ای زبیر آب ده زمین خود را پس بهمسایه گذار حاتم در غضب شد از روی بی ادبی سخنی گفته که مضمونش مشتمل بود بمیل آنحضرت بجانب زبیر حق سبحانه آیت فرستاد که فلا یعنی نیست حقیقت ایمان چنانچه گمان میبرید و ربک بحق پروردگار تو لا یومنون ایمان نخواهند آورد بحقیقت ایمان حتی یحکموک تا وقتیکه ترا حکم سازند فیما شجر بینهم در آنچه اختلاف افتد میان ایشان و تو حکم

کمی ثم لا یجد و الپس نیا بند فی انفسہم در نفسہای خود حرجا شکے یا در دلہای خود گرانی و تنگی مما قضیت از آنچہ تو حکم کردہ ہر چند مخالف طبع ایشان باشد و یسلموا تسلیما منقاد کردند بفرمان شما فرمانبرداری بظاہر و باطن بی اعتراض و مخالفت و فی العوارف و یعلم المریدان الشیخ عندہ تذکرہ من اللہ و رسولہ و ان الذی یعتمد مع الشیخ عوض عمن لو کان فی زمن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و اعتمدہ مع رسول اللہ

نظم

پرتو بدر منیر معرفت بر ہر کہ تافت — پیر انصار آن محمد را ہلالی می کند
فرہاد بصورت دل خود دادہ تسلی است — شیرین کہ ہر دو جانب او صورت و معنی است

و بعضے از دلایل مثبتہ آداب خلافت و نیابت رسول صلعم مشایخین محققین را در بیان ابیات مُبینہ آداب صحبت و زیارت ایشان مُبین خواہد شد ان شاء اللہ تعالی

المتن

یافت چون ہمنامی آن غازی نامی دین
پہلوانی در جہاد نفس و زور آور شد است

الشرح یعنی چون شیخ ممدوح بحکم الاسماء تنزل من السماء اسم سامی امیر حمزہ عم سید الانام که در پہلوانی غزا و جہاد با کافران و شہادت بسبب آن مشہور و نامی بود یافتہ پس ببرکت مشارکت این نام ہمچون ہمنام خود پہلوانی زور آور شدست در جہاد نفس کہ جہاد اکبر است و ان شاء اللہ وقت رحلت ہم درین جہاد ماند او مشرف بشرف شہادت و مجزی بجزای آن نیز خواہد شد چنانکہ در رسالہ شیخ عثمان مغربی مذکور است کہ ہر کہ یگانہ شود بہر مجاہدہ برای خدا و ندوی شہید باشد بہر وقت کہ مرگ بوی رسد چہ مجاہد و عزلت بحقیقت آنست کہ با تن ہوای خویش خاص از برای خدا تعالے جہاد کند و سید عالم صلعم فرمودہ است رجعنا من الجہاد الاصغر الی الجہاد الاکبر و جہاد اکبر حرب کردن با نفس خویش است و آلت این حرب ذکر است و تقوی و فی مشارق الانوار قال صلعم ہل تستطیع اذا خرج المجاہدان تدخل مسجدک فتقوم ولا تفطر والصوم فلا تفطر قالہ لرجل قال ولکنی علی عمل یعدل الجہاد فی الثواب والدرجۃ و فی لب اللباب در بیان جہاد و آن در صورت غزا باشد با کافران و بحسب معنی محاربہ باشد با لشکر ہوا و شیطان اول را جہاد اصغر خوانند و ثانی را جہاد اکبر و یقین میدان کہ تا در معرکہ مجاہدہ بشمشیر ریاضت سر نفس غدار بر نداری دولت غنیمت والذین جاہدوا فینا لنہدینہم سبلنا نہبینی قولہ تعالی ان الذین آمنوا والذین ہاجروا و کمال الہجرۃ مفارقۃ الاخلاق الذمیمۃ و ہجران النفس فی ترک حاجاتہا الی ما تدعوا الیہ من شہواتہا و من ذلک ہجران اخلاق السوء کالخروج والتباعد عن الاوطان الذی باشر فیہ الذلۃ ثم الہجرۃ من الاوطان الحظوظ والنصب الی اوطان رضاء الحق فاما الذین آووا و نصروا فہم الذی یوثرون اخوانہم علی انفسہم ولو کان بہم خصاصۃ تفسیر قشیری

نظم

ای خنک آنکو جہادی میکند — بر بدن زجری و دادی میکند
تا ز رنج آنجہانی وا رہد — بر خود این رنج عبادت می نہد
جہد کن تا میتوانی ای کیا — در طریق انبیا و اولیا

کافرم من گر زیان کرد است کس ‌ ‌ ‌ ‌ در ره ایمان و طاعت یکنفس
جان بسر کن تیغ بگذار ای پسر ‌ ‌ ‌ ‌ هر که بی سر بود ازین سر بر دسر

شیخ عباس که بر امید شهادت نود بار زهر محاربه چشیده و در آخر بتحقیق حال و حال حقیقت بینا و دانا شد روی از معرکهٔ جهاد اصغر بمیدان جهاد اکبر نهاد المشاهدة میراث المجاهدة

مثنوی

گفت عباسی بود باری آیدم ‌ ‌ تن برهنه بو که زخمی آیدم ‌ ‌ تن برهنه میشدم من پیش تیر
تا یکی زخمی خورم من جایگیر ‌ ‌ بر تنم یک جا یکی بی زخم نیست ‌ ‌ این تنم از تیر چون پرویز نیست
لیک در مقتل نیاید تیرها ‌ ‌ کار بخت است این نه جلدی و دها ‌ ‌ در جهاد اکبر افگندم بدن
در ریاضت کردن و لاغر شدن ‌ ‌ بانگ طبل غازیان آمد بگوش ‌ ‌ که خرامیدند جنبش غزو کوش
نفسم از باطن مرا آواز داد ‌ ‌ که بگوش حس شنیدم بامداد ‌ ‌ خیز هنگام غزا آمد برو
خویش را در غزو کردن کن گرو ‌ ‌ گفتم ای نفس خبیث بیوفا ‌ ‌ تو کجا میل غزا این از کجا غزآیت
راست گوای نفس این حیله گریست ‌ ‌ ورنه نفس و شهوت از نیکی بریست ‌ ‌ ورنه گوئی راست حمله آرمت
در ریاضت سخت تر افشارمت ‌ ‌ نفس بانگ آورد آندم از درون ‌ ‌ با فصاحت بی دهان اندر فسون
که مرا هر روز اینجا میکشی ‌ ‌ جان من چون جان گبران میکشی ‌ ‌ هیچکس را نیست در عالم خبر
که مرا تو میکشی بیخواب و خور ‌ ‌ در غزا بجهم بیک زخم از بدن ‌ ‌ خلق بینند مردی و ایثار من
گفتم ای نفسک منافق زیستی ‌ ‌ هم منافق میمری تو کیستی ‌ ‌ در دو عالم تو مرائی بوده
در دو عالم تو چنین بیهوده ‌ ‌ نذر کردم که ز خلوت هیچ من ‌ ‌ سر برون نارم چو زنده است این بدن
زانکه در خلوت هر آنچه تن کند ‌ ‌ نز برای روی مرد و زن کند ‌ ‌ این جهاد اصغر است آن اکبر است
هر دو کار رستم است و حیدر است ‌ ‌ کار آنکس نیست کو را عقل و هوش ‌ ‌ بر دو از تن چون بجنبد دم موش

سهل شیری دان که صف را بشکند ‌ ‌ ‌ ‌ شیر آن را دان که خود را بشکند

المتن

والّذین جاهدوا خوانده چو سعی و جهد کرد
حق نمودش راه پس هادیّ بجز و برشد است

الشّرح در ترجمهٔ قشیری آورده است قال الله تعالی الّذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سُبلنا یعنی آن کسانیکه مجاهده کنند در طلب قرب ما هر آئینه ما نیز راه خود بدیشان نمائیم فی شمایل الاتقیا قول ابی علی دقاق اصل مجاهده باز داشتن خوی نفس است از ماکولات و مشروبات بر خلاف هوا و فی المرصاد چون مرید صادق در ابتدا بر قضیهٔ والّذین جاهدوا فینا قدم در راه طلب نهد و بکمند جذبات عنایت روی دل از مالوفات طبع و مستلذات نفس بگرداند و متوجه حضرت عزّت گردد حضرت عزت بر سنّت لنهدینّهم سُبلنا جمال شیخی واصل و کامل و سالک راه در آئینهٔ دل او بر و عرضه کنند نه مجذوب که مجذوبان شیخی را نشایند اگرچه سالک هم مجذوب باشد اما مجذوب سالک دیگر است و مجذوب مطلق دیگر و چون مرید صادق جمال شیخی در آئینهٔ دل مشاهده کرد در حال بر جمال او عاشق شود و قرار و آرام از و برخیزد

و منشاء جمله سعادتها این بیقراری و عاشقی است فی رسالة غوث الاعظم رضی الله عنه یا غوث
من اختار المجاهدة لی و لغیری فله مشاهدتی الذی اشار اولا یا غوث لابدّ للطالبین من المجاهدة کما لابدّ لهم
منّی پوشیده نماند که مراد از بحر و بر اینجا اهل بحر و بر است کنایت از تمام عالم باین معنی که هر طالبی که
بصدق و ارادت پیش او آید به نیت استرشاد خود را تسلیم او کند پس وی هدایت و ارشاد براهی
که او را حق تعالی نموده است تواند کرد خواه آن طالب از اهل بحر یا از ساکنان بر باشد و در رسالهٔ اقبالیه
مسطور است که هر چند بر مرشد واجب نیست که گوید من مرشدم و خلق را دعوت بر خود کند و ارشاد
نماید چنانکه لازم پیغمبر است که ایشان را فرض است که گویند ما پیغمبریم اما چون کسی بیاید و خدا تعالی
باطن او را بنور ارادت منور گرداند و خود را تسلیم مرشد کند آنگاه بر مرشد واجب باشد که بجان و
دل خدمت آن طالب کند و بهر چه پیش افتاد او در آن است بدان کوشد و از هر چه او را در آن
مضرتست در طریق او را از آن باز دارد و نیک و بد با او بگوید بر وجهیکه مصلحت او در آن بیند
و اگر درین تقصیر کند عند الله در آن مواخذ باشد بعد از آنکه آنچه بر مرشد واجب است بجای
آورده باشد مواخذ نباشد باقی سعادت و شقاوت بدست مرشد نیست بید حق تعالی و عنایت او
بازبسته است انّک لا تهدی من احببت و لکنّ الله یهدی من یشاء نص قرآن است و همین
پیش نیست که هر کسی بانچه مامور است از وی آن میخواهد که بدان مشغول میباید باشد و امید سعادت میباید
داشت و ایضاً فی هذه الرساله لازم نیست که هر که شیخ بمریدی گیرد او صاحب کمال گردد چه در اصل
فطرت میباید که او را مایهٔ کمال باشد و همچنین مشایخ نیست که در هر که ازو کمال مشاهده نکنند
او را از در برانند بلکه بسیار کس را تربیت کنند که تا یکی بدرجهٔ کمال رسد و شیخ همچون صیّاد است
که دام می نهد لازم نیست که همه شاهباز در دام افتد اگر بدست صیّاد اختیار بودی بدام جز شاهباز
نیاوردی اما این سعادت از روز ازل تقدیر در می تابد و ایضاً فیها چیز است که شیخ در مرید تواند
آموخت و سه چیز است که واجب است بر شیخ که مرید آموزد و آنکه بر مرید نتواند آموخت طلب و
ارادت و عشق است و آنکه نتواند آموخت عبادت و خلق و ادب است کسی را که معشوقی باشد
او را توان آموخت که راه خانهٔ معشوق بکدام کوی است و توان آموخت که در آن خانه و معشوق
با مردم چگونه زندگانی کن تا ترا منع نکنند و از وصل یا از معشوق باز ندارند و توان آموخت که
چون معشوق را یافتی ادب خدمت او چگونه نگهدارند تا ترا از انند و دست بیا نکنند. اما خواستن
معشوق و درد و طلب او و بیداری شب و بیقراری روز در انتظار معشوق هیچکس در باطن او نتوان نهاد

المتن

استقامت چون نمود اندر عمل دریا علم
علم مالم یعلمش حق داد و دین پرور شد است

الشّرح قال علیه السلام من عمل بما علم ورثه الله علم مالم یعلم هکذا الروایة المشهورة مافی
الکتاب الحقایق قال علیه السلام من عمل بما یعلم وقف لما لا یعلم معنی چنان باشد که هر که کار
بندد آن علمی را که داند خدا تعالی شایسته عملی دیگر گرداند و علمی دیگرش آموزد که نمیدانست

آنرا اما بدانکه هر که خواهد که تا علم بسیار آموزد گو پرهیزگاری کن که علم و قرآن خداوند تعالی آموزاند که آنرا که خواهد اما آنکس را زیادتر آموزاند که پرهیزگارتر باشد چنانکه در قرآن گفته است ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا معنے چنان باشد که اگر پرهیزگار باشید شما را چنان گردانم که حق از باطل جدا کنید و نیک از بد بدانید و حلال از حرام بشناسید نگفت که از شاگردی کردن پیشتر شما را علم بیاموزانم و مانند این در اخبار بسیار است و در خبر آمد که اذا رأیتم اخوکم فی الدنیا تقربوا منه فانه تلقی الحکمة معنے چنان باشد که برادر مومن شما در دنیا رغبت کم کند و پارسائی بر دست گیرد و پرهیزگاری پیشه خود سازد بدو نزدیک شوید که او را حکمت در دل نهند و ازینجاست که شقیق بلخی را گفتند که رحمک الله چندین علم از کی آموختی و ندیدیم که پیشتر بجای شاگردی کردی او گفت که سی سال است که تا درین درگاه خدمت کنم تا علم بیاموزم بدانکه بقید استقامت اشارت بدان است که با عمال بوالهوسانه علوم لدنی حاصل نمیشود چنانچه شیخ ربانی اوحد الدین الکرمانی فرموده است **نظم**

اسرار حقیقت نشود حل بسوال | نی نیز بدر باختن حشمت و مال
تا دیده و دل خون نکنی پنجه سال | هرگز ندهند راهت از قال بحال

و فی الرسالة القشیریه قیل ان الاستقامة لا یطیقها الا الاکابر لان الخروج عن المعهودات و مفارقة الرسوم والعادات والقیام بین یدی الله علی حقیقة الصدق ولذلک قال علیه السلام استقیموا و لن تحصوا

المتن

چون خدا علم لدنی کرد تعلیمش ز مهر
بهر اسرار الهی عالم امهر شده است

الشرح امهر یعنے زیرکتر اسم تفضیل از ماهر که مشتق است از مهارت و با مهر که در مصراع اول بمعنی لطف است صنعت ایهام و اشتقاق مرعی گشته و صفت یک عالم بلفظ ماهر و جمع جماعت علما و بلفظ مهره در کلام عرب بسیار متداول است و در مناسبت باقی الفاظ پیش دانایان پوشیده گی نیست اما مناسب می نماید که در بیان اثبات علم لدنی و فضیلت این علم و اهل آن نقلے چند از آیات و اخبار و آثار اینجا بتقریب نوشته میشود قال الله تعالی و آتیناه من لدنا علما تفسیر این آیت که نص است درین باب در بیان نسبت خضریه نوشته میشود ان شاء الله تعالی و فی تفسیر زبدة الحقایق قال الله و اتقوا الله و یعلمکم الله یعنی بترسید از قهر الهی و بپرهیزید از ماسوی الله تا بیاموزاند علام الغیوب شما را اسرار علوم ذات خود چون بحقیقت طالب باشید حق تعالی بهاندم او را علم انبیا و اخص اولیا بیواسطهٔ غیر تعلیم کند و آن علم من لدنی است و فی تفسیر الرموز قال الله تعالی والذین اوتوا العلم درجات مراد ازین علم علم لدنی است که حق تعالی بیواسطهٔ غیری و بی تعلیم معلم بعضی از امتان حضرت را ارزانی فرموده است که این علمی است بر لوح دلهای اولیا الله بقلم الله ثبت شود و بر صفحه صحیفه سر کاتب وحی خفی مرقوم گرداند این علم را در حقی

است که در تقریر نیاید و عظمتی است که در حیز تحریر نانجامد قال الله تعالی یوتی الحکمة من
یشآء ومن یوت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و فی دستور الجمهور قلم خلقی باشد از خلایق الله که سبب
انتقاش علوم بود در دلها قال النبی صلی الله علیه وسلم اول ما خلق الله القلم و قلم مر بصیرت را چون
قرص آفتابست مر بصر را چنانکه ذات و صفات خدایتعالی مشابه ذات و صفات خلق نیست قلم خدایتعالی
نیز مماثل قلم خلق نیست فی مقامات خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره در فاتحة العلوم از بعضی عارفان
منقولست هر که ازین علم صدیقان و مقربان او را نصیبی نباشد بر بدی حال او در آخر نفس می ترسم
و اندک خرابی به نسبت منکر این علم آنست که بهیچ وجه ازین علم محظوظ نگردد و علامت آنکه شمه ازین
علم در مشام جان او رسیده است آنست که تصدیق کامل او را بحقیقت این علم حاصل باشد و بجملگی وجود
اهل این علم را تسلیم باشد و فی تذکرة الاولیا حسن بصری رض روزی بصومعه رابعه رفت و گفت ازان
علمها که نه بتعلیم بوده باشد و نه بشنیدن بواسطه خلق تو فرو می آید مرا حرفی بگو گفت کلابه ریسمان
رشته بودم که بفروشم ازان قوتی بسازم بدو درم بفروختم یکی درین دست گرفتم و یکی در آن دست
ترسیدم که اگر هر دو در یک مشت جمع شوند مرا از راه ببرند فتوحم امروز این بود و فی احیاء العلوم وقد
کان اهل التواضع من علماء الظاهر مقرین بفضل علماء الباطن و ارباب القلوب و کان الشافعی
یجلس بین یدی شیبان الراعی کما یجلس الصبی فی المکتب و یسأله کیف یفعل فی کذا و کذا فیقال
له مثلک یسأل هذا البدوی فیقول ان هذا وفق لما علمناه و کان احمد بن حنبل و یحیی ابن معین
یختلفان الی معروف الکرخی ولم یکن فی علم الظاهر بمنزلتهما وکانا یسألانه کیف نفعل وقد قال
النبی علیه السلام لما قیل له کیف نفعل اذ جاءنا امر لم نجده فی کتاب و لا سنة فقال سلوا الصالحین
واجعلوا شوری بینهم و لذلک قیل علماء الظاهر زینة الارض والملک و علماء الباطن زینة السماء
والملکوت وقال الجنید قال لی السری شیخی اذا قمت من عندی من تجالس فقلت المحاسبی
فقال نعم خذ من علمه و ادبه ودع عنک تشقیقه للکلام و رده علی المتکلمین ثم لما ولیت سمعته یقول
جعلک الله صاحب حدیث اشار الی ان من حصل الحدیث والعلم ثم تصوف افلح و من تصوف قبل العلم
خاطر بنفسه و فی دستور الجمهور امام احمد حنبل بزیارت بشر حافی بسیار رفتی از آنکه در حق او ارادتی
تمام داشتی اصحاب طوبی لهم و حسن مآب احمد را گفتند که تو در تفسیر و حدیث فقیه و عالمی بلکه مجتهدی
چرا هر وقت پیش شوریده میروی چه لایق تست احمد گفت که این همه علوم که گفتید من به از و
میدانم لکن او تعالی به از من می شناسد

بیت

هر آنکه از ره معنی ز اسرارش خبر دارد — هر آنچه از گفت او زاید بدلها اثر دارد

رباعی

ای پیک خجسته پی که داری بیان دوست — با من نگوی جز سخن دوستان دوست
حال از زبان دوست شنیدن چه خوش بود — یا از زبان آنکه شنید از زبان دوست

و فی تذکرة الاولیا امام احمد را گفتند محبت چیست گفت از بشر پرسید تا او زنده باشد من

این را جواب نگوییم و فی نفحات الانس جنید قدس سره گفته که وقتی پیش سری سقطی بودم قومی بر در سرای نشسته بودند مرا گفت که کیست بر در هیچ بیگانه نیست گفتم نه درویشی است همین کار میجوید گفت ویرا اندرون خواندم سری با وی در سخن آمد دیر بماند سخن چنان باریک شد که من هیچ در نیافتم تنگدل گشتم آخر گفت بوی که شاگردی که کرده گفت بهر آن مرا استادیست که فرایض نماز بوی میباید آموخت اما علم توحید او مرا تلقین میکند سری گفت تا این علم در خراسان بود همه جای بود چون انجا رسید هیچ جا نیابی و فیها ایضا ابوعلی سندی قدس سره از استادان بایزید است بایزید میگوید که من از ابوعلی علم فنا در توحید می آموختم و ابوعلی از من الحمد لله و قل هو الله می آموخت و کذا فی العوارف قال ابو یزید البسطامی صحبت ابا علی السندی فکنت القنه ما یقیم فرضه وکان یعلمنی التوحید و الحقایق صرفا

المتن

مشکلات واقعات سالکان ازین سبب
پیش او تعبیر کردن اهل و الیسر شد است

الشرح یعنی از انکه او را علم لدنی است تعبیر وقایع سالکان او را آسان شده است زیرا که علم تعبیرات وقایع هم از علوم لدنی است که جز تعلیم علام الغیوب حاصل نمیشود کما قال الله تعالی حاکیا عن یوسف علیه السلام رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تاویل الاحادیث و تعبیرات حضرت مخدومی میان اصحاب و مخلصان و مریدان ایشان مشهور است و بعضی از ان درین رساله نیز چند جای مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و مطلق علم لدنی و این نوع او که تعبیر وقایع است از اوصاف مرشدانه است زیرا که صاحب مرصاد العباد این را از وجوهات احتیاج شیخ شمرده جاییکه گفته وجه هفتم آنکه رونده راه را در سلوک راه نمایشها از غیب پدید آید و وقایع بر و کشاده شود و آن هر یک اشارتی بود که از عیب و نقصان و زیادت مرید و دلالت سیر و فترت او و نشان صفا و کدورت دل و معرفت صفات ذمیمه و حمیده نفس و علامت محبت دنیاوی و اخروی و احوال شیطانی و نفسانی و رحمانی باشد و دیگر معانی از وقایع که در حصر و عد نیاید و مبتدی برین هیچ وقوف ندارد و نشناسد زیرا که این معنی همه زبان غیب است و زبان غیب هم اهل غیب دانند پس شیخی باید مؤید بتایید الهی و معلم بعلم تاویلات غیبی در خدمت مشایخ استفسار تاویلات وقایع خود و دیگران کرده و آموخته چنانکه یوسف علیه السلام گفت رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تاویل الاحادیث تا بیان وقایع و کشف احوال مرید کند و او را بتدریج زبان غیب در آموزد و معلم و ترجمان او باشد و الا از ان اشارات و معارف محروم ماند و ترقی میسر نشود و معرفت مقامات حاصل نیاید

المتن

روشنش انوار قرآن گشت هم اسرار آن
هم خواصش دیده و هم الفاظ آنش از بر شد است

الشرح از بر یعنی یاد معنی این بیت موافق قاعده ایست که نزد مشایخ مشهور است که چون کسی را از کثرت مداومت در خواندن با صدق و اخلاص قرآن یا دعائیکه یا ذکری ملکه حاصل شود یعنی

انوار و اسرار و خاصیتِ آنش درین جهان روشن شود و این علم نیز از قبیلِ علمِ لدنّی است بعد ازان او را رسد که آنچه از وَ این نوع فائده مجرّب کرده بمخلصان خود حواله کند و تا اثر از برکتِ او سرایت کند و در نزدیکی نتایج حاصل شود الغرض حضرتِ مخدومی مدّظلّه میفرمودند که من در اوایل مجاهده بصدق و شوقِ بسیار در لیل و نهار ملازمتِ تلاوتِ قرآن بشمار کردم تا حدیکه تمام الفاظ آن یاد شد و حضرتِ ربّ العالمین و اکرم الاکرمین حلاوهٔ تلاوه چشانیده و انوار و اسرار و خاصیاتِ آن روشن گردانیده که بعضی از آنها تجربه کرده شد بعد ازان چندگاه از رعایتِ حفظِ آن پرداخته بجز از چند سُوَرِ موظفه اشتغال بانواعِ اذکار حواله یافته از شیخ خود کردم تا نتایج آن نیز بر داشتم بعد ازان مشغولی سلوک بمقاماتِ جدیده نگذاشت که آن را تکرار میکردم الفاظِ قرآن بترتیب منسی گشته و لیکن من مخلصِ ایشان در ایامِ خدمت هرگاهی که قرآن پیشِ ایشان از هر جا که میخواندم و ایشان گوش میداشتند گاه گاه خلاف کرده میفرمودند که من اینچنین یاد دارم بعد از تفحص با اختلافِ روایت یا سهوِ لسانی من یا غلطِ آن مصحف که ازان دیده میخواندم در بر آمدی و بعضی سوره و آیات را وقتِ حواله کردن بیانِ خاصیت میکردند که من مخلص در اثنای مطالعه منافعِ قرآن یا تفاسیر که ایشان ظاهراً مطالعهٔ آن نکرده بودند موافقِ بیانِ فرمودهٔ ایشان مییافتم و این سبب مزید یقینِ من میشد و شکر خداوند تعالی میگفتم و گاهی آن را بعرض ایشان میرسانیدم گاه خوشحال میشدند گاه خشمناک شده میفرمودند که آیا ترا تا نهایت تصدیق بقول من نبود تا آنکه اندکی بلکه از صدیکی از آنچه حق تعالی خاصیاتِ این آیات بمن روشن گردانیده بتو ظاهر کردم و من بمعذرت پیش آمده قصهٔ و لکن لیطمئنّ قلبی یاد میدادم و ایشان میفرمودند که کم همّت مباشید با صدق و اخلاص در ملازمتِ آن مُداومت نمائید تا شما را نیز بی احتیاج بکتاب حق تعالی روشن گرداند و همچنین در نفحات الانس مسطور است که عین القضاةِ همدانی در مصنفات خود از شیخ برکتِ همدانی حکایت کنند و یکجا میگوید که شیخ برکت جز فاتحه و سورهٔ چند از قرآن یاد ندارد و آن نیز بشرط بر نتواند خواند و قال یقول نداند که چه بود و اگر ایست پرسی حدیثِ موزون بزبانِ همدانی نتواند کرد و لیکن میدانم که قرآن او داند درست و من نمیدانم الّا بعضی ازان و آن بعضی هم نه از رهِ الغیب و غیرِ آن دانسته ام بلکه از راهِ خدمتِ او دانسته ام آما این مولّف مخلص را یعنی فضایلِ تلاوت مناسبت این بیان اینجا درین شرح نوشتن مناسب مینماید فی شمایل الاتقیا قال اللّٰه تعالی افلا یتدبّرون القرآن فرمان میشود پس چرا فکر نمی کنید در قرآن خوانندان تا معانی بطنی و اسرارِ اصلی کلام اللّٰه بدانید رسالهٔ وحی اللّٰه امام جعفرِ صادق و اللّٰه لقد تجلّی لعباده فی القرآن و لکنهم لا یعلمون بدرستی و راستی که حق تجلّی می کند بر بندگانِ خود را در تلاوت کردنِ قرآن و لیکن ایشان را معلوم نمی شود کتاب تمهیدات اگر خوانندهٔ قرآن از صفت بموصوف رود انوارِ کلامِ حق بر وی منجلی شود و واقفِ معانی اسرارِ فرقانی گردد از صفت بموصوف رفتن آن است که وقتِ تلاوت تفکّر مینماید که چه فرمان می شود و بچه ترغیب می کند و از چه ترهیب مینماید پس ازین صفات ذاتی بذات

فکر کند که الله تعالی مرا اینچنین میفرماید ازین چیز منع می کند این طریقه در پردهٔ سخن محبوب شنیدن است اگر بتدریج بدین عمل کند و اطاعت اوامر واجب بیند و از نواهی اجتناب نماید قاری را تا الی گرداند و با صفات ذاتی آنس و معرفت ارزانی فرمایند بعده بی پردهٔ سخن محبوب شنود هر که بدین نوع تلاوت کند معانی او که بمعنی الست حق تعالی او را بر اسرار قرآن و رموز فرقان بتاثیر انوار صفات ذاتی وقوف بخشد علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم سرّ این معنی است و مراد از قلم قلم الله است و قلم الله نور محمد است این دولت اسرار کلام ربانی و فهم سعادت رموز فرقانی بعجز و التماس حاصل شود کما قال علیه السلام اقرؤا القرآن فالتمسوا عن الله رسالهٔ همدانی قاری وقت تلاوت خود را بکلام الله سپارد چنانچه حق سپردن است یعنی دل را بدانستن اسرار قرآن منظور دارد و چون سرّی از آن روشن شود همانجا بایستد و آنرا بر خاطر نقش کند و شاهد وقت خود سازد بس بیقین کلام خود را بدو نماید چنانچه حق نمودن است پس هرچه در عالم غیب و شهادت نسبت آن روی دهد و تاثیرات آن آن بود که تا الی آیت وننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمومنین با تعوذ و تسمیه بر مومن و مومنه خواند و بر زحمت چند سال بد بد شفا یابد و اگر آیت ثم اماته فاقبره بر شیر و مار سر ظالمی که باشد بار بخواند بدمد هلاک گردد و اگر آیت ثم اذا شاء انشره بر هلاک شده خواند زنده شود و فی کیمیای سعادت احمد حنبل گوید حقتعالی را بخواب دیدم گفتم یارب تقرب بجناب تو بچه چیز فاضلتر گفت کلام من قرآن گفتم اگر معنی فهم کنند و اگر نه گفت اگر فهم کنند و اگر نه قول خواجه عبید الله احرار قدس سره چونکه میگویند که قرآن بحقیقت از مرتبهٔ عین جمع است یعنی از حیثیت ذات میگویند که بحقیقت ذات است که در علم و عین بحسب اسم الباطن و اسم الظاهر خود متعین شده است بصورهٔ علمیه و صورهٔ عینیه بدین تحقیق چه عجب باشد که متکلم در ادای وحی قرآن خود باشد از هر که خواند و بر هر که خواند پس باید که قاری خود را سامع داشته زبان خود را مثل شجرهٔ موسی دانسته چنان داند که بحقیقت حق سبحانه قاری است از حق شنود خود را در مقامیکه شنیدن از آن حضرت است دارد اگر ازین مقام ترقی کرده بدرجه رسد که او از میان برخیزد سامع و متکلم جز حق سبحانه و تعالی نه بیند و از خود بتمامی آزاد گشته غیر حق سبحانه هرچه هست بتمامی از نظرش برخیزد این است فنای حقیقی و صول بدین سعادت جز باعتقاد اهلسنت و اتباع صاحب شریعت و دور کردن محبت غیر حق سبحانه بتوسط دوام ذکر و مراقبه و استقامت در ادای اوامر و اجتناب از مناهی بلکه اجتناب از فضول کلام و منام و طعام و از انچه ضرورت نیست میسر نیست و دوام ذکر بی پاسبانی انفاس و وقوف در هر نفس میسر نیست ❊

المتن

او شریعت را است ناصر در طریقت مجتهد
بهر اسرار الهی صدر او مصدر رشد است

الشرح فی خلاصة المناقب آنکسیکه مجاهدهٔ سنیه حاصل آرد جز بتربیت شیخ مامون که او را ارشاد کند دست ندهد و شیخ مامون آن باشد که عالم بود بشریعت و واقف باشد بر طریقت

حقیقت

و مطلع بود بر حقیقت و شریعت قول رسول است صلی الله علیه وسلم و طریقت فعل رسول
و حقیقت حال رسول کما قال الرسول صلی الله علیه وسلم الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة
احوالی و فی روایة حالی و فی ارشاد المریدین کمال شریعت بعمل آوردن اوست که طریق عبادت
از ان است و کمال طریقت آن است که از خاصیت عمل ارتفاع حجب کرده مستعد تجلیات الٰهی و عالم
اسرار نامتناهی گشته باشد و حقیقت عبارت ازین حال است پس هر آنکه اقوال آنحضرت را
بداند و بعمل نیارد از حالات آنحضرت هرگز شمه بمشام جان او نرسد و علماء امتی کانبیاء بنی
اسرائیل بایک معنی عبارت ازین طایفه است که از نتیجه عمل عالم بعلم ربانی شده اند و فی مجمع
میر عبد الاول شریعت و طریقت و حقیقت بیکمعنے است و چنین تمثیل فرموده اند که دروغ گفتن
یکے از نامشروعات است زبان نگاهداشتن از دروغ و دغدغه دروغ از دل دور کردن طریقت
و برین وجه شدن که هیچ نوع دروغ گفتن در دل راه نیابد حقیقت و مقصود از شریعت و طریقت
حصول این ملکه است و فی شمایل الاتقیا قول محقق الشریعة اقوال النبی مع الخلق والطریقة افعال
النبی مع النفس والحقیقة احوال النبی مع الحق و ایضاً فیه ناقلاً من حاشیة زبدة الحقایق کمال انسان
آنست که در شریعت و طریقت و حقیقت تمام باشد هر که قبول می کند آنچه رسول فرموده است
او از اهل شریعت است و هر که می کند آنچه پیغمبر کرده است او از اهل طریقت است و هر که می بیند آنچه پیغمبر
دیده است او از اهل حقیقت است هر که هر سه دارد هر سه دارد هر که دو دارد دو دارد هر که یک دارد
یک دارد هر که هیچ ندارد هیچ ندارد و طایفه هر سه دارند کاملانند و پیشوای خلق اند و طایفه که
هیچ ندارند ناقصانند داخل بهایم اند و دیگر کمالیت انسان بچهار چیز است اقوال نیک و
افعال نیک و اخلاق نیک و احوال نیک و اینچنین کس را باسامی مختلفه خوانند شیخ و مقتدا و هادی
و دانا و بالغ و مکمل و امام و خلیفه و قطب و جام جهان نما و آئینه گیتی نما و فی آداب المریدین
اتحاد و میان طریقة و شریعت جهت عموم است و مغایرت از سبب خصوص است نه مغایرت
مطلقه و فی رسالة ابدیه ناقلاً من خلاصه اگر گوید که شریعت کل وی تلبیس است و حیله کافر
شود نیز در قوتش که تلبیس است مطلقاً و در قول وی حیله است در غیر معاملات و نزد بعضے
در تلبیس و حیله در غیر معاملات فی خزانة الجلالی الطریقة الاخذ بالتقوی و مایقربک الی المولی
یعنی طریقت آنست که ملازم شود تقوی را و نزدیک کند او را بمولی و اما الحقیقة فهو وصول
المقصود و مشاهدة نور التجلی و فی رسالة حمیدی هر که در طریقت موافق شریعت نبود از نعمت
طریقت محروم ماند فی شمایل الاتقیا در شریعت عمل برخصت کردن است در طریقت عمل
بعزیمت روایت نشانی العزیمة هی القصد یعنی دل برکاری نهادن و در آن تاکید بر نهایت
کردن والرخصة عبارة عن الیسر والسهولة چنانچه در شرع رخصت است که در سفر افطار کند و
عزیمت آنکه روزه بدارند و رخصت در سفر نماز چهارگانی را دوگانی گذارند و عزیمت آنکه دوگانی
را چهارگانی ادا کنند و رخصت در حالت اکراه آنکه اجرای کلمه کفر بر زبان کنند و عزیمت آنکه

اصلا بر زبان نرانند فی رساله سعدی شریعت مرتبهٔ اول است آنرا عالم ناسوت و ملک گویند بطاعات
و عبادات که بر بدن تعلق دارد و عمل عامهٔ مسلمانان و مومنان است و در طریقت عالم دوم است آنرا عالم
ملکوت خوانند قسمت با طاعات و عبادات دل دارد مقام خواص است و حقیقت درجهٔ سیوم است آنرا
عالم جبروت گویند اینجا سیر کردن در سیر روح است محل انبیا و اخص اولیا است و این هر سه داخل دیانت
معنی ناصر یاری کننده است و نصرت شریعت عمل کردن است بفرموده شریعت بنفس خود و دیگر انرا
نیز فرمودن کما قال الله تعالی ولینصرن الله من ینصره ای من ینصر دینه و شریعته ان الله لقوی عزیز
الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوٰة و آتوا الزکوٰة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر ولله
عاقبة الامور یعنی هر آینه یاری کند خدا تعالی کسی را که یاری کند دین او بدرستیکه خداوند سبحانه
توانا و غالب است بر خلق و آنرا یاری کننده دین اند آنانند که ایشان را دست و تصرف دهیم در زمین
و اهل و بر پای دارند نماز را و بدهند زکوٰة را فرمایند بنیکی و باز دارند از بدی مر خدا راست بسوی
او بازگشت کارها و فی تفسیر القشیری المعروف هو القیام بحق الله و المنکر هو البقاء بوصف الحظوظ
و احکام الهوی و التفریح فی اوطان المنی و ما تصور للعبد من تزویرات الدعوی فی الاقبالیة امیر
المومنین علی رض گفت الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة فقال کمیل زدنی بیانا یعنی روشن تر
کن که فهم نمیکنم فقال محو الموهوم صحو المعلوم فقال زدنی بیانا قال هتک الستر عند غلبة السر قال
زدنی بیانا قال جذب الاحدیة بصفة التوحید قال زدنی بیانا قال نور یشرق من صبح الازل
فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره قال زدنی فیه بیانا قال کرم الله وجهه اطفی السراج فقد طلع الصبح
بعد از ان گفت یا کمیل و بصدر اشارت کرد که درینجا حق تعالی علمها بسیار نهاده اما اهل آن نمییابم
که با وی بگویم آن کسیکه در وی ذهن و ذکاوت می بینم که ازین علم دام دنیا و جاه خواهد ساخت و
آنکسیکه در وی در دین میبایم ذهن و ذکا ندارد که علوم را فهم کند و این هر دو در یک کس جمع
نیافتم اما امید میدارم که حقتعالی خالی نگذارد زمین را از کسانیکه دلهای ایشان باین علم منور دارد
و قلیل ما هم الاقلون عددا الاعظمون اجرا یعنی ایشان بغایت اندک باشند از روی عدد اما زیاده
از همه باشند از روی اجرا بعد از ان گفت و اشوقاه الی لقائهم فی تفسیر القشیری قال الله تعالی
الآمرون بالمعروف و الناهون عن المنکر هم الذین یدعون الخلق الی الله و یحذرونهم عن غیر الله
یتواصون بالاقبال علی الله و ترک الاشتغال بغیر الله یامرون نفوسهم بالتزام الطاعات یحملهم ایاها
علی سنن الاستقامة و ینهون نفوسهم عن اتباع المنی و الشهوات بترک التفریح فی اوطان المعقل
و ما تعودوه عن المسالة و الاستنامة و در بعضے متن شریعت را مجدد مر طریقت مجتهد نوشته شده
پس لفظ مجدد آن ناظر باین حدیث است که قال علیه السلام یبعث الله لهذه الامة علی راس
کل مائة سنة من یجدد لها دینها یعنی بر انگیزاند خدا تعالی از جهت این امت بر سر هر صد سال
شخصی را که تازه کند از بهر این امت دین شان را ایشان کذا فی دستور الجمهور و آنچه که گفته شد در طریقت
مجتهد مراد ما از مجتهد معنی لغویست یعنی کامل الجهد و متحمل المشقة در استقامت و ریاضات و تواند که مراد

معنی اصطلاحی باشد یعنی باذل مجهود در شناختن حکمتهای مسایل سلوک و مصالح طریقت و اختیار بعضی طرق مخصوصه پس اگر کسی گوید که در بعضی رسایل دیده شد که مدتی است که در اجتهاد بسته شده است پس درین زمان درین ماده مجتهد گفتن چگونه روا باشد گوییم که مسدود الباب اجتهاد شریعت است بمعنی اصطلاحی در نو پیدا کردن مذهب و این اجتهاد طریقت است خواه بمعنی لغوی خواه بمعنی اصطلاحی محققان روا است یا آنکه مراد ما اینجا اجتهاد کلی نیست بلکه اجتهاد جزئی و نسبی است چون ایشان از طرق متنوعه سلوک آموخته اند و جامع شدند روش مشایخ سلاسل متعدده را چنانکه وقت بیان نسبتهای ایشان بیاید پس مریدان و تابعان خود را بعد تفحص مناسبت استعداد هر یک طریقی مخصوص می نمایند هر یکی را ملایم مزاج مشغولی و ریاضتی میفرمایند +

غزل

بسر جام جم آنگه نظر توانی کرد	که خاک میکده کحل بصر توانی کرد
تو کز سرای طبیعت نمیروی بیرون	کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد
جمال یار ندارد نقاب پرده ولی	غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد
گرت ز نور ریاضت خبر شود حافظ	چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد

مصراع دوم که بهر اسرار حقیقت صدر او مصدر شده است

صدر سینه مصدر جای صدور یعنی جای پیدا شدن و در بعضی نسخ متن بهر انوار حقیقت نوشته شد بنا بر شباهت انوار باسرار +

المتن

با ریاضت ساخته علم الیقین عین الیقین
پس هم از حق الیقین از لطف حق خوش رشد است

الشرح حق در مستحق و سزاوار فی رساله بعض المحققین علم الیقین چنانکه کتب تصوف نزدیک مشایخ بگذرانده و اما عین الیقین آنکه در خوارق غیبت و صحو از روحانیت انبیا و اولیا حقایق شنود یا بر وی وارد شود یا الهام رسد یا خطاب یا محل الطف از این جمیع بود که ذکر کرده شد و بذوق سلیم در احایین تجلیات در تعقیب آن معلوم صاحب وقت شود چیزی از حقایق اسما و صفات عین الیقین عبارت از حالات بود و در اکثر اوقات از خواص تجلی علمی این معنی دست دهد اما حق الیقین آنکه مقربان بارگاه عنایت در عالم لاهوت و هویت غیب فنا فی الله یابند و در آن وقت جمع صفات در عین ذات ما بود مضمحل یابند آنجا نه عین باشد نه علم و چون از این حال تنزل یابند و بقا بالله یابند یعنی در باطن خود مشاهده کنند از احوال گذشته و از اذواق ماضیه این معنی را حق الیقین نامند و اتصاف باین مقام شرط ارشاد است فی شرح لمعات لمعه ۲۴ بیست و چهارم در بیان تفرقه میان علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین و بیان مراتب عاشق در اطوار بدانکه چون کسی چشم بپوشاند علم وی بوجود آتش بدلیل حرارت بروی علم الیقین است و چون چشم بگشاید آتش را معاینه ببیند عین الیقین است و چون در آتش افتد و ناچیز شود و صفت آتش از وی ظاهر شود چون احراق و اشراق حق الیقین است صاحب هر چند بدلالت و آثار علم الیقین بوجود دوست و کمال وی میدانست خوا

که بوساطت آنها بعین الیقین جمال دوست ببیند عمری در این طلب بموجب سنریهم آیاتنا
فی الآفاق سرگشته می گشت تا که بموجب فی انفسهم بسمع سرّ او ندا آید که ع

کان چشمه که خضر خورد از آن آبحیات

در منزل تست لیکن انباشته چون بعین الیقین در خود نظر کرد خود را باعتبار تنزلی که ما به الامتیاز وی بود از ماعدای وی کم یافت آنگاه که حجاب تعیین مرتفع شد دوست را باز یافت و بعین الیقین مشاهد کرد چون نیک نظر کرد خود عین او دید زیرا که مانع از آنکه خود را عین او ببیند یقین بود آن مرتفع شده بود پس بحق الیقین متحقق شد و گفت

رباعی

ای دوست ترا بهر مکان می جستم | هر دم خبرت ز این و آن می جستم
دیدم بتو خویش را تو خود من بودی | خجلت زده ام کز تو نشان می جستم

بیت اول اشاره بمشاهده آیات آفاقیست که آن علم الیقین است و بیت ثانی اشارت بعین الیقین و حق الیقین زیرا که دیدن بوی دلالت بر آن می کند که اولا وی مشهود بود چون نور که چون چیزی را بوی می بینند اول نور مشهود شود و این عین الیقین است که چون این مشاهده مفضی بآن می شود که خود را وی بیند آن حق الیقین است

المتن

در ریاضت سالها نهاده پهلو بر زمین
حاصلش این رتبه شد چون از کرو اسهر شدست

الشرح فی رسالة شب نامه عزیزی نماز و دعا که در دل شب کنند اصلا قابلیت رد ندارد و شب بیدار بودن سنت ابرار است بباید دانست که هیچ حالتی از حالت رسول صلی الله علیه وسلم بزرگ نیست او بکمال رتبت از قیام شب بی نیاز نبودی و چندان قیام کردی که پای مبارک او بر آماسیدی و اولیای خدا نیز که بدرجه کرامت رسیدند و تحصیل کمال کردند و مقامات عالیه بدست آوردند بمواظبت این چهار چیز قلة الکلام و قلة الصحبة الانام و قلة المنام و قلة الطعام شعر

بقدر الکد تکتسب المعالی | و من طلب العلی سهر اللیالی | تروم العز ثم تنام لیلاً
یغوص البحر من طلب اللآل | بقدر رنج یابی سروری را | بشب بیدار بودن مهتری را
بزرگی جوئی و شبها بخسپی | کجا یابی تو در سروری را

حکایت وقتی طالب علمی از حضرت شیخ الاسلام زین الدین قدس سره پرسیدند که بیداری شب را اثری هست یا نه فرمودند هست فاما بیداری نیم شب و آخر شب اثری عظیم است و بیداری بر سه نوع است یکی آنکه نعوذ بالله بسبب زحمتی یا مرضی یا قلق دنیوی خواب نیاید یا روز بسیار خواب کرده باشد شب خواب نیاید اینچنین بیداری هیچ اثری نیست دوم آنکه کسی خود را بالمجاهده بیدار دارد این بیداری را هم اثرهاست سیوم آنکه در باطن کسی شوق و قلق محبوب حقیقی فرو گرفته باشد و خواب از وی ببرد این بیداری بالاتر از همه و در حدیث صحیح است علیکم بقیام اللیل فانه مرضات لربکم یعنی بر شما باد که چنگ فتراک نماز شب زنید که برضای حقتعالی شما را برساند و نیز در حدیث آمده است که رکعتان فی جوف

اللیل خیرٌ من الدنیا وما فیها یعنی دو رکعت نماز در میان شب بهتر است از دنیا و آنچه در دنیاست
آورده اند که بعد از وفات پیر هادی شیخ جنید بغدادی بزرگی او را بخواب دید و پرسید که خدای تعالی
با تو چه معامله کرد گفت طاق و طرب و خانقاه و چاه و عبارات و اشارات که بزبان معرفت هیچ سود
نداشت الا آن دو رکعت نماز که در شب گذارده می و با اخلاص دامیشد و نیز آورده اند که مردی
همیشه بیدار شد نماز تهجد دو رکعت گذارد و بر خاست تا دو رکعت دیگر بگذارد مردی نزدیک او گذشت
این مصلی او در خاطر خوش آمد که این مرد مرا در خدمت مولی دید نماز تمام کرد و در خواب شد خواب دید که
او را میگویند که این دو رکعت نماز تو گردی شایان حضرت ما نیست شایان حضرت ما اعمالی است
که خالص و خالی باشد از ریا و اعمالیکه از برای ریا و از برای حصول دنیا کرده باشند شایان حضرت
جل و علا نباشد که مقصود از عبادت اخلاص است الٰهی همه را توفیق طاعت شب با صدق و اخلاص عطا
فرمای ببرکت بیداران برگزیده دو سرای ٭

المتن

بود مرغ روح او را منظر عرش آشیان | پس بدنیا بیقرار از شوق آن منظر شدست
باز پران در سلوک او تا مقام اصل رفت | از جناح جذبهٔ حق چون ببال و پر شدست

الشرح پوشیده نماند که در ضمن این بیتین که بهم مربوطند دو مسئلهٔ تصوف داشته یکی آنکه آدمی را
تا دام که در دنیاست استعداد آن هست که اگر سلوک او قرین جذبه باشد تا عرش تواند رسید و دیگر آنکه
شرط مرشد است که جامع سلوک و جذبه باشد خواه سالک مجذوب باشد یا مجذوب سالک و از برای تفهیم بعضی
کم حوصلگان که از مقامات اولیا خبر ندارند و از رسیدن ایشان بجذبه و سلوک باطنی تا عرش با آنکه
بدن ایشان در دنیا حاضر باشد تعجب مینمایند و در قبولیت بعضی ابیات این رساله که مؤید چنین اعتقادات
سنیه و مقامات نفیسه سلوک و تصوف اند تردد می کنند نقلی چند از تصنیفات بزرگان دین آنچه مثبت
این است اینجا نوشته می شود دستور الجمهور سلطان العارفین ابو یزید بسطامی قدس سره گفت
که حاجیان بقالب گرد خانهٔ کعبه طواف کنند عطا خواهند و عارفان بدل گرد عرش طواف کنند
و لقا خواهند و حضرت امیر خسرو در دریای ابرار فرموده است که ٭ بیت

مرده گردان بکویابی و طوفش رسمست | سیر به در باختر بینی و سوی خاورست

و شارح آمالی در شرح آن که نور المعالی است آورده قال صاحب العوارف فی حقهم ای فی حق اولیاء
الله نفوسهم فی منازل الخدمة سیّارة وارواحهم فی فضاء القرب طیّارة مذاهبهم فی العبودیة مشهورة
واعلامهم فی اقطار الارض منشورة یقول الجاهل بهم فقدوا وما فقدوا ولکن سمت الهمم اعلت احوالهم
فلم یدرکوا وعلا مقامهم فلم یملکوا کائنین بالجسم بائنین بقلوبهم عن اوثان الحدثان ارواحهم
حول العرش تطوف وقلوبهم من خزائن البر اشغاف ای نصیب یتمتعون بالخدمة فی الدیاجر
یتلذذون من وهج الطلب ای من حده بظماء الهواجر ای بعطشها تسلوا بالصلوات عن الشهوات
وتعوضوا بحلاوة التلاوة عن اللذات یلوح من صفحات وجوههم بشر الوجدان وینم ای یدل
علی مکنون سرائرهم نضارة العرفان لایزال فی کل عصر و زمان منهم علماء قائمون بالحق داعون

للخلق منحوا ای اعطوا الحسن المتابعة رتبة الدعوة وجعلوا للمتقین قدوة اماما فلایزال فی الخلق آثارهم وتزهر فی الآفاق انوارهم من اقتدی بهم اهتدی ومن انکرهم ضل واعتدی ای ظلم ومولانا عبد الرحمن جامی قدس سره از برای ترغیب مرغ روح بسیر وطیر علوی فرموده اند اولا فی کتاب یوسف زلیخا

نظم : دلا تا کی درین کاخ مجازی / کنی مانند طفلان خاکبازی
توئی آن دست پرور مرغ گستاخ / که بودت آشیان بیرون ازین کاخ
چرا زان آشیان بیگانه گشتی / چو دونان چغد این ویرانه گشتی
بیفشان بال و پر ز آمیزش خاک / بپر تا کنگر ایوان افلاک

وثانیا در شرح بیتین : نظم
خیز جامی بال همت باز کن / سوی اصلی آشیان پرواز کن
طوطئ شیرین مقالی تا بچند / باشی اندر حبس زاغان پای بند
بوده عمری با گروه طوطیان / شکرستان های قدرت آشیان
با شکرخایان همه آوا بوده / شکرافشان و شکرخا بوده
منزل اصلی فراموشت شده / کربت غربت هم آغوشت شده
وقت شد کز دوستان یاد آوری / رخت سوی منزل اصلی بری
پای قاصد از شد آمد پی کنی / قصهٔ پیغام و نامه طی کنی
جا کنی در کلبهٔ نابود خویش / رو نهی در قبلهٔ مقصود خویش
بادی از جان یکدل و یکرو شوی / بلکه خود را محو سازی او شوی
در بقای او شوی فانی تمام / باقی جاوید باشی والسلام

در کلام صاحب مرصاد العباد نیز مبنی از طیر سالکان است چنانکه در تعداد وجوهات احتیاج بشیخ آورده وجه هشتم آنکه هر سالک که سیر بقدر قوت قدم خویش کند با لها مسافت یکمقام از مقامات این راه قطع نتواند کرد زیرا که روش مبتدی از روش موران ضعیف کمتر میباشد بلبیت
هر موری کجا قطع کند این ره را / کین ره نه بپای هر کسی یافته است
و بعضی مقامات است درین راه که عبور بطیران تواند بود و مبتدی را طیران میسر نشود که او بمثال بیضه است بمقام مرغی نارسیده و بمقام مرغی جز بتصرف مرغی نتوان رسید پس شیخ مرغ صفت است مرید چون خود را بزیر پر و بال ولایت بند د مسافتهای بعیده که عمرها بخودی خود قطع نتوانستی کرد بر شهپر همت شیخ باندک روزگار قطع کند و در عالمیکه طیران نتوانستی کرد به تبعیت شیخ طیران کند این ضعیف در خوارزم سالکی را دید که او را شیخ ابوبکر می گفتند از خراسان از ولایت جام بود از جمله مجذوبان حق بود و شیخی معین نداشته بود اما بتصرفات جذبات حق مقامات عالیه یافته بود و از بسی عقبهای عظیمه گذشته بود و قطع مسافتها کرد با این ضعیف در بیان مقامی از مقامات سخنی میراند گفت بعد از آنکه چهل و پنج ۴۵ سال سیر کرده بودم بدین مقام

رسیدم از صعوبت احوالِ آن مقام دو سال خون از شکم پدید آمد و لبی خون خوردم و جان دادم
از راهِ صورت و معنی تا حقتعالی مرا ازینمقام عبرت عبور داد این ضعیف این حکایت در خدمت شیخ خود
سلطان طریقت و مقتدای حقیقت شیخ مجد الدین بغدادی باز گفتم بر لفظِ مبارکِ او رفت که هرگز کسی قدر
نشناسد و حق ایشان نتواند گزارد و مارا مریدان هستند که داد سلوک این راه از مبادی طریقت تا
نهایت حقیقت بداده اند و چون بدینمقام رسیده اند بگیر و زیا بدور و ز ایشانرا ازینمقام عبور داده ایم
که چنان عزیزی بعد از مجاهده چهل و پنجسال و مجذوبی حق دو سال درین مقام ماند و این همه رنجها می بید و معهذا
چنان پیر صاحبِ دولت در بعضی مقامات که خلاصهٔ سلوک بود فرو مانده بود و بخودی از آن ورطه ها برون
نمی توانست بشیخ مستعد شد و بهمت همایون او بمقصود رسید از جملهٔ شرایط سلوک مویدی جذبه است و نشانِ
جذبه طلب است سالک را باید که اوّل در باطن خود کشنده یابد که او را بجانب حق میل دهد و از حرارت آن از دنیا
و اهلِ دنیا و دوستانِ خود پرستان سرد شود و کار همه کس پیش او و همه نزدیک آن نیکوا نا پسندیده
نماید و دل او به هیچکس و به هیچ چیز مایل نشود و جز بدرویشان و مطالعهٔ سخنان ایشان و بمعارف شریفه و مقالات
لطیفهٔ اکابر گزیدگان علیهم الرحمة والرضوان بهیچ کار نکند الّا بگوشه نشینی بعبادت و طاعت و از ابنای روزگار
من الصغار والکبار دور شود و از کردار و گفتار ایشان نفور روز بروز و در مندی طلب عجز و نیاز مندی
و شکستگی و تواضع و تخشع او زیاده شود و لشانه قصهٔ خود حضرت حق سبحانه سازد و بهیچ کس و بهیچ بنا را مد
و نپردازد پیوسته با خدا و نقش غیر از لوح دل خویش تراشد فی رسالهٔ ارشاد المومنین شیخ رشید
حاصل شدن اینجذبه و طلب و نوع بود یکی آنکه مدت بیگانگی تمام شده بود و حق تعالی بی سبب نوری
فرستد و خانهٔ دل طالب روشن کند و او را در طلب اندازد و این از نوادر بود و نوع دیگر آنکه موقوف
بسببی باشد پس بر طالبان و قابلان واجب و لازم است که در طلب سبب آن باشند و همیشه در صحبت درویشان
روند و هرروز چیزی از رسایل سلوک و حکایات مشایخ خوانند و شنوند اما فضیلت قال علیه السلام جذبة من
جذبات الحق یوازی عمل الثقلین یعنی یک کشش از کششهای حق برابری می کند بعمل آدمی و پری فی بعض
مصنفات سلطان ولد قدس سره در بیان این حدیث که جذبة من جذبات الحق خیر من عبادة الثقلین
میفرماید که یکبار کشیدن حق بنده را از عبادت جن و انس بهتر است زیرا که جذبه فعل حق است و عبادت
فعل بندگان و در بیان آنکه اراده نهاد میل ها و محبت ها و همه اجزای عشقند تا اندک است نامش عبادت
است و چون بیشتر شد نامش میل شد و چون بسیار تر شد نامش محبت شد و چون محبت با فراط شد
نامش عشق شد و چون عشق نیز بکمال رسید نامش جذبه شد آنچنانکه تا آب اندک است قطره اش می
گویند و چون بسیار شد و روان گشت جو شد و چون جو نیز عظیم و بسیار شد جیحون میگویند و چون بحد و
بی نهایت گشت نامش دریا گشت اما فی الحقیقت همان آبست

المتن

طیر طورِ جن و طورِ نفس و قلب و روح و سر
هم خفی کرده بغیب الغیب هم اطیر شدست

الشرح بدانکه در ضمن این بیت اسمای سلسلهٔ هفت مقام که مشهور باطوار سبعه است و دانستن و پیمودن

آن لازم مرشدان و سالکان است بترتیب داگشته پس یا دگر فلتن آن چه آسان باشد و بیان این اطوار در رساله سید محمد بن امیر سید علی الهمدانی قدس سرہما آورده است فصل فی بیان اطوار السالکین و عدحجبهم اعلم ان مراتب السالکین الی حضرته سبع طور الجن و طور النفس و طور القلب و طور الروح و طور السر و طور الخفی و طور غیب الغیب فالواقف فی الطور الاول یتصرف بتصرفات جنیة فی قلوب الغافلین مثل الدهش المکدر فیتصورون ان المتصرف من الکمل لرویتهم امرا خارقا للعبادة و هذا من ادنی مقامات السالکین واشنع موافقا المتصوفین فالسالک مالم یبلغ فی الطور السابع لم یمکنه الوصول الی مقام التمکین و من کل طور الی طور آخر عشرة آلاف حجاب فیکون للعبد فی الاطوار السبعة سبعون الف حجاب کما اخبر النبی صلی الله علیه وسلم ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة و قیل ان الحجب کلها فی طور النفس والقلب والروح لاغیر ولایخطر ببالی ان الحجب الظلمانیة کائنة فی هذه الاطوار والحجب النورانیة حاصلة فی السر والخفی لایتوهم المحجوب ان الحجب حاصلة لله تعالی کما یفهم من لفظ الحدیث بل الحجاب من طرف العبد لان الحجب کلها تولدت عن وحشة العبد من الله والشغل بغیره لاغیر فیکون الحجب من طرف العبد کیف ان الله تعالی اقرب الینا من وریدنا و هو یعلم و یبصر و یعلم مایخفی و مایعلن و در نسخه دیگر متن این بیت باین عبارت مسطور بود که

طیر طور قالب و هم نفس و قلب و سر و روح ٭ هم خفی کرده بغیب الغیب هم الطیر شد است

پوشیده نماند که این ترتیب اصطلاح موافق باین بیان ارشاد المریدین است که فصل در بیان اطوار سبعه بدان ارشدک الله بوده که چون طالب بحصن حصین متابعت شیخ کامل مکمل در آید از جمیع مخطورات محفوظ گشته و از تلذذات صحبت او محظوظ شده بمتابعت مقتدا قدم در عالم سلوک نهاده او لا اجزای قالبی را که طور اول است مودب بآداب شریعت ساخته درع طریقت پوشیده و سلاح توفیق بسته بر مرکب هدایت سوار گشته قوای بدنی را که از خاصیات ترکیب ظاهر شده بود همه را در فرمان آورده سر منکر فرار بود و تابود خود را در باخته بطور نفس در آید و قوای حیوانی سبعی را مسخر گردانیده جمیع صفات نفسیه رزیله را بصفات حمیده مبدل ساخته و متغلبان آن ولایت را منهزم ساخته در سم اساس اعدا بر انداخته و پادشاه ظالم نفس را گردن در غل کشیده و بر جبین امراء و وزرای او داغ ذل نهاده و حجب نفسیه را تمام طی کرده قدم در طور دل نهد بعد از آن در بحر ولایت غلبه بر آورده فضول و غفلت از دل دور ساخته اخلاق نامرضیه را تمام شسته بپر و بال خوف و رجا در هوای اوصاف حمیده پرواز نموده مراتب قلبیه را تمام تکمیل کرده دستار او را مرتفع ساخته باقلیم طور سر در آید و در اینجا تجلیات آثاریه و مکاشفات و مناجات مشرف شده از ولایت درین اقلیم برخوردار گشته قطع التفات از اغیار کرده بر طور طور هستی بر آمده و هر ذره را از ذرات وجود انسان در جوش و خروش رب ارنی انظر الیک آمده و از اینجا سرمست وار بطور روح در آید و درین جا بذوق مشاهدات و تجلیات افعالیه نفحات عنایات نسمات هدایات از خود بیخود گشته بند خودنمائی از خود باز کرده شهبازوار پروازی کند و قفس ملک و ملکوت را بشکند و خود را بجناب طور خفی افکند و در اینجا تجلیات جمالیه و جلالیه متلذذ گشته

بعواطف لطیفه و خواطف قهریه ترتیب یافته در ملاقات و مواصلت پر و بال بکشایند هر لحظه بجذب الهی نوع دیگرش بر بایند جام انانیت بشکند و بساط اثنینیت طی گردد و ناگاه تتق عزت از پیش بر خیزد و ستر کبریائی دور شود عاشق مهجور که آن حقیقت انسانی است قطره صفت در بحر مواصلت گم گردد و طور غیب الغیب عبارت ازین است و از اینجا سیر سالکان و طیران عارفان دیگر نهایتی نیست

بیت قطره چون در بحر کل افتاد و شد فانی ز خویش اسم اعظم خوان دگر او را است بحر بیکران

و این مقام را مقام محفوظیت خوانند چون سالک راه حق باین مرتبه رسد مبشران سعادت مخبران شهنشاه ولایت از مکمن عواطف الهی بحکم ذلک فضل الله یوتیه من یشاء در همه آفاق ندا در دهند که الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و این ندا در جمیع کائنات بگوش هر شئ که رسید نافذ گشته پس جان هر ذره از ذرات بی اختیار او را دوست دارند و شیخ نور الدین جعفر از این اطوار بغیوب تعبیر کرده در خلاصة المناقب آورده است که ای دوست بدانکه چون غیب قوی صفا پذیرد ارواح جمادات و نباتات و حیوانات و صور اهل جن و احوال بعضی اموات و بعضی اوصاف نفس مشهود گردد و چون غیب نفس صافی شود جمیع صفات نفسی و بعضی صفات قلب و احوال احیاء و اموات مشهود گردد و چون غیب قلب صفا یابد پس عجائب اشیا و افعال حق تعالی در روی دیده آید و چون غیب سر صفا پذیرد تجلیات ربانی روی نماید و چون وسعت میدان روح از فتوح ذکر مفتوح شود جمال اسماء الله تعالی دیده آید و چون غیب خفی که طبقه ششم است در آئینه قلب جلا داده ذاکر جلی گردد جمال و جلال ذات الله مشاهده شود و چون غیب الغیب ذات که طبقه هفتم است بصر بصیرت ذاکر گردد همه از دیده و بلکه همه او بیند +

رباعی
ای آنکه حدوث و قدمت اوست همه سرمایه شادی و غمت اوست همه
تو دیده نداری که بخود در نگری ورنه ز سرت تا قدمت اوست همه

و این یک سفر است از اسفار اربعه که آن سیر است من الخلق الی الحق و فی الحق للحق و من الحق بالحق و من الحق الی الخلق و اعلا و اسنای مقامات سالکان مقام جمع باشد و بدایت جذبه حقیه اینجاست

بیت در کشش افتی روش گم گرددت گر بود یک قطره قلزم گرددت

المتن
سیر کرده عالم ملکوت را جبروت هم
باز در لاهوت مرغ جان او اسیر شد است

الشرح بدانکه در ضمن این بیت مسئله عبور از عالم ثلاثه و وصول بعالم رابعه که شرط مرشدان محققین و منتهای مقصد مریدان سالکین است ادا گشته چنانکه در شمایل الاتقیا آورده است که قول شیخ احمد غزالی است که لایق شیخی و در خور ارشاد و هدایت کسی باشد که از سه عالم عبور کرده و بچهارم وصول یافته و آن سه عالم ناسوت و ملکوت و جبروت است و چهارم لاهوت است بیان اوصاف این مقامات و خواص و تاثیر آن در محل خود یاد کرده آید و در عبور این مقام تعرضات وساوس نفسانی و صدمات اضلال عزازیلی و مخافت شرک و آفت کفر بسیار باشد که شیطان دعوی لاغوینهم اجمعین درین مقام است شیخ برحق و مرشد مطلق باید تا مرید را ازین ورطه هایل

و واقعه ها لک بگذراند و بچهارم مقام که آن عالم لاهوت است برساند که مکان لامکان
ذاتِ پاک حق تعالی است و ایضاً فیه بدانکه محققان کامل حقایق ناسوت و ملکوت و جبروت را با وصاف
معانی مختلفه بیان کرده اند و مقامِ ناسوت را عالم ملک و خلق و عالم محسوس و عالم شهادت و عالم صورت و عالم
جوارح و عالمِ ظاهر گویند و مقامِ ملکوت را عالمِ امر و عالم معقول و عالم قلبی و عالمِ غیب و عالمِ معنی و عالم باطنی
خوانند و مقامِ جبروت را عالمِ روح و عالمِ موجود بالقوه و عالمِ ممکنات و عالم ماهیات و عالم کلیات و عالم
باطن باطن و غیب غیب و معنی معنی گویند و مقام لاهوت عالمِ مکان لامکان ذاتِ الٰهی است و آن از شرح
و بیان مستغنی است الا ما شاء الله که بر سر و روح کسی این عالم بکشایند فی تمهیدات عین القضات
ملک سایه و عکس ملکوت است و ملکوت عکس و سایه جبروت فی رساله سلطان ابوسعید حمید الدین صوفی رح
بعضی از عارفان کامل گویند قال بعضهم الاکل و الشرب و الوهم و الخیال و الاشتغال بالحواس المحسوسات
من عالم الملک و الشوق و الذوق بالمعلومات و المعقولات بالصرفة عن الحواس المحسوسات من عالم الملکوت
و القدرة علی کل شئ ان یقول له کن فیکون من عالم الجبروت و التجاوز عن هذا الاشیاء ظاهراً و باطناً
سبیل الی اللاهوت فاذا تجاوز وصل الیها و این راه عاشقان حضرت است هیچ رونده در خود است و چون
نیست شد او خود نباشد

رباعی

هر که او هست جز هوائی نیست — نیست شو نیستی جدائی نیست
بنده جائی رسد که محو شود — بعد از ان کار جز خدائی نیست

تصرف در مقامِ مقام است و ترک تصرف جواز ازین گفته اند التصرف فی الفقیر حرام تصرف
در عالمِ ملک حجاب عالمِ ملکوت است و تصرف در ملکوت وا ماندن از جبروت است و تصرف در جبروت
دور ماندن از نظاره لاهوت است

رباعی

آتش در زن بهر چه داری یارت — و اندیشه مکن کزین بر آید کارت
چون هیچ نماند ای پسر آثارت — باقی ببقای وی شود انوارت

سرِ این معنی است تا از طورِ ملک نگذرد بملکوت نرسد و تا از طور ملکوت نگذرد بجبروت نرسد
و تا از طور جبروت نگذرد بلاهوت نرسد و نظاره نتواند کرد تا بنده از خود و از کار خود با شعور است
از عالم لاهوت بس دور است

رباعی

مشغول هوا کجا ترا بشناسد — وان کیست که از عقل و هوا بشناسد
این کار ببازوی تنِ خاکی نیست — هم نورِ تو باید که ترا بشناسد

هر که در حریم حرم طلب در آید ابتدای راه بذکر الله کند و روی از همه چیز بگرداند و از خلق عزلت گیرد
و خلوت اختیار کند و یک ذکر و یک همت گردد و اسباب تفرقه جمله بیکبار بگرداند و خود را مرده
سازد و الله الله گوید تا سر از دریچه لاهوت بر آرد و السلام علی من اتبع الهدی و فی رساله شیخ
نجم الدین سالک ناسوتی باید که متابعت سالکان ناسوتی قولاً و فعلاً کند تا فردا جمیع مشایخ از و خشنود
باشند و اگر از روش ایشان تجاوز نماید همه مشایخ خصمِ او باشند و سالک ناسوتی و ملکی را اسم اهم است

المتن

که در اوقات مرجوه بمحاسبه و معامله مشغول شود تا کار او بیش رود

بالشان این سیر محبوبی ابیرش یافتیم

زانکه کشفش از عبادت بیشتر مظهر شد است

الشرح یعنی چون در ایام صحبت بنابر شفقتے که بعضی از مخلصان خود باشد گاه گاه بتقریبے تقریر احوال گذشتهٔ خود میفرمودند و در اثنای آن بعضی کشوف ایشان که در خوردی پیش از زمان بلوغ و قبل از آوان عبادت و مجاهده از محض عنایت حق تعالی حاصل ایشان شده بود شنیدیم پس دانستیم که سیر ایشان محبوبانه بوده است زیراکه ما را از مطالعه کتب اصطلاح تصوف معلوم بوده که اگر کسی را کشف پیش از اجتهاد باشد علامت سیر محبوبانه اوست چنانکه در خلاصة المناقب مسطور است که هر محبوبی محبّست و هر محبوب محبّی لیکن بر هر که امارت محبوبیت ظاهر است و علامت محبّیت باطن او را محبوب نامند و علامت محبوبیت سبق کشف است بر اجتهاد و هر کرا علامت محبّیت ظاهر است و علامت محبوبیت باطن او را محب خوانند و ارادت محبت سبق اجتهاد است بر کشف و هم درین کتاب مذکور است که ولایت دو قسم است عطائی و کسبی امّا عطائی آن است که ناگاه بجذبهٔ حقیقیه ولی مجذوب بنهایت رسد پیشتر از انکه ببدایت بینا شود و این ولایت نادر باشد امّا کسبی آن است که بمجاهدهٔ سنیه حاصل آید اگرچه این نیز بجذبهٔ حقیقیه باطنیه حاصل شود لیکن هر کرا جذبه بر مجاهده مسابقت نماید او را مجذوب و محبوب و مراد و محفوظ و معصوم خوانند هر چه او کند بآن مواخذه نباشد که کلّ ما فعله المحبوب فهو محبوب و محمد الرسول الله صلی الله علیه وسلم را این مقام بود قال الله تبارک و تعالی انّا فتحنا لک فتحاً مبینا لیغفر لک الله ما تقدّم من ذنبک و ما تاخّر و جمیع انبیا مجذوب سالک اند و اولیا بعضے مجذوب سالک اند و بعضی سالک مجذوب و بعضی مجذوب مطلق فلا جرم ولایت بی جذبه نتواند بود خاصه اهل ارشاد را که اگر جذبهٔ حقیقیهٔ قاطعیه نباشد ارشاد نتواند کرد زیراکه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و نیز فرموده ذرّةٌ من اعمال الباطن خیر من اعمال الظاهر کالجبال الرواسی و نیز فرمود جذبةٌ من جذبات الحق توازی عمل الثقلین و فی رسالهٔ رموز الواهین شیخ کامل و مرشد آنست که هم محب بود هم محبوب هم طالب بود هم مطلوب هم عاشق هم معشوق هم کامل هم مکمل هم سالک مجذوب هم مجذوب سالک و هم متحیر و مستغرق بود هر زمان سیر او وقتی در سکر وقتی در صحو و گاهی در استغراق و گاهی در محو بود بدانکه ادا شدن بعضی مسایل سلوک و تصوف در ضمن این بیت بر ارباب فهم و ذکا پوشیده نیست

المتن

هوش در دم خلوت اندر انجمن هم حال اوست

او مربی هم بخلوت هم بصحبت در شد است

الشرح هوش یعنی آگاهی و شعور در دم یعنے چنانکه در شرح اصطلاح نقشبندیه قدس سرهم آورده است که هوش در دم عبارت از آنست که هر نفس که از سالک بر می آید و فرو میرود واقف باشد که از سر حضور بود و غفلت راه نیابد در مهم و کار هر جا که باشد و خلوت در انجمن عبارت

از آنست که در میان مردم باشد و بباطن از حق سبحانه و تعالی غافل نباشد تا حق صحبت حق و خلق بجا آورده باشد و از آفت شهرت رسته باشد که میفرمودند حضرت خواجه قدس سره که در خلوت شهرتست و در شهرت آفت و بعضی بیان این دو کلمه باین عبارت کرده اند که هوش در دم انتقال از نفسی بنفس دیگر میباید که از سر غفلت نباشد و از سر حضور باشد و هر نفسیکه میزند از حق خالی و غافل نباشد و خلوت در انجمن یعنی خلوت او میباید که در میان خلق باشد و بباطن بحق باشد تا خلق از حال او واقف نشوند و احوال او بعبارت نبرند پوشیده بماند اگرچه در الفاظ عبارتین تفاوتست اما مقصود یکیست و نیز باید دانست که این دو صفت نیز حال و مقام جمیع کاملانست اما آنچه مشهور است که این طریقه مشایخ نقشبندیه است از آن است که ایشان بنای طریقه را برین نهاده مبتدی را نیز ورزش این نسبت اکثر در صحبت می فرمایند چنانکه در نفحات الانس آورده است که حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند میفرمودند که بنای طریقه ما خلوت در انجمن است بظاهر با خلق و بباطن با حق

بیت

از درون شو آشنا و ز برون بیگانه وش | اینچنین زیبا روش کم میبود اندر جهان

و آنکه حق سبحانه و تعالی میفرماید رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله اشارت باین مقام است و در لوایح آورده که در ورزش طریق نسبت شریفه میباید کرد بر وجهیکه در هیچ وقتی از اوقات و هیچ حالتی از حالات از آن نسبت خالی نباشی چه در آمدن و رفتن چه شنیدن و گفتن و بالجمله در جمیع سکنات و حرکات حاضر وقت می باید بود تا ببطالت نگذرد بلکه واقف نفس باید بود تا بغفلت بر نیاید

رباعی

رخ گرچه نمی نمائی سال بسال | حاشا که بود و هم ترا وهم زوال
دارم همه جا با همه کس در همه حال | در دل ز تو آرزو و در دیده خیال

در بعضی رسایل این عزیزان مسطور است که حاصل طریقه بزرگان این خانواده بزرگ آنست که آگاهی بجناب الهی وصف لازم دل شود چنانکه بینائی در باصره و شنوائی در سامعه وصف لازم باصره و سامعه است بر وجهیکه هر چند خواهد که آگاهی را از دل دور کند نتواند حصول این دولت موید و سعادت سرمد را که منتهای جمیع ازکیاست جمعی مشاهده و جمعی تجلی ذات گفته اند و تعبیر ازین معنی بیاد داشت که حضور بی غیبت است نیز کرده اند و چون شغل صوری از علاقه معنوی مانع نیاید او را از تابعان شمرده امر کرده اند بترتیب و تکمیل دیگران و ایضا بدانکه معنی هوش در دم اینجا باین طریق نیز توان گفت که هوش را تحلیل ساخته مراد از هوش لفظ هو میگیریم و شین را اشیره راجع بشیخ محمد فوح دایم یعنی هو که اسم ذات است چنانکه در دعا یا هو وارد شده است یا اشارت بهویت غیب است او را در ضمن هر نفسیکه بر آید و فرو میرود حاصل شونده است او را بواسطه طریق و تلقین مشایخ و کثرت مداومت و کشش جذبه آگاهی و شعور آن ملکه شده است چنانکه بتکلف نتواند که این صفت از دل دور دارد پس او بهر حال که باشد خواه گویا خواه خاموش خواه بزبان او کلمات حسنه جاری باشد یا غیر حسنه باین حیثیت علی الدوام ذاکر باشد و باعث قرینه من باین توجیه موجه آن است که ایشان میفرمودند که مرا قبل ازین در اوان ریاضات بعد از تملک انواع اذکار شیخی از مشایخ گجرات ملاقات شده بود و ایشان مرا تلقین ذکر هو فرمودند و کیفیت آن

نموده بر آن داشتند و میفرمودند که این ذکریست بر نفوس همه حیوانات جاری است و سبب حیوٰة
ایشان است و حالا مر اصدور و آگاهی آن ملکه شده است که از دل هیچ وقت زایل نمی شود و قریب بتقریر
این توجیه است آنچه مولانا حضرت جامی در شرح رباعیات خود آورده است — رباعی

ها غیب هویت آمد ای حرف شناس | انفاس ترا بود آن حرف اساس
باش آگه ازان حرف بامید و هراس | حرفی گفتم شگرف اگر داری پاس

شیخ ابو الجناب نجم الکبری قدس سره در رساله فواتح الجمال میفرماید که ذکری که جاری است بر نفوس حیوانات انفاس
ضروریه ایشان است زیرا که در بر آمدن و فرو رفتن نفس حرف ها که اشارتست بغیب هویت حق سبحانه
گفته میشود اگر خواهند و اگر نخواهند همین حرف هاست که در اسم مبارک الله است و الف لام از برای
تعریف است و تشدید لام از برای مبالغه در تعریف آن پس میباید که طالب هوشمند در آگاهی حق سبحانه
برین وجه بود که در وقت تلفظ باین حرف شریف هویت حق سبحانه ملفوظ وی باشد در خروج و دخول
نفس واقف باشد که در نسبت حضور مع الله فتوری واقع نشود تا برسد بدانجا که بی تکلف نگاهداشت او
این نسبت همیشه حاضر دل او بود و بتکلف نتواند که این صفت از دل دور کند و دوام التجا و افتقار بصفت
انکسار بجناب حق سبحانه قوی ترین سببی است در دوام این نسبت باید که همیشه از حق سبحانه بوصف
نیاز بقای این صفت طلبد اگر بعمر ابدی در نگهداشت این نسبت سعی کند هنوز حق او گزارده نشود
عزیزم لاینقضی دینه گویا در شان این نسبت است قوله او مربی هم بخلوت تا آخر یعنی آن دو صفت مذکوره
در مصراع اول است بحال یا بکمال خود اما نسبت بحال مریدان و ترتیب کردن در ایشان این دو صفت
ثابت است او را که او مربی یعنی که تربیت کننده است در خلوت بعضی مریدانیکه قابل آنند و هم تربیت
کننده است در صحبت خود یا در صحبت خلایق بعضی مخلصانی را که استعداد آن دارند یعنی قدرت هر دو طریقه
تربیت دارد پس هر یک را مناسب استعداد وی مخصوص بیکی ازین دو طریقه می گرداند تا آنکه بمریدانی که
توجه بآنجناب ارشاد مآب دارند و مشغول بحضور و یاد داشت اند تربیت آن مربی و مرشد رسنده است و ایشان در ترقی
باشند خواه در فرصت خلوت باشند و یا در صحبت خلایق مبتلا باشند و نیز از روش و بعضی اطوار ایشان در ایام
صحبت معلوم مصاحبان با وقوف چنان شده که ایشان از فیض نقشبندیه غالباً از روحانیت مشایخ
ایشان نیز رسیده است زیرا که اعتقاد و روش ایشان و معامله ایشان با مریدان خود با اعتقاد و روش مشایخ
نقشبندیه که در رسایل ایشان دیده شده بود موافق برآمده چنانکه در نفحات الانس مسطور است که در ذکر
بعضی از احوال و اقوال و افعال خانواده خواجگان و بیان روش طریقه ایشان بتخصیص خواجه بهاء الدین
و اصحاب ایشان معلوم شد که طریقه ایشان اعتقاد اهل سنت و جماعت است و اطاعت احکام شریعت
و اتباع سنن سید المرسلین صلی الله علیه وسلم و دوام عبودیت که عبارت از دوام آگاهی بجناب حق سبحانه
و تعالی بوجود غیری پس گروهیکه نفی این عزیزان کنند بواسطه آن تواند بود که ظلمت هوا و بدعت ظاهر و
باطن ایشان را فرو گرفته و رمد حسد و عصبیت دیده بصیرت ایشان را کور ساخته است لاجرم انوار
هدایت و آثار ولایت ایشان را نه بینند و ازین نابینائی خود را بجحود و انکار آن انوار و آثار که از مشرق

تا مغرب گرفته است اظهار کنند هیهات هیهات

غزل

نقشبندیه عجب قافله سالاران اند — که برند از ره پنهان بحرم قافله را

از دل سالک ره جاذبهٔ صحبت شان — میبرد وسوسهٔ خلوت و فکر چله را

قاصری گر زند این طایفه را طعن قصور — حاش لله که بیارم بزبان این گله را

همه شیران جهان بستهٔ این سلسله اند — روبه از حیله چسان بگسلد این سلسله را

المتن

هوش چه بود دست دیدار و شهود دش دایما

زانکه بینا دیده سرش به بی بیصر شد است

الشرح

بدانکه درین بیت اشارت است بمقام شهود و مشاهده که بالاتر است از مقام حضور و محاضره که بعبارت هوش در دم در بیت سابق مذکور شده و مقصد اقصای سالکان و مطلب اعلای طالبان همین مقام است چنانچه در کشف المحجوب مذکور است که از ابو یزید رض پرسیدند که عمر تو چند است گفتا چهار سال گفتند این چگونه باشد گفتا هفتاد سال تا اندر حجاب دنیا ام اما چهار سال است تا وی را می بینم و زنگار حجاب از عمر نباشد و ایضاً از قول بی بیصر اشارت بحدیث قدسی مشهور که اینجا نقل کنیم با ترجمه از ارشاد المریدین پیغمبر صلی الله علیه وسلم از حضرت رب العالمین حکایت میکند که ما تقرب الیّ متقرب بمثل اداء ما افترضت علیه ولا یزال العبد یتقرب الیّ بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعا وبصرا ولسانا ویدا ورجلا فبی یسمع وبی یبصر وبی ینطق وبی یبطش وبی یمشی یعنی نزدیک نشده است بمن هیچ نزدیک شونده بهیچ وسیله بمثل وسیلهٔ ادای فرائض و همیشه بنده نزدیک می شود بمن بسبب نوافل تا وقتیکه دوست میگیرم او را پس هرگاه که دوست گرفتم او را می باشم از برای او گوش و چشم و زبان و دست و پای پس بمن می شنود و بمن می بیند و بمن میگوید و بمن میرود و بهمین اسلوب در سلسلة الذهب مکتوب است + نظم

تا نگردی بحکم بی بیصر — دیدهٔ تو بقین حق ناظر

نتوانی جمال حق دیدن — گل ز باغ شهود حق چیدن

وایضاً کذا فی نقد النصوص فی نعت سید اهل الخصوص + مثنوی

بلبل شاخسار باغ بلاغ — شاهباز نشیمن ما زاغ

داشت چشم سرش چو دیده سر — روشنائی بکحل بی یبصر

چون بنظارهٔ جهان پرداخت — هر بد و نیک را که بود شناخت

و آنرا برای اثبات این مقام مر اولیای کرام و بقصد ترغیب این دولت ممکن الحصول مر سالکان با صدق تمام و از جهت محکم کردن این مسئله در اذهان طالبان ذوی الافهام نقلی چند از کتب معتبره اینجا نوشتن مناسب می نماید فی تفسیر زاهدی عارفان کنند بنظارهٔ حق کنند اعبد الله کانک تراه خدمت بنظارهٔ مخدوم از اغیار غایب کند و از حقهای دیگران بیخبر کند عبد الله بن عمر رض بطواف گاه استاده بود عثمان رض بروی سلام کرد جواب نداد خبر نداشت عثمان رض بنزدیک عمر رض شکایت کرد و گفت که

بر عبد الله پسر ترا سلام کردم جواب نداد عمر با پسر عتاب کرد گفت که ای پسر فضل عثمان نشناخته سلام
وی را چرا جواب نه دادی گفت مرا از سلام وی خبر نیست گفت در طواف گاه سلام کرده گفت آری کیا
نری الله فی ذلک الزمان گفت آنوقت ما بار ب دیدار کرده بودیم من بیخبر بودم در آنوقت از انقام مشاهد
میخواهد این است معنی کلام ابو یزید قدس سره گویند که مردی بر وی آمد و بانگ کرد این ابو یزید ابو یزید
جواب داد و نطلب ابا یزید منذ اربعین سنة فلا نجده بنفس ابو یزید بر جای بود و لیکن مرا ابو یزید را مشاهده حق
چنان مشغول کرده بود که از خویشتن خبر نداشت فی کتاب احیاء العلوم الاصل التاسع العلم بانه تعالی مع کونه
منزهًا عن الصورة والاقدار مقدسًا عن الجهات والاقطار مرئی بالاعین والابصار فی الدار الآخرة لقوله تعالی
وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ ولا يرى في الدنيا تصديقا لقوله تعالى لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وفي خطاب
موسى لن تراني وليت شعري كيف عرف المعتزلي من صفة رب الارباب ما جهله موسى عليه السلام او كيف
سال موسى الرؤية مع كونها محالا ولعل براى الجهل بذوي البدع والاهواء من الجهلة والاغبياء اولى من الجهل
بالانبياء عليهم السلام واما وجه اجراء الرؤية على الظاهر انه غير مؤدي الى المحال فان الرؤية نوع كشف و
علم الا انه اتم واوضح من العلم فاذا جاز تعلق العلم به وليس في جهة جاز تعلق الرؤية به كما يجوز ان يرى الله الخلق
وليس في مقابلتهم جاز ان يراه الخلق من غير مقابلة وكما يجوز ان يعرف من غير كيفية وصورة جاز ان يرى
كذلك من غير كيفية وصورة نقل من كتاب قواعد العقايد من كتاب الاحياء في تفسير القشيري قال الله تعالى
من كان في هذه اعمى فهو في الآخرة اعمى واضل سبيلا اى من كان في هذه الدنيا اعمى عن مشاهدة بصايره
فهو في الآخرة اعمى عن معاينته ببصره وهو اضل سبيلا لان لهم اليوم فرقة وغدا يضاف الى فرقتهم الحرقة
فيكونون اضل سبيلا و در تفسير الكاشفی ناقلة من بحر الحقايق بحقیقت بصیر کسی است که دیده بصیرتش بکحل
بی بصر جلا یافته شده است و سمیع کسی است که گوش همتش بگوشواره بی سمع آراسته بود هر که بخدای بیند
جز از خدای نه بیند و هر که بخدا شنود جز از خدا نشنود

رباعی

گوشی که بحق باز بود در همه جای — او هیچ سخن نشنود الا ز خدای
وان نور که زو نور پذیرد او را — هر ذره بود آئینه دوست نمای

فی مقامات خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره و ایشان اهل نقد ند حواله بآینده نمی کنند بیت

امروز همین بدیده باطن جمال دوست — ای بیخبر حواله بفردا چه میکنی

و فی شرح الامالی المسمی بنور المعالی فی بیان البیت ع يراه المؤمنون بغير كيف الخ
واجمع اهل الحق على ان رؤية القلبى جائز في الدنيا وهو عبارة عن كشف الحق والحقيقة في القلب والسر
والروح وهو عبارة عن اليقين والمشاهدة ولا يتفاوت ذلك في البصر والبصيرة فاعرف ورؤية البصر
جائز حق في الآخرة وهو عبارة عن كشف الحق والحقيقة في العين والعلانية عبارة عن حق اليقين وعين العيان
المحض في شرح المشارق الاحاديث دالة على انه عليه الصلوة والسلام رأى ربه تعالى بعينه ليلة المعراج
وهي مشهورة وذكر ايضا في التفسير روى الحاكم في المستدرك عن ابن عباس رض قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم في قصة المعراج رأيت ربي عز وجل وذكر الشيخ جلال الدين السيوطي في كتاب خصايص النبي ص

ان النبی صلی الله علیه وسلم رای ربه تعالی مرتین منه وحضرت مولانا یعقوب چرخی رح در تفسیر آیت وما صاحبکم بمجنون ولقد رآه بالافق المبین آورده است که شیخ ابومنصور ماتریدی سمرقندی که پیشوای اهل سنت وجماعتست از امام حسن بصری رض روایت می کند که معنی این آیت این است بدرستیکه محمد علیه السلام حقتعالی را دید درحالیکه محمد بود در کرانهٔ پیدا یعنی در شب معراج چون از هفت آسمان درگذشت بصحرائی رسید که آنرا افق الافلاک گویند هفت آسمان و هفت زمین در پیش او همچو حلقه باشد در بیابانی قال النبی علیه السلام رأیت ربی فی احسن صورة یعنی دیدم پروردگار خود درحالیکه بودم در بهترین صفتی و باین روایت معنی این آیت این باشد که بحرمت این چیزها که سوگند یاد کردم که محمد علیه السلام دیوانه نیست و بدرستی و راستی که دید محمد خدای تعالی را در وقتیکه بود محمد در افقی پیدا که افق الافلاک گویند پس چون باشد محمد ص بلکه محبوب باشد قال الله تعالی وعد الله المومنین والمومنات جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ومساکن طیبة فی جنات عدن ورضوان من الله اکبر ذلک هو الفوز العظیم قال الامام القشیری وعدهم جمیعا الجنة ومساکن طیبة ولا یطیب المسکن الا برؤیة محبوبه ولکنهم مختلفون فی الهمم فمن معلوط بحظ مردود الی خلق ومن مجذوب الی حق موصول بحق وفی الجملة الامر کما قیل اجیراننا ما اوحش الدار عنکم بعدکم اذا غبتم عنها ونحن حضور ویقال قوم یطیب سکنهم بوجود عطائه وقوم یطیب سکنهم بشهوده ولقائه وانشدوا وانی لاهوی الدار لا تسعرنی لها العهد الا انها من دیار کاتم قال ورضوان من الله اکبر وامارة اهل الرضوان وجدان طعمه فهو روح وروح الانس لا تتقاصر عن راحة دار القدس بل هو اتم واعظم انتهی کلام الامام وفی نفحات الانس رابعه شامیه در مقام انس گفته

شعر

ولقد جعلتک فی الفواد محدثی | وابحت جسمی من اراد جلوسی

یعنی والله که گردانیدم ترا در دل همواره وسخنگو ومباح ساختم تن خود را بهر کسیکه خواهد که همنشینی من کند یعنی دل خود را تسلیم تو کردم و بدن را تسلیم غیر ❊ فالجسم منی للجلیس موانس ❊ وحبیب قلبی فی الفواد انیس ❊ پس بنابر آنکه دل را بتو دادم و بدن را بخلق جسم همنشین انیس من است ومحبوب در دل من انیس است و در دل من پوشیده نماند که عورتی صالحه پرسیده بود که فقیهی نقل کرده که زنان را در جنت دیدار نباشد پیش شما محقق چیست از برای جواب تسلی بخش او این چند روایت مفیده نقل کرده شد یعنی در درجات دنیوی واخروی بصورت مذکر و انثی تفاوت نیست بلکه کار بعنایت توفیق دارد والفا ثابت مساوات رجال ونسا در ثواب واجر عظیم که مشیر لقا تواند بود این آیت است قال الله تعالی ان المسلمین والمسلمات والمومنین والمومنات والقانتین والقانتات والصادقین والصادقات والصابرین والصابرات والخاشعین والخاشعات والمتصدقین والمتصدقات والصائمین والصائمات والحافظین فروجهم والحافظات والذاکرین الله کثیرا والذاکرات اعد الله لهم مغفرة واجرا عظیما ونیز نص است درین معنی این آیت من عمل صالحا من ذکر او انثی وهو مومن فلنحیینه حیوة طیبة ولنجزینهم اجرهم باحسن ما کانوا یعملون و در مثنوی سلطان ولد قدس سره در بیان آنکه مصطفی ص بدیدار مخصوص بود پس موسی ازین رو تمنا می کرد که کاشکی من امت محمد صلی الله علیه وسلم بودمی در حقیقت تمنای دیدار

داشت چون آن مصطفی فرمود بعثت معلماً پس یقین شد که اولیائیکه امت محمد اند ایشان را
نیز دیدار خواهد بود زیرا که آن شاگردان مقبل اند که صفت استاد را تمام آموختند و بمنتهای آن علم که
دیدار است رسیدند و آن دولت میسر شان شد لاجرم پیغمبر ما بدر اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم آنچه
از من رسید از ایشان هم همان نیز خواهد رسید چون دامن ولی و اصل را بگیرند دامن مرا گرفته باشند و آن
خود منم که در صورت او روی می نمایم چنانکه در غزل گفته شد ؛

غزل

مثال من تو نیابی میان انس و ملک — نبوده است و نباشد کسی مرا همتا
مثالم ار تو نیابی بدانکه من باشم — بصورت دگری آمده برون عمدا
ز جیب هر ولی دان که سر کنم بیرون — که هر که بیند و گوید نبود مثل ورا
سوار شمع و چراغم مثال شعله و نور — دوئی مبین که همیشه یکی است نور خدا

شیخ ربانی حضرت میر سید علی همدانی فرموده قدس سره

بیت

هر کو ندید رویش کور دو عالم آمد — آنرا که دیده واشد بینا بود همیشه

و ایضاً فرموده

بیت

از کنار خویش می یابم دمادم بوی یار — زان همی گیرم همیشه خویشتن را در کنار

خلیفه آن حضرت مولینا نور الدین جعفر قدس سره نوشته که بعضی اهل الله را حال شهود ذات باشد و بعضی را حال شهود صفات و بعضی را حال شهود افعال اما حال شهود ذات در دنیا بمقدار لمعات و برقات بود اما دوام حال شهود افعال متفق است بعد از تمکین و اما شهود صفات گاه گاه مستتر باشد و در محل استتار از وجود مبارک محمد رسول الله اختلافست بعضی بر آنند که حال شهود صفات مر حضرتش دایم بود و بعضی بر آنکه دایم نبود بلکه در اکثر اوقات می بوده است و حدیث لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل دلالت می کند بر تجلی ذات احیاناً و بر تجلی صفات در اکثر اوقات و تجلی ذات علی الدوام در آخرت موعود است و عبارت از دوام آن شهود مقام محمود است و آنکه بعضی اولیا الله فرموده اند که ما دائم در مشاهده حقتعالی میباشیم و بعضی گفته اند اگر لحظهٔ محجوب باشیم مرتد گردیم و بعضی گفته اند اگر لمحهٔ محروم باشیم بمیریم در حال شهود افعال و صفات تواند نه در حال شهود ذات فی سوره یونس قوله ان الذین لا یرجون لقاءنا و رضوا بالحیوة الدنیا واطمأنوا بها والذین هم عن آیاتنا غافلون اولئک ماویهم النار بما کانوا یکسبون انکروا جواز الرؤیة فلم یرجوها والمومنون آمنوا بجواز الرویة فاملوها ویقال لا یرجون لقاءه لانهم لا یشتاقون الیه وانما لم یشتاقوا الیه لانهم لم یحبوه لانهم لم یعرفوه لانهم لم یطلبوه ولم یطلبوه لان الله اراد ان لا یطلبوه قال الله تعالی وان الی ربک المنتهی ویقال لو اراد ان یطلبوه یطلبوه ولو طلبوا لعرفوا ولو عرفوا لاحبوا ولو احبوا لاشتاقوا ولو اشتاقوا الیه رجوا و املوا القاءه ولو املوا القاءه لراوه قال الله تعالی ولو شئنا لآتینا کل نفس هداها ولکن قوله عز و جل و رضوا بالحیوة الدنیا الآیه اصحاب الدنیا رضوا بالحیوة الدنیا فحرموا الجنة والزهاد والعباد رکنوا الی الجنة و رضوا بها فبقوا عن الوصلة قد علم کل اناس مشربهم ولکل حد و مقام ویقال اذا کان

الذی لا یرجوا لقاره مادیه العذاب والفرقه فدلیل الخطاب علی ان الذی لا یرجوا لقاره فقصاراه
ومآله ومنتهاه الاقتراب والوصلة واللقاء وفی کشف المحجوب مراد این طایفه از عبارت مشاهده دیدار
دل است که بدل حقتعالی را می بینند اندر خلا و ملا و مشاهده اندر دنیا چون رویت بود در عقبی بدانکه
یُبصِر مضارع از باب افعال است که مضموم الیاء مکسور العین است پس حرکت حرف ردف قافیه این بیت
کسره باشد و در سایر قوافی بود اگر اینچنین مشهور نیست اما در جواز و ورود آن شکی نیست چنانچه
حضرت شیخ عطار در پندنامه فرموده

نظم

چون شتر مرغی شناس این نفس را　　نی برد بار و نپرد در هوا
گر بپر گوئی بگوید اشترم　　ور نهی بارش بگوید طایرم

واگر نه این مصراع بعبارت دیگر هم می توان خواند تا حرکت این هم فتحه باشد چنانکه گوئیم
دیده سر چونکه ما بی یُبصِر ش مُبصِر شد است +

المتن

عارفست و کاین و باین ز سرّ وحدتش
نیست مانع صورت چیز یکه مُستکثر شد است

الشرح فی نقد النصوص حضرت حق سبحانه و تعالی متجلی و ظاهر است در هر مفهوم و مُدرک و مختفی و باطن است
از هر فهم و ادراک مگر از فهم کسیکه همه عالم را صورت حق مظهر هویت او داند و در مقام اضمحال رسوم و آثار
هستی موهوم خویش بحکم بی یُبصِر هم ببصر حق مشاهدهٔ او در جمیع مظاهر تواند بایزید میگوید که سی سال است
که با حق سخن می گویم فی منطق الطیر +

نظم

مردمی باید که باشد شه شناس　　گر ببیند شاه را در صد لباس
در غلط بود همی داند که کیست　　چون همه او این غلط از بهر چیست

فی کنز العباد العزلة فی الحقیقة اعتزال الخصال المذمومة فالتاثیر لتبدیل الصفات لا للتناهی عن الاوطان
ولهذا قیل من العارف قالوا کاین باین یعنی کاین مع الخلق بالظاهر باین عنهم بالسر و فی سلسلة الذهب
اشارت بدانچه گفته اند الصوفی کاین و باین

نظم

هر که حق داد نور معرفتش　　کاین و باین بود صفتش　　جان بحق تن بغیر حق کاین
تن ز حق جان ز غیر حق باین　　ظاهر او بخلق پیوسته　　باطن او ز خلق بگسسته
اندرون آشنا و همخانه　　وز برون در لباس بیگانه　　راه اهل ملامت است این راه
وز غرامت سلامتست این راه　　خیز جامی و خاک این ره باش　　هر چه داری بخاک این ره پاش

وایضاً فیها در بیان آنکه کاملان و عارفان را ملاحظهٔ صورت کثرت از مشاهدهٔ سرّ وحدت باز نمیدارد

نظم

خواجهٔ بندگان کار آگاه　　قبلهٔ مقبلان عُبَید الله　　روّح الله روح اسلافه
طوّل الله عمراً خلافه　　تا فت از التماس شاه زمان　　از سمرقند سوی مرو عنان
شاه با کبریا و جاه و جلال　　رفت فرسنگها باستقبال　　خواجه میر ند بارگی بشتاب

چون فرشته که راند ابر خوشاب   شاهِ گردنکشان و لشکرِ شاه   که همی سود شان بچرخ کلاه
سر بزیرِ رکاب او بودند   بر رکابش جبین همی سودند   همه فارغ ز خودپسندیِ خویش
داده دادِ نیازمندیِ خویش   همه آورده از بلندی رای   شرط تعظیم و احترام بجای
جای آن داشت که ز جاه و شکوه   رفتی از جای خویش انجا کوه   لیک خواجه که کوه آئین بود
بلکه کوهِ وقار و تمکین بود   با همه بی همه فرس میراند   در معارف گهر همی افشاند
گردناگه باین کمینه ندے   که بناشد فنا جز این معنے   کین همه های و هوی پیش و پس
نکند ذره اثر در کس   و بهمه شغلهای گوناگون   نبرد مرد را ز خود بیرون
الحق آن شاهِ مسندِ ارشاد   خبر از حالِ خویشتن میداد   حالش این بود بلکه صد چندین
بهر رغمِ صورت پرستِ ظاهر بین   من هم از شوق می کنم سخنے   ورنه مدحش چه حدِ همچو منی

فی خزانة الجلالی بیقین بدان که مقصود کلی از خرقهٔ درویشان پوشیدن و در خانقاه مشایخ بودن بذکر ملازمت نمودن آنست که حضورِ دل چنانکه اولیا شرح و بیان تقریر کرده اند حاصل شود و از مقاماتِ اهلِ حضور نشانها داده اند که درین ورق نمی گنجید و تمامیت کتبِ منزله و احادیث انبیا و اخبار و آثار و کلمات و اشارات اولیا برین معنی ناطق است که هر کسکه بحضورِ دل با حق تعالی در حالتِ ذکر گفتن و در حالتِ نماز گذاردن و در حالتِ قرآن خواندن دارد در زمانهای دیگر همچنین حاضر است و از حضورِ دل محروم نمی باشد و از حضرتِ حق غایب نمی شود و آن کس مومنی کامل است و ایمانِ او ثابت و مستقیم است و هر کسکه لحظه از حضرتِ حق غایب می ماند در آن لحظه خلل در ایمان او افتد و لله درّ من قال

نظم

هر آنکو غایب از وی یکزمان است   در آندم کافر است اما نهان است   وگر خود غایبی پیوسته باشد
درِ اسلام بروی بسته باشد   حضوری بخش ای پروردگارم   که من غایب شدن طاقت ندارم

وایضاً فی خزانة الجلالی در احادیث چنین آمده است که حق سبحانه و تعالی میفرماید که هر کسکه یادِ من بغفلت کند منکه خداوندم یاد او بلعنت می کنم نعوذ بالله منها فی شرح الرباعیات هر کرا چشم ضعیف نیست هر چه را بیند از او بیند که صنع ویست چون چنین شد در هر چه نگرد خدا بیند اگر خواهی که در چیزی نگری که نه از ویست و نه بویست نتوانی همه پرتو جمالِ حضرتِ اوست و همه از وست و همه بدوست بلکه خود همه اوست که هیچ چیز را هستی جزوی بحقیقت نیست بلکه نیست هست نمایست و حق تعالی هست نیست نمای چنانچه همه هستی ها پرتو نورِ هستی اوست پوشیده نماند که در بیت اطلاق لفظ مستکثر که بمعنی مزعوم الکثرت است بر عالم النسبت واقع شده زیرا که کثرت عالم وهمی است و وجود او بحقیقت نیست بلکه نیست هست نماست و حق تعالی هست نیست نما چنانکه امامِ محمد غزالیؒ بیکی از یارانِ خود نوشته فرستاد که روح هست نیست نمایست که هر کس را بدو راه نبود و سلطان و قاهر متصرفِ وی بود و قالب اسیر و بیچاره وی است هر چه بیند از قالب بیند و قالب از ان بیخبر کلِ عالم را با قیوم عالم همین مثال است که قیوم عالم هست نیست نماست که هیچ ذره را از ذرات عالم قوام و

وجود نیست بخود بلکه بقیومی ویست و قیوم هر چیزی بضرورت با وی بهم باشد و حقیقةً وجود
ویرا بود و وجود متقوم از وی بر سبیل عاریت بود و هو معکم اینما کنتم این بود ولیکن چیکه معیت اند
الا معیت جسم با جسم یا معیت عرض با عرض یا معیت عرض با جسم و این هر سه در حق قیوم عالم محال
باشد و این معیت فهم نتواند کرد و معیت قیوم قسم رابع است بلکه معیت بحقیقت این است و این نیز
هست نیست نمایست کسانیکه این معیت را نشناسند قیوم را هیچ جویند و باز نمی یابند و ایضاً
منه گرد بادیکه از هوای صافی برخیزد بر صورت مناره مستطیل بر خویشتن می پیچد کسی در نگرد پندارد که خاک
خود را می پیچاند و می جنباند و نه چنانست که با هر ذره از ان هواست که محرک ویست لیکن هوا را نتوان
دید خاک را نتوان دید پس خاک در محرکی نیست هست نمایست و هوا هست نیست نما خاک را در حرکت
جز مسخری و بیچارگی نیست در دست هوا و سلطنت همه هوا راست و سلطان هوا ناپیدا +

المتن

مخلصان را صحبت او موجب جمعیت است .
تا بیابان را سبعیت او سد اسکندر شدست

الشرح بدانکه اینجا مراد از جمعیت که ضد تفرقه و پریشانی است حضور دل و آگاهی او بحضرت
الله تعالی است بی مزاحمت شعور بما سوی الله است و قوی ترین اسباب حصول این سعادت که متمنا
جمیع طالبان و سالکان است صحبت اهل الله است بشرط اخلاص و انکسار و نیاز و افتقار بی جرأت نیت
امتحان و یا استحقار چنانکه این شرط درین بیت بقید مخلصان مشار الیه شد و اثر آن در صحبت آن
بزرگ بعضی مریدان و مخلصین را مجرب گشته و بذوق مشاهده افتاده اما در فضیلت صحبت اولیا و در
اثبات این که صحبت ایشان موثر جمعیت و مثمر احوال سنیه است آیات و اخبار بسیار و اقوال و آثار
بیشمار است و لیکن از برای توضیح این بیان و ترغیب طالبان زمان درین آوان نقلی چند از کتب معتبره
متضمن بعضی از ان نوشته می شود فی صحیح البخاری باب توبة السارق عن عبادة الصامت قال
بایعت رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ابایعکم علی ان لا تشرکوا بالله شیئاً ولا تسرقوا ولا تقتلوا
اولادکم ولا تاتوا ببهتان تفترونه بین ایدیکم وارجلکم ولا تعصوا فی معروف فمن وفی منکم فاجره
علی الله ومن اصاب من ذلک شیئاً فاخذ به فی الدنیا فهو کفارة له وطهوره ومن ستره الله فذلک
الی الله ان شاء عذبه وان شاء غفر له قال عبد الله اذا تاب السارق بعد ما قطعت یده قبلت شهادته و
کل محدود کذلک قبلت شهادته من رساله لطیفه غیبیه مرید صادق در آن کوشد که مصاحبت مرشد
از دست ندهد قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین اگر صحبت اهل صدق
موجب کمالیت نبودی امر الهی باتیان آن متوجه نگشتی قول ابو بکر طمستانی مشهور است اصحبوا مع
الله فان لم تستطیعوا ان تصحبوا مع الله فاصحبوا مع من یصحب مع الله لتوصلکم برکة صحبتهم الی
صحبة الله من مقامات خواجه بهاء الدین نقشبند رحمة الله علیه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابو جحیفه
را فرمود سایل العلماء و خالط الحکماء و جالس الکبراء فان رؤیتهم شفاء و مجالستهم دوا خواجه امام
محمد حکیم ترمذی در کتاب نوادر الاصول در شرح این حدیث چنین ذکر کرده است که رجال الله و خواصه

فی الارض علی ثلث طبقات وکل طبقة انما یعرف بما عندها وهم رجال ما عندهم فرجال هم علماء بامر الله
تعالی من الحلال والحرام فعلیهم سمات العلم فبالعلم یعرفون ورجال هم علماء بتدبیر الله تعالی فعلیهم سمات الحکمة
فبالحکمة یعرفون ورجال هم علماء بالله تعالی فعلیهم سمات نوره وهیبته فبالله یعرفون فهم اولیاء الله تعالی
وهو قول رسول الله صلی الله علیه وسلم لابی جحیفة رض سایل العلماء الحدیث یعنی اگر بیان عقاید شرایع خواهی
سوال از علمای شریعت کن و اگر وقوف بر تدبیر و حکمت می طلبی دوستی و آمیزش با حکماء کن و اگر انکشاف
حقایق و اسرار میجوئی مجالست با کبرا کن که ایشانند بحقیقت اولیاء الله دیدار ایشان دواست و مجالست
ایشان شفا و خواجه عبید الله نقشبندی میفرمودند که حضرت علی رض کمیل را فرمودند سایل العلماء و خالط الحکماء
و جالس الکبراء اکابر قدس سرهم در معنی این سخن فرمودند که مخالطت و مجالست ارباب ذوق و جمعیت بالکلیه
احکام علمیه بر ایشان غالب است پسندیده و مستحسن نیست همنشینی با ایشان سد ابواب مواهب می کنند
ملاقات با ایشان بقدر ضرورت می باید چنانکه حکم سایل العلماء مبین آنست و مراد از حکما طایفه اند که احوال قلوب
و صفات ایشان مغلوب شده و بر موجب آن عمل می نمایند ملاقات و تردد با ایشان بیشتر از فرقه سابقه می باید
چنانچه خالط الحکماء مشعر است و مجالست همنشینی با کبرا باید یعنی که سر ایشان از منزه کلی از التفات بما سوی
حاصل شده و حقیقت ایشان بمقصود حقیقی آرمیده چنانچه مدلول جالس الکبراء است و در نوادر هم درین موضع
مذکور است و قال عیسی صلوات الله علیه العلماء ثلاثة عالم بامر الله لیس بعالم بالله و عالم بالله لیس بعالم
بامر الله و عالم بالله و عالم بامر الله فهذا الثالث من الکبراء الذین قال لابی جحیفة رض جالسهم فان رؤیتهم
دواء و مجالستهم شفاء و این حدیث اشارت بر آنست که هر طایفه بعلمی موصوفند و استفاده هر علمی بطریق
خاص واجب و من مقامات سلطان ولد چنانچه در تحصیل علم اصل تکرار است و فهم و ادراک در فقر اصل صحبت است
و من شرح قصیده فارضیه میمیه

شعر

و لو نظر الندمان ختم انائها — لاسکرهم من دونها ذلک الختم

میگوید اگر ببینند ندیمان انجمن محبت و مقیمان نشیمن عشق و مودت ختم انا و مهر دعاء آن شراب
محبت هر آئینه مست گردانند شان را بی شراب نوشیدن مهر اناء او دیدن

رباعی

یارب چه می است اینکه بود همواره — در داعیه پرهیز از وصد پاره
گر مهر خمش را نگرد میخواره — بی باده شود مست از آن نظاره

می تواند بود که مراد شیخ ناظم قدس سره به انا و نهای کاملان و ارواح واصلان بوده باشد که حامل
محبت ذاتیه بحقیقت آنها اند و مراد بختم انا بدل جسمانی عنصری که محفوفست بهیئت بشری و عوارف
و حالات ناقص که ارواح ایشان با یکدیگر صورت برابری پس محجوبانه بنابرین مراد از صوری قیاس حال
ایشان بر خود می کنند و بر احوال باطن ایشان اطلاع نیابند بلکه بر نفی آن اصرار مینمایند
اما طالبان قابل و مریدان صاحبدل که باستعداد وهبی و قابلیت کسبی ندیمان محفل و حریفان مجلس
این طایفه اند بر شرف شرب این شراب آثار آن بر صفحات وجوه و فلتات السنه ایشان مشاهده می کنند
و آن مشاهده در باطن ایشان تاثیر می کند و این اثر از ایشان میسر باید و بمقام بیخودی

بی نسبتی میرساند بآنکه احوال باطنی ایشان متحقق نشده اند و با خلاق معنوی ایشان متخلق نگشته

رباعی

آنی تو که از نامه تو میبارد عشق
وز نامه و پیغام تو میبارد عشق
عاشق شود آنکس که بکویت گذرد
کوئی ز در و بام تو میبارد عشق

الحق اینمعنی از خواجگان ماوراء النهر و خلفای اصحاب ایشان قدس الله ارواحهم و طول اعمارا خلافهم ظاهر و هویداست چه بمجرد آنکه صادقی را نظر بر جمال یکی ازان عزیزان افتد با یک لحظه سعادت صحبت او دست دهد یا اتفاقی ازان عزیزان نسبت بوی واقع شود در خاطر خود نسبت جمعیتی دریابد و در باطن خود معنی آن جدائی مطالعه کند که بمدتها بریاضت و مجاهده میسر نتواند شد و عمده رابطهٔ صحبت آن عزیزان دریافت این نسبت است از هر که دریابنده این نسبت نشده اند از صحبت او روی برتافته اند و از انفاس قدسیه یکی ازان عزیزان است

رباعی

با هر که نشستی و نشد جمع دلت
وز تو نرمید زحمت آب و گلت
زنهار ز صحبتش گریزان میباش
ورنه نکند روح عزیزان بحلت

الحقنا الله سبحانه بالصالحین و وفقنا للصالحات +

نظم

پیر چون یافتی از و مگسل — ورنه یکدم ز جستجو بگسل — در بدر کو بکو بجو او را
هر کجا یافتی ببو او را — چون از و بوی جذبهٔ عشق آید — گر شوی خاک پای او شاید
ورنه مالیست از رنگ و بوی — رو ز جای دگر بجوی و بپوی — آن بود بو که چون باو برسی
برهی از هزار بو الهوسی — خاطرت را بجذب پنهانی — جمع سازد ز هر پریشانی
برهاند ز رنج آب و گلت — برساند بسر جان و دلت — از زمین و زمان برون بردت
وز نکین و مکان برون بردت — وز همی عشق بیخودت سازد — وز علایق مجردت سازد
دولت صحبت چنین پیری — هست قیدت است اسیری — تا شود ز رمس تو زان اسیر
مگسل از خویش دامن او گیر — بر در او مقیم و قایم باش — تا بود جان بجان ملازم باش
حرف خود بر تراش و نیز ورزن — سبق فقر و درس عشق آموز — تا که آید ز فقر دولت او
نسبت جذب عشق در تو فرو — گرچه عاریتست اول کار — ملک گردد در آخر از تکرار
عیبت تکرار آنکه جذب روان — چون شود گم ز شغل گوناگون — آوری سوی پیر روی نیاز
بسر رشته خود آئی باز — پیش آن آفتاب ازین نو — پست گردی برای یک پرتو
تافتند بر تو پرتوی زان نور — افتی از گفتگوی عالم دور — همچنین میکن این وظیفه ادا
مرة بعد مرة اخرای — تا شود راسخ آن صفت زانسان — که نباشد زوال آن آسان

فی سلسلة الذهب من مقامات خواجه بهاء الدین قدس سره میفرمودند خیریت در جمعیت است و جمعیت در صحبت و صحبت در نفی بودن در یکدیگر و میفرمودند که جمعیکه در صحبت ما میرسند بعضی چنانند که تخم محبت در دلهای ایشان می باشد اما بواسطهٔ خاشاک تعلقات نشو و نما نمیتوانند یافت ما را آن تعلقات می باید پاک کردن و بعضی چنانند که تخم محبت در دلهای ایشان نیست ما را می باید آن را

پیدا کردن ۞ من الرسالة الوالدیة چون معلوم شد که متابعت سبب حصول مراتب علیه است پس
اگر مبتدی خواهد که اینچنین سعادتی او را زود دست دهد باید که همنشینی با طایفه کند که ظاهر ایشان مطابق
شریعت محمد الرسول الله صلی الله علیه وسلم و باطن ایشان بواسطهٔ متابعت در مراتبی که ذکر کرده شد مظهر کمالات
او گشته باشد چرا که حضرت حق جل جلاله دل را چنان آفریده است که با هر که همنشینی کند از صحبت او متاثر
شود و این خود بذوق پیش همه کس معلوم است که اگر کسی پیش ماتم زده می نشیند او نیز غمگین میشود و اگر نیز پیش
مردیکه بسط بروی غالب است او را نیز همین غالب میشود و اگر مداومت بصحبت هر یک ازین دو کس کند که
ایشان را این دو صفت غالب است او را نیز همین دو صفت غالب شود و این از کمال قابلیت دل است
اگر این قابلیت او را نبودی حصول کمال ممکن نبودی پس همچنین هر که همنشینی با این طایفه کند باطن او
متاثر شود از باطن ایشان و او را میلی بحق سبحانه حاصل شود و بمقدار انقطاع میل او زیاده شود هر چند
میل بیش انقطاع بیش و هر چند انقطاع بیش میل بیش تا بدرجه رسد که او را هیچ تعلق نماند و در یکحال بهمگی
خود بحق متوجه گردد و کس باشد که او را در یک صحبت بلکه در یک لحظه در صحبت این طایفه دست دهد که باطن
او بالکلیه از غیر منقطع شود چون باطن او بکلیه منقطع شود بکلیه خود متوجه گردد و در مرتبه ازین مراتب
اشارت باین است

بیت

آنکه به تبریز دید یک نظر شمس دین — طعنه زند بر دهه سخره کند بر چله

ولیکن ثبات برینکار مشکل است و بعضی از مشایخ گفته اند که وصول بحق سبحانه و تعالی آسان است
ولیکن ثبات بر و مشکلست زیرا که دران حال که باطن او از غیر مجرد شود او را وصول بحق حاصل شود
چرا که او بی تعلق نتواند بود چنانکه ذکر کرده شد ولیکن گاه باشد که او را شعوری بوصول نشود از غایت
دقت آن حال و ضعف استعداد او و گاه باشد که شعوری بوصول شود از قوت استعداد و ثبات برین
تعلق بدوام صحبت نگاهداشت ادب ایشان دارد ظاهرا و باطنا و اگر ادبی را از آداب ترک کند بسبب این
از دل ایشان دور افتد و او را آن حال نماند سبب این بود که بسیاری از کسان که ایشان را ذوقی از
صحبت این طایفه حاصل شده بود نماند

بیت

بی عنایات حق و خاصان حق — گر ملک باشد سیه هستش ورق

انتهی کلامه ۞ اما محصل معنی مصراع دوم یعنی کسی را که آنحضرت بابرکت توبه قبول کرده و دعوات
مستجابه برای آمرزش خطیئات گذشته و برای اثبات توبه در زمان آینده معمول داشته آن بیعت و
ارادت آن تایب با او باارادت او مثال سد اسکندر مانع یاجوج وساوس شیطانیه و حاجز یاجوج
هواجس نفسانیه که مخربان حصار عصمت و مفسدان شهر دل او بودند شده است چنانکه محققان گفته اند که
ولایت شیخ حصار مرید است و ارادت دیوار آن حصار است اگر نقصان در ارادت پدید آید رخنه در دیوار
افتد و لشکر شیاطین مستولی گردد و همچنین از آخر تقریر رسالهٔ والدیه نیز مستفاد گشته جائیکه گفته ثبات
برین تعلق بدوام صحبت و رعایت ادب ایشان دارد ظاهرا و باطنا تا آخر پوشیده نماند که درین عبارت
قید ظاهرا و باطنا هم بیان صحبت است و هم بیان ادب چون مرید حقیقی بعد از صحبت بیعت صحبت باطنی

روحانیت شیخ را بر خود لازم گرفته باشد رعایت آداب باطنی آن صحبت معنوی نیز برو واجب باشد و
دایما از مناهی باز ماندن و مرتکب ماموراتی شدن که مضمون بیعت بود بحضور آن صورت معنوی ضروری او گردد
تا برکات آن صحبت بوجه اتم علی الدوام برو فایض شونده باشد اما تحقیق توبه و بیعت و ارادت در شرح بیت
وقت بیعت چون ید بیضای الخ خواهد آمد انشاء الله تعالی

المتن

سالها شد خصت ارشاد و بیعت یافت لیک
محترز از شیخی و بابائی و لنگر شده است

الشرح یعنی با وجود آنکه مدتی از شیخ محقق بالبصیرت مجاز از مشایخان مسلسل و معنعن خصت اجازت
در ارشاد یافته بود تا در یدم آنرا مشهور نساخته و نام شیخ و بابا گفتن محبان بر خود ناخوش داشته و خانقاه
لنگری علیحده مثال مشیخ نامان زمان نگرفته بنیت پرهیز از آفت شهرت و بقصد احتیاط در عصمت از فتنه
و تصدر چنانکه در رسالهٔ قشیریه مذکور است که من آداب المریدین ان لا یتعرضوا للتصدر وان یکون لهم تلمیذا و مریدا
فان المرید اذا صار مرادا قبل خمود بشریته وسقوط آفاته فهو محجوب عن الحقیقة لا ینفع احدا ارشاده وتعلیمه پوشیده
نماند که قید احتیاط در تقریر شرح برای آنست اگرچه بشریتش محمود بود والا شیخ محقق او را خصت نمی
فرمود چنانکه مبین خواهد شد و نه آنجناب از روی احتیاط بمقتضای الجزم سوء الظن بر نفس خود گمان بد برده
بود بر قضیهٔ فلا تزکوا انفسکم نفس خود را بوصف شیخوخیت نمی ستود

المتن

بیشتر خواهد ملولی و خمول و نیستی
گرچه اندر عالم ارشاد سرلشکر شده است

الشرح یعنی اکثر اوقات ملامت زندگی خلق میخواهد بگردن کارهای مشروع و مخالف رسم و عادات
خلق باشد به نیت تحقیق اخلاص در عبادت حق و ایضا خمول و گمنامی و عدم شهرت می طلبد در شیخوخیت و مرشد
بودن بقصد پرهیز از آفت شهرت بمقتضای حدیث نبوی الخمولة راحة لا یرضیها واحد والشهرة آفة کل
یرضیها و امام قشیری در ذیل آیت ان الذین یکتمون ما انزل الله من الکتاب تا آخر آورده که العلماء مطالبون
بنشر دلایل العلم والاولیاء مامورون بحفظ ودایع السر فان کتم هؤلاء براهین العلوم الجموا بلجام من النار وان
اظهر هؤلاء شطیة من السر عوجلوا بابعاد الاسرار الامراد سلب ما اوتوا من الانوار ولکل حد وعلی کل امر قوله
نیستی یعنی و خواهش نیز نیستی دارد و می تواند که نیستی بمعنی فروتنی و ترک ریاست و بی قیدی باشد چنانکه شیخ
عبدالله انصاری گفته است خوش عالمی است عالم نیستی هر جا که نیستی نگوید که کیستی و میتواند که بمعنی عدم
رویت وجود و ترک پندار آن باشد در مقام محو و فنا فی الله کما قیل وجودک ذنب لا یقاس علیه ذنب و
به تشبیه آنحضرت بسرلشکر اشارتست بآنچه در عوارف تحقیق یافته که قال الشیخ جند من جنود الله تعالی
یرشد به المریدین و یهدی به الطالبین اخبرنا ابو زرعة عن ابیه الحافظ المقدسی قال حدثنا ابو الفضل عبد
الواحد بن علی بهمدان قال حدثنا ابو بکر محمد بن علی بن احمد الطوسی قال حدثنا ابو العباس محمد بن یعقوب
ثنا ابو عیینة قال ثنا بقیة قال ثنا صفوان بن عمرو قال ثنا الازهر بن عبدالله قال سمعت عبدالله بن بسر
صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم قال کان یقول اذا اجتمع عشرون رجلا او اکثر فان لم یکن فیهم من یهاب الله

تعالی فقد حضر الامر فعلی المشایخ و فاه الله تعالی و بهم یتادب المریدون ظاهراً و باطناً آیتی که
متمسک اهل محبت و اهل ملامت است این است قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف
یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المومنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة
لائم ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله واسع علیم انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین
یقیمون الصلوٰة و یوتون الزکوٰة و هم راکعون و من یتول الله و رسوله والذین آمنوا فان حزب الله
هم الغالبون اما فضیلت ملامت و سند آن فی شمایل الاتقیا ناقلاً من کشف المحجوب حقتعالی صفت
محبان خود کرده لایخافون لومة لائم یعنی ایشان از ملامت کنندگان نترسند ملامت خلق غذای
دوستان حق است و این قسم غیرتیست که حق تعالی محبان خود را از ملاحظه غیر محفوظ دارد تا چشم نامحرمان
بر جمال حال ایشان نیفتد و ایشان نیز نظر بر جمال خود نکنند چه ایشان نیکو کار و محب و محبوب حضرت‌اند و نفس
لوامه بر ایشان تسلط نیابد و اگر نه بمدح و وصف خلق عجب در دل ایشان جا یابد و معجب گردند خلق را بر
گماشت تا ایشان را ملامت کنند و ایشان پسندیده خلق نباشند نقلست که وقتی خواجه بایزید بسطامی
ماه رمضان بود که در شهری رسید تمام خلق بتعظیم و تکریم استقبال کردند و وقت خواجه غارت شد قرصی از آستین
کشید میان بازار خوردن گرفت خلق تنافر و ملامت کردند مریدان را گفت مر یک مسئله شرع عمل کردم همه
خلق مرا رد کردند و نیز شیخی بود کامل حال مردی قصد دیدن او کرد بعد چندگاه در شهر آن شیخ رسید پرسید
شیخ کجاست گفتند در فلان باغ است آن مرد در باغ رفت دید که شیخ با کودکی صاحب حسن در خلوت شطرنج
می بازد و بدعقیده شد بازگشت شیخ فرمود بیا چرا بدعقیده میشوی من در جبین این کودک نعمتی دیدم شگرف
و این را در شطرنج رغبت است خواستم تا او را در صحبت خود آرم تا آن نعمت بدو رسد و از این شطرنج بتدریج
باز آرم امثال این حکایات بسیار است اما مختصر کرده آمد در مقامات خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره
مثل اهل ارشاد مثل صیاد استاد است که بدقایق صنعت جانور متوحش را در قید در آرد و از آن صنعت
او را بمقام استیناس میرساند اینجا نیز چون این طایفه اهل حکمت اند بحسن تدبیر معامله با صاحب طبیعت چنان
می کنند که او را بمقام وصول میرسانند و نیز معامله این طایفه با هر کسی بقدر قابلیت اوست اگر طالب
مبتدی است بار او میکشند و خدمت او می کنند از حضرت عزت خطاب شد یا داود اذا رایت لی طالباً
فکن له خادماً بسیار میباید تا که طالب را قابلیت سلوک پیدا شود

المتن

طالبان صادقان را می کند توبه قبول
طالبی کو یافت زو تلقین ذکر از رشد است

الشرح

بدانکه درین بیت اشارتست بدو خاصیت مرشدین محققین که در آنحضرت موجود شده
چنانکه در ارشادنامه ها نوشته اند که این شیخ اجازت کرده شد بقبول توبه تایبان و تلقین ذکر طالبان
و راغبان و در وصف تایبان بصادقان اشارت بآن است که قاعده آنحضرت مثل قاعده بعضی
شیخان مقلد نیست که هر کسی را قبول توبه کند و هر بوالهوسی را تلقین ذکر فرماید بلکه بعد استخاره و استجازه
تایبی را که برصدق توبه اش که از روحانیت مشایخ اشارتی بیند توبه اش قبول کند و طالبی را که برصدق

طلبش بشارتی شنود تلقین ذکر مناسب استعدادش کند و نظر بهمچنین حال امام قشیری فرموده است
قبول قلوب المشایخ للمرید اصدق شهادة لسعادته و نیز مدرج است بمعرفت این حال تلقین بوده رفرات
و مبارکی تلقین آنحضرت بابرکت اما مثالهای مثبت این وصفت در متن مبین خواهد شد جائیکه
اشارت ببعضی کرامات آنحضرت کرده شود و در ضمن ابیات محققیت او و معنی ذاکر شد است آنست که بحقیقت
ذکر رسیده و نتیجه آن بکلی مشغولی دیده و مانند زبانش دل و جانش نیز ذاکر شده و مراد از ذاکر در عرف اهل تصوف
طالب خدا است و میتوانند که اینجا مراد طالب تلقین ذکر بوده باشد تا مشیر گردد بیک شرط تلقین که مشهور پیش
محققین است و آن تقدیم طلب و التماس سالکین است چنانکه مذکور در ارشاد المریدین است که علم نافع آن
است که در نفس تقوی و پستی و تواضع زیاده گردد و آتش طلب و شوق را مشتعل گرداند چنانکه در خبر صحیح است
که حضرت امیر المومنین علی رض چون آئینه دل از پرتو نور علم روشن گشت داعیه طلب حق در باطن او پیدا شد
روزی فرمود که یا رسول الله علمنی علماً یوصلنی الی الرب یعنی بیاموز مرا علمیکه رساند مرا بحضرت پروردگار
رسول صلی الله علیه وسلم خوش وقت شدند فرمود بسی وقت بود که میخواستم که این علم را بتو بیاموزم اما موقوف
بآن بود که این داعیه از باطن تو ظاهر گردد تا این علم برکت تر بود و بر اصلتر باشد و بعد از ان حضرت رسول ص
امیر المومنین علی رض روی بقبله بنشانید و ذکر لا اله الا الله تعلیم و تلقین فرمود آن نسبت را از ایشان
بهمین دستور امیر المومنین امام حسین رض و از ایشان امام زین العابدین یافته است و از ایشان معنعن و مسلسلاً
الی مشایخ اینوقت رسیده است و فی مرصاد العباد وجه نهم از وجوه احتیاج شیخ آنکه سلوک این راه مرید را
بواسطه ذکر تواند بود و ذکر که بخودی خود گوئی تمام مفید نباشد تا آنکه تلقین از شیخ کامل نستانی چنانکه
شرح آن در فصل احتیاج بتلقین ذکر از شیخ گفته آید ان شاء الله تعالی قوله تع ۴ و من یعرض عن ذکر ربه
و هر که روی گرداند از یاد کردن پروردگار خود و طاعت او نکند بلکه در آرد ش عذاباً صعداً در شکنجه
سخت دشوار نصیب مومن و طالب مرید صادق آنست که دایما بذکر حق مشغول باشد و ملول نگردد و روی
نگرداند تا بعذاب مولا مبتلا نشود نعوذ بالله من ذلک اوقات اوقات ذکر است و صفا صفای ذکر است

رباعی

از ذکر همه نور فزاید مه را　　در راه حقیقت آورد گمره را
هر صبح و نماز شام ورد خود ساز　　خوش گفتن لا اله الا الله را

قال النبی علیه السلام حکایةً عن الله تعالی انا جلیس من ذکرنی باید که تلقین ذکر از کامل مکمل می یابد
تفسیر مولانا یعقوب چرخی و فی مقامات خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره تلقین ذکر میباید که از پیری
کامل مکمل باشد تا موثر باشد و از و نتیجه بظهور آید تیر از ترکش سلطان میباید تا حمایت را شاید و فی
نفحات الانس شیخ شمس الدین صفی امام جامع شهر شیراز از اکابر صالحان و پاکان بوده همگی اوقاتش
بذکر و تلاوت و انواع عبادت مستغرق و معمور بود یعنی بسوی حقتعالی میرو د سخنان پاکیزه و خوب بخلاف
سخنانیکه در وی قصور باشد از سمعه و ریا و غیر ذلک که مردود میشود بجانب بنده یا در میان راه ایستند
لیکن از کسی تلقین ذکر نداشت روزی در واقعه ذکر خود را صورت نوری مشاهده کرد که از دهان وی منفصل
میشد و بر زمین فرو میرفت با خود گفت که این علامت خیر نیست چه نص الیه یصعد الکلم الطیب بخلاف

این نشان می دهد این نقصان مگر بسبب عدم تلقین ذکر است از مشایخ پس یکی از مریدان روزبهان بقلی رحمه رجوع کرد وازوی تلقین ذکر گرفته همان شب در واقعه ذکر خود را بصورت نور مشاهده نمود که بالای سر رفت و آسمانها خرق میکرد بعد ازان بصحبت شیخ شهاب الدین سهروردی پیوست و رسید بانجا که رسید و فی الاحیاء قال علیه السلام ولو جاء قائل لا اله الا الله صادقا بتراب الارض ذنوبا لغفر الله له وقال یا ابا هریرة لقن الموتی شهادة ان لا اله الا الله فانها تهدم الذنوب هدما قلت یا رسول الله هذا للموتی فکیف للاحیاء فقال هی اهدم فاهدم قال الله تعالی وان استنصروکم فی الدین فعلیکم النصر الآیه ای ان استعانوکم فعلیکم نصرتهم تفسیر قشیری

المتن

ورد و ملک و دعاهای معظم بی شمار
هرکه ورد ازوی حواله یافت مستنصر شدست

الشرح یعنی من حیث الشغل والوظیفة والتملک ورد و ملک و دعاهای معظم بسیارست مثل ورد اعظم و دعای سیفی و دعای حزب البحر و دعای مونس اولیا و چهل و یک اسم و مسبعات عشر و غیر ذلک من الدعوات المتفرقات چنانچه در متن بعضی ازان اشارتی کرده شد و من الحوالة والتملیک والاجازة مر مریدان را چنانچه مجرب شده کسی را بعضی ازان دعوات متبرکه حواله نمودند نصرت بسیار و مدد بیشمار یافته اند پس نسبت باو مستنصر منه شدست پس ضمیر راجع بشیخ باشند یا این است که مرید او بقوت حوالتش و کثرت نصرتش مستنصر منه شدست چنانکه مردم ازوی در مهمات نصرت می طلبند و می یابند پس ضمیر عاید بمرید باشند فی شرح نصاب الصبیان ورد شریعت و عطن مورود و الجزء الورد بکسر الواو و سکون الراء و بالدال المهملتین آبیکه بوی رسند جماعتیکه ازو آب نهاده باشند و نوبت تب و سمی النصب من قرأ القرآن ورد الشریعة مورد الماء و در عرف طریقه پیغمبری و شریعه یعنی جائیکه آب پیدا میشود الشریعة ایضا راه مسلمانی الشارع الطریق الاعظم و در کنز العباد آورده است که فی الصحاح الورد الجزء یقال قرأت وردی فی فوائد الفواد لختی سخن در اوراد افتاد یکی از حاضران پرسید که این حدیث چگونه است که صاحب الورد ملعون و تارک الورد ملعون فرمود که این حدیث در باب یکی است از اهل کتاب و آنچنان بود که بخدمت رسول رسانیدند که فلان جهود یا ترسا ورد بسیار میخواند و در اصطلاح ایشان ملحیا گویند پیغمبر چون بشنید که صاحب الورد ملعون الخ بعضی میگویند که این حدیث عام است تاویل این آنچنان باشد که اگر یکی عمدا ورد ترک میگیرد و بی عذری تارک ورد باشد اینچنین کسی را گویند تارک الورد ملعون و اگر یکی باشد مثلا رئیس و حاکم قوم بیکه آمد و شد خلق بروی باشد و مصالح مسلمانان بسبب وی باز بسته بود مشغول بورد شود اینچنین کسی را گویند صاحب الورد ملعون باید دانست که ملک در لغت بمعنی حفظ هم آمده چنانکه مالک یوم الدین را بعضی تفسیر کرده اند که حافظ اعمال بندگان تا در دادن و ستدن نامه ها غلط نکند و مراد اینجا حفظ ورد بیست بظاهر و باطن بر درجه کمال بحیثیتی که اگر آن صاحب ورد در خواب یا در واقعه صورتی مهیب ببیند هم در آن خواب یا در آن واقعه آن وردش یاد آید و بخواندن آن آن دفع آن صورت کند و اگر در وقت ادای هر روزینه آن ورد بخواب رفته باشد آن ورد متمثل شده او را

بیدار گرداند یا تصرفی کرده هم دران خواب یا آواز دهد چنانچه حس ظاهر او نیز نشنود و درین اوقات
بعضی خاصیات که در فضیلت آن شنیده باشد معاینه کند و چون اینچنین علامات بسبب کثرت تکرار با اخلاص
و مبارکی حوالیت مرشد مجیز ظاهر شدن گیرد و در عرف اهل طایفه دعوت میگویند که این وظیفه او را
ملک شده است بعد ازان اگر او هم صادقی را حواله کند بشرط آنکه خود او در خواندن آن مداومت نماید تواند
که او را هم نفع برسد و هیچکس را ضرر نباشد والا اگر پیش ازین وقت کسی را حواله کند ازان برکتی از مجیز حاصل
کرده بود خالی ماند و هر دو بی فایده مانند حکایت آورده اند که درویشی از پیر خود التماس کرد که ای شیخ
مرا وعظی گو تا چکار کنم و کرا یار گیرم و با که صحبت گزینم و با که موانست سازم فرمود اگر یار طلبی خدای تعالی
ترا بس است و اگر صحبت طلبی کراماً کاتبین ترا بس است و اگر مونس طلبی کلام الله ترا بس است و اگر وعظ طلبی دوستی
موت ترا بس است مقصود ازین آنست که همه وقت بذکر حق مشغول باشد و وظیفه که دارد ترک نیارد
بلکه روز بروز زیاده کند و اگر معاذ الله درویش از وظیفه خود باز ماند آوازه مرگ او در عالم نشر شود
آری ترک اوراد و وظایف نقصان الدرجات و اصعب من الموت حکایت آورده اند که آن روز که مجنون
در بیابانی افتاده مانده بود و در کوی لیلی که وظیفه او بود گشت و لیلی را خبر کردند که مجنون مبتلا در دینی
نماند حکایت آورده اند که دو صوفی از شهر خود بملاقات خواجه حسن نوری روان شدند چون
در آن شهر رسیدند می بینند که دو گره میروند و یکی از ایشان میگوید که خواجه حسن نماند یکی ازان دو صوفی
زبان حیوانات میدانست چون این سخن از گره شنید در حال پیش دویم صوفی درنمود چون در خانقاه رسیدند
شیخ را زنده دیدند شیخ بشناخت سعایت پیش نمود صوفیان از حال سفر و در آمدن بشهر و حکایت
گره بشیخ تقریر کردند شیخ آه بر آورد و گفت که امروز وظیفه از وظایف من فوت شده است آوازه مرگ
من بحیوانات هم رسیده است پس ای عزیز من اگر کسی وظیفه کرده است که هزار بار یا دو هزار بار نام محبوب بیابد
عشق آن باشد که روز بروز زیاده کند و نیز میگویند که ملکیت دعا را مشابهت کرده شد بملکیت زمین
چنانکه کسی سالها زمینی را بوجهی از وجوهات تملک در تصرف آرد و زراعت کرده بار بردارد تا آنکه
مشهور شود میان خلایق که این زمین ملک اوست پس اگر پاره ازان زمین بیاری و دوستی هبه کند
آن موهوب علیه چندگاه بحمایت آن واهب متصرف شود و نفع گیرد و اگر در اوایل او را کسی مناقشه
کند رجوع بواهب کند تا دفع آن خصومت کند و چون بعد از چند سال ملکیت او هم مشهور شود
تواند که وی هم بکسی دیگر تملیک کند همچنین حال است در دعا یعنی میباید که اول در دعای معتبر بوجهی
از وجوه معتبره در اصطلاح اهل دعوت مالک شود تا دیگری را تملیک تواند کرد و اگر بی آنکه در دعای
مالک شده بکسی آن دعا حواله کند فضولی کرده او را در غرور و بلا انداخته باشد و گناه او در گردنش
باقی می ماند زیرا که چون کسی دعائی از دعوات معظمه مشهوره خواندن گیرد اکثر آنست که جماعتی از ملایک
و رجال الغیب و مردم جن نزدیک او آیند و تفحص کنند که این کس در تصرف این دعای معظم دست دراز
کرده آیا او را سند حوالتی و حجت تملیکی هست اگر او را علامتی از علامات اجازت و حوالگی یابند و قوی ترین
علامات که حضور و رعایت شیخ مجیز و ارواح مشایخ مجیزین است می بینند و معاضد ارند بلکه معین و ناصر او شوند

و آمین گویند والا او را ضرر رساند و از روی غیرت تادیب کنند که چرا بی مناسبتی و بغیر دستگیری و حمایتی در حریم حرم خاص این دعا در آمده است ولهذا نزدیک اہل دعوت مشهور است که فایده خواندن اسماء عظام و دعوات کرام وقتی حاصل شود که حواله از شیخ کامل صاحب تصرف گرفته باشد تا در وقت حدوث حادثات روحانیت آن شیخ دفع حوادث از و کند و ممد و ناصر او باشد والا بلای بی دوا بر خود اختیار کرده باشد چنانکه والد این ضعیف غفر الله تعالی له در خواندن دعای سیفی جرأت نموده بود و اجازت از مرشدی حقانی نداشت چنان زحمتی رسیدش که دہن او کج شده و مرضی بی دوا عروض کرده که عاقبت در همان مرض بعد چند سال وفات یافت نعوذ بالله من الجرأة المتق +

آفتاب عالم ارشاد و تکمیل است و لیک
ناقص از نقصان خود خفاش و ش اعور شد است

الشرح ارشاد رہبری کردن و لفظ مرشد اسم فاعل از وست و تکمیل کمالیت خود دیگری را کامل گردانیدن و لفظ مکمل که بر السنه این قوم متداول است مشتق از این است خفاش شب پرک اعور کور در مقامات خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره که این طایفه سه قسم اند مقلد و کامل و کامل مکمل مقلد بشنوده عمل می کند و کامل از خود تجاوز نمی کند و تربیت جز کامل مکمل نمیتواند نقل است که خواجه عبید الله قدس سره فرموده اند که ارشاد و تکمیل را دو شرط است یکی علم یقین با عمال مقربه دوم رسیدن بانجا که اعمال و اشتغال ظاهری مانع نیاید از شهود و آگاهی وقتیکه کسی باین مرتبه رسید او را از بالغان شمرده تکمیل مستعدان باو فرمایند پس مقصود ما ازین بیت همان است که آنجناب پیر کامل و مرشد مکمل است و اینکه هر کسی مرا منیش شناسد حقیقت کمالیتش نه اندازان است که او در رتبه اعلای خود مانند آفتاب است در ارشاد و تکمیل و عامه خلق که از جهت دنائت مرتبه خود و نقصان بینش خویش خفاش صفت در رتبه حیرت و ضلالت اند طاقت دیدن دیدار معنوی او ندارند و راه شناختن حقیقتش نسپارند چنانکه مولانا ثنائی گفته است + بیت

تابان چو شود شعشعه طلعت خورشید   دور است که در دیده خفاش کند جا

شیخ سعدی شیرازی در گلستان نقل کرده + بیت

نور گیتی فروز چشمه هور   خوش نیاید بچشم موشک کور

طفل بودم از بزرگی پرسیدم از بلوغ گفت در سطور آمده است پس نشان دارد یکی پانزده سالگی دوم احتلام سیوم بر آمدن موی زهار اما در حقیقت یک نشان دارد آنکه در بند رضای حق جل و علا بیش از ان باشی که در بند حظ نفس و هر که این صفت در وجود او نیست نزدیک محققان بالغ نیست + رباعی

بصورت آدمی شد قطره آب   که چل روزش قرار اندر رحم ماند
دگر چل ساله را عقل و ادب نیست   بتحقیقش نباید آدمی خواند

سوال + اگر کسی گوید که شما را از کجا معلوم شده که آنجناب کامل و مکمل است جواب گوئیم آن آثار و علامات که در مقامات مرشدان مکمل شنیده بودیم حالا در صحبت شریف آنجناب ظهور همان علامات و

صفات معاینه کردیم عقیدهٔ مرشد مکمل بودن آنحضرت در دل ما راسخ شد وایضاً در شرح بیت
سابق یعنی تا بیان قصاد قان تا آخر مذکور شد که خواجه بهاء الدین نقشبند نتیجهٔ ذکر و تاثیر آن مشروط
بشرط تلقین از پیر کامل مکمل کرده و معلوم بعلت آن ساخته پس چون ظهور نتیجهٔ ذکر و تاثیر آن از بعضے
مریدانیکه از آنحضرت تلقین یافته بودند مشاهده افتاد معلوم شد که آنجناب پیر کامل مکمل است از جهت
دلالت کردن وجود مشروط بر وجود شرط و بعلت دال بودن وجود معلول بر وجود شرط علت و بسبب
لازم آوردن وجود ملزوم وجود لازم را فافهم وکذا خواجه احرار قدس سره در فقرهٔ از فقرات خود نوشته
که حق سبحانه بنده را بمحض اصطفا برگزیده باشد او را بمقام شهود و حضور مشرف گرداند نفس او را از محل
ظهور و درجهٔ اعتبار بغلبه شهود و نور از نظر او اسقاط کرده اینچنین نفس منور شایسته آن هست که آنرا
نجم گویند و قسم باو یاد کرده آید والنجم اذا هوی ای غربت عن محلة الظهور وسقطت عن درجة الاعتبار
فی الحضور و باید دانست که تشبیه حقیقت اولیاء الله با آفتاب شایع است بر السنه بزرگان این قوم چنانکه
مولانا روم فرموده است +

بیت

در بشر روپوش آمد آفتاب
فهم کن واللہ اعلم بالصواب

وایضاً نور حقیقت اولیاء الله بصورت آفتاب و بتمثیل انجم و دیگر گاه در واقعه در رویای صالحه برطالبان
جلوه گری میکند چنانکه در رسالهٔ اقبالیه مذکور است که رکن الدین شیخ علاء الدوله سمنانی فرمود که روزی
یکی از مریدان سلطان بایزید قدس سره که مردی در حیات بود و کار کرده بود و چنانچه شیخ سیف الدین
باخرزی با او خوش بود و خرقهٔ او داشتی و او را در آخر مدت ده سال با ما بود و مرا میگوید که تعجب چگونه
است که باین خاندان ارادت آوردی و متابعت سلوک جز بایزید کردی گفتم من این نمیدانم اما
یکنوبت وضو میساختم و در اثنای آن دیدم که دیوار قبله بگشاد و از آن سو فضای نمود و آسمان و ستاره
و مشتری مینمود پرسیدم که این چیست کسی گفت که این نور سلطان بایزید است چون ساعتے شد دیگر آسمان
دیدم که تمام نورانی بود همچو خورشید گفتم این چیست کسی گفت این نور شیخ مجد الدین بغدادی است آن
درویش ازین سخن متعجب شد بعد از آن گفتم این سخن نه بآن گویم که مراتب ایشان بیانی کنم یا ترجیحی می نهم
شیخ مجد الدین را با سلطان بایزید اما هر کسی را که خدا تعالی حواله کرده است بمشربی چون او توجه بآن مشرب
کرد و متابع آن طریق شد خدا تعالی جهت ثبات قدم او در آن طریق شیخ او را در اعلام ابتدا [?] او
جلوه کند و اگرنه مراتب علی التحقیق در قیامت پیدا شود و نشان علو مرتبه درین عالم جز متابعت حبیب
مطلق صلی الله علیه وسلم نیست هر کس که متابع او مراتب او عالی تر و در رسالهٔ والدیه مذکور است که متابعت
او علی حسب الکمال در آن است که متابع را بغیر حق سبحانه هیچ تعلق نباشد فی خزانة الجلالی خدمت سید السادات
مدّ الله ظله فرمود هر که درین وقت خرقهٔ مشایخ دامت برکاتهم الی یوم الدین پوشانند و دستار بحکم
اجازت و نیابت از سلف بپوشاند و ید او ید نیابت باشد و خدمت سید السادات مدّ الله ظله فرمود
که مرید بر سه نوع است حقیقی و رسمی و صوری حقیقی آن است متبع شیخ است ظاهراً و باطناً و قولاً و فعلاً
رسمی آنکه متشبه است صورةً و معنیً بقدر طاقت و ارکان خود و صوری آنکه متشبه است صورةً فقط

وی هیچ برنخورد از خود وامید باشد که از برکت تشبه آن قوم نیکبخت گردد و با ایشان حشر شود فان هولاء قوم لا یشقی جلیسهم *

المتن

کشور کشمیر او را مولد و مسکن شده
مولد این مخلص او هم همین کشور شده است

الشرح مولد حضرت مخدومی در کشمیر ببرکت حدیث نبوی که الرجال فی القری قریه تیجر نام دیهی است از نواحی ولایت زینه گیر که از شهر تا آنجا مسافت یکروزه راه است و والد او عثمان رینه و جدش زیو رینه که سران قبیلهٔ خود که آنرا لون میگویند بوده‌اند و اگر نسبت خویشی ایشان با امرا این کشور که معروف بچکانند نیز می پیوندد و مردم متمول و متدین و خواننده بوده‌اند و من فقیر پدر ایشان عثمان رینه را دریافته بودم که مردی خوش فهم و عالم بمسایل فقهیهٔ شرعیه و ابیات بمحل خواننده و خوش صحبت بود و نیز چند صوفی دیدم در همان دِه پرهیزگار و بادب آراسته پرسیدم که این اثر صحبت کیست در شما گفتند که ما تربیت کردهٔ عثمان رینه ایم و یکی از علامت دینداری و اخلاص پدران ایشان این بوده که شنیدم هر سال باسم زکوة عشر حبوب و مواشی و سایر اموال خودبی ملاحظهٔ نصاب ادا وبی ملاحظهٔ مقدار وجوب که در بعضی کم از عشر بوده ادا میکردند و اکثر آن بخانقاه مولانا شیخ اسمعیل شامی مرحوم که در شهر شیخ سنیان آن وقت بوده میرسانیدند و نسبت با و اخلاص میکردند و بعضی خویشان ایشان در دیه کاچه‌ها که از قریهٔ ایشان بکمنزله راه دور است دیدم بسیار صالح و همه متورع و خواننده گفتم این نوع مردم در کوهستان عجب است ایشان اشارت بحضرت مخدومی کرده گفتند که این همه آثار برکت صحبت پدران ایشان است که در خانه ایشان مسلمانی را رواجی دیده ما هم متابعت کردیم القصه حضرت مخدومی در شهر کلان شده‌اند و سبب آمدن ایشان در شهر این بود که میفرمودند مرا در طفلی دو خصلت قوی بود که حصول این احوال نتیجهٔ آن دو خصلت میدانم یکی آنکه دوستدار و خواهان صالحان میبودم اگرچه در آن وقت نام صلاح هم نمیدانستم ولی این خصلت جبلی بود که هر وقت در خانهٔ ما صوفی یا زاهدی آمدی از بازی طفلان پرداخته پیش آن می نشستم و با او انس میگرفتم دیگر آنکه راستگو بودم اگر از اهل خانه کسی را ناراستی میدیدم با ایشان جنگ میکردم و دشنامم میدادم اگرچه محارم می بودند و بواسطهٔ این پیش ایشان شوخ و تند مینمودم و ایشان از انس گرفتن من با صلحا تعجب میکردند میگفتند که او را با ایشان چه مناسبت است و با آنکه یک پای من اندکی پیچیده بود در کارها چست و چالاک بودم و در تیر و غلوله انداختن و اسپ دوانیدن ماهر بودم که کسان من بشگفت می افتادند الغرض چون مرا بمکتب سپردند روزی از روزها صباح از خانه برآمدم که بمکتب بروم در راه بازی کودکان مرا مشغول ساخت تا وقت چاشت رسید سبق ناغه شد پدرم در بازی دید گفت بمکتب رفته بودی گفتم نی اگرچه مرا تادیب او معلوم بود که اگر نه گویم مرا خواهد زد و بواسطهٔ آنکه صدق خوی من شده بود آنچه راست بود گفتم و خود را در جفا انداختم و هیچ عذر نیاوردم پس مرا بخشم بگرفت و بخانه برد چندان زد که نزدیک بهلاکت رسیدم و درد بدن من تب در گرفت و بیمار شدم و بیماری من بدرازی کشید و در همین بیماری عزم جزم کردم که اگر خدای تعالی مرا صحت بخشد دیگر بازی نکنم و در شهر رفته مدام بخواندن

وعبادت مشغول شوم و خطرهٔ اینجانب آمدن در خاطر نگذرانم پس بدین سبب بعد صحت بکثرت الحاح
اوجدّش زیور رینه همراه خود بشهر آورده بشیخ فتح الله که خلف و خلیفه مولانا شیخ اسمعیل مرحوم بود سپرده
در آنوقت شیخ مذکور سکونت در خانقاه کلان کوه ماران ایشان داشتند تایکسال پیش خودش نگاهداشتند
وخود سبق گفته تا یک سیپاره خوانانیده بعد ازان در خانقاه شهری ایشان که پدر بزرگوارش ملک شمس چک
بنا کرده بود مکتب داد و صوفیان آن خانقاهش حواله کرده پس در آن خانقاه قریب بیست سال ریاضات شاقه
ومجاهدات فوق الطاقه در خلوات کشیده چنانکه در اثنای شرح مبیّن گردد ان شاء الله تعالی وایضا مولد و
مسکن این فقیر کاتب بوده و جدّ پدر من و جدّ خواجه شریف گنائی که حالا با اهل و فرزندان مرید شیخ ما ست
ونتو گنائی نام شخصی صالح واعتباری بوده در زمان سلطان زین العابدین و مولینا عثمان ولی که مشهور
بمجد و بیت است در کشمیر عم زاده میشد حالا هر دو ایشان آسوده در مزار سلطان مذکور ند و این نیز دال
برصلاح و معتبری ایشان است و گرنه در آن مزار هر کس را جا نمیدادند ⁘

المتن

این گواهی گو بهر محضر دهید ای جن و انس
کین فقیر از جان مریدِ آن نکو محضر شده است

الشرح در این بیت اشارتی است باظهار مشرف شدن این مخلص بشرف ارادت آن عزیز وافتخار
بدان و اشهاد خلایق بر آن پس محضر اول بمعنی مجلس اسم مکان است یعنی جای حاضر شدن مردمان و محضر دوم
مصدر میمی است یعنی نکو حضور و نکو دیدار پس بر ارباب الباب پوشیده نماند که درین بیت که ناظم اصلح الله تعالی
شانه نسبت ارادت بجان خود کرده و همه خلایق از جن و ملایک و انس که در جن داخل است و انس که انبیا و
اولیا و رجال غیب و همه سابقین و لاحقین دران شامل است برین نسبت فخر کنان گواه ساخته دلالتی
تمام دارد بر کمال اعتقاد او و وفور اخلاص فؤاد او آری ع از کوزه برون همان تراود که درو ست ⁘
وبهمین اسلوب امام شافعی رح در اظهار اعتقاد خود نسبت باهلبیت رضوان الله علیهم اجمعین وافتخار بدان
بیت عربی گفته است و آن این است ⁘

شعر

لو کان رفضاً حبُّ آل محمدٍ   فلیشهد الثقلان انّی رافضی

یعنی شهادت گواهی دادن و حکم کردن و اعلام کردن و بیان کردنست پس ترجمه بیت آنست که اگر باشد
حقیقت رفض و معنی آن دوستی فرزندان محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم پس گو گواهی دهند یا حکم کنند یا اعلام
کنند و یا بیان فرمایند جن و انس آنکه من رافضیم یعنی من محبّ فرزندان رسولم چون معنی رفض چنین نیست
من هم رافضی نیم اما محب آل رسول م ستم و این معنی مستفاد است بیک قاعده عربیه که خاصیت کلمه
لو آن است که ثانی یعنی جزا و جواب منتفی باشد بسبب انتفای اول یعنی شرط چنانکه گوئی لو جئتنی
لاکرمتک یعنی اگر تو می آمدی هر آینه من کرم کردم ترا و تو هم نیامدی بسبب آن کرم هم نکردم ترا پس
اینجا حاصل معنی بیت عربی رافضی بودن من منتفی است بسبب آنکه معنی رفض و دلالت آن بر محبت
فرزندان نبی منتفی است بلکه مآل رفض مشهور الآن عند التحقیق بغض اهلبیت است چنانکه شیخ حسین
خوارزمی رح در مذمت رفضه بر سبیل موعظه میفرماید ⁘

نظم

ای که داری بغضِ یاران در ضمیر — زود گردی لقمهٔ کامِ سعیر
تو چه دانستی حقیقت ای فضول — کان یکی سازد کنی وانرا قبول
تا ترا در بغضِ شان ما و منی است — با علی حبِّ تو عینِ دشمنی است
نی خدا راضی ز تو نی مصطفی است — دشمنِ جانِ تو الحق مرتضی است

و گواه ساختن در عبارات عقاید بسیار وارد است چنانکه سید علی همدانی رض در اوراد فتحیه ملکین کریمین را گواه میساخت و میگفت واشهد بانا الخ و در دعای دیگر دیده شد که اشهد والملایکة والناس اجمعین علی انی اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله و در فواید السالکین ملفوظ خواجه قطب الدین آورده است که ارادت دولتی بزرگ و سعادتی شگرف است و از پرتو صفات لاهوتی است نه از صفات ناسوتی است چه صفتِ مریدی از صفاتِ ذاتِ حق تعالی است بر روح بنده که حضرتِ حق تجلی بدین صفت کند نور ارادت در دلِ آنکس ظهور یابد مرید گردد فائده اگر کسی در ارادت صادق باشد و ادای وظایف واثق باشد اجمالِ تمامِ عقاید اسلام در مضمونِ این بیت ادا میشود زیرا که چون گفت که من از جان مرید این شیخم پس جمیع اعتقادات که شیخ بتفصیل میداند وی باجمال قبول کرد و اگر بر آن بمیرد و چیزی منافی اسلام و ارادت ازو ظاهر نشود بمذهب کسیکه ایمان مجمل را معتبر میدارد حکم کنیم بر صحتِ اعتقادِ اسلام و ایمان و ارادتِ او چنانکه منقول است که مریدی صادق در خدمت شیخی محقق بود روزی از شیخ پرسید که اعتقادات اسلام بتفصیل نمیدانم می ترسم که نکیر و منکر را چه جواب دهم شیخ بکمالِ ارشاد و قوتیکه در خود داشت بملاحظه صدقیکه درو دید فرمود که وقتیکه نکیر و منکر از تو سوال کنند تو در جواب ایشان بگو که من مرید فلان شیخم اعتقاد و دینِ من اعتقاد و دینِ اوست پسندیده باشد ترا از قضا چون اجل او را دریافت یکی از اهلِ کشف نزدِ گورِ او حاضر بود دید که وی همین جواب گفت و ایشان پسندند و رها کردند فایدهٔ دیگر در وقتِ خواندن این بیت که در نسبت ارادت بجان بصیغهٔ ماضی است اگر دلِ قاری بامعنی موافق باشد عقد و ارادتِ او می پیوندد و در حلقهٔ مریدان داخل می شود و در وصول برکات دعای شیخ با ایشان شریک باشد و بتکرار بیت تجدید همین ارادت میشود چنانکه در کتاب شمایل الاتقیا آورده است که اگر یکی گوید مرید من نه او مرید شیخ باشد زیرا چه ارادت فعل مرید است و او بر آن مقر است اگر شیخ گوید تو مرید منی او گوید من مرید تو نیم مرید او نباشد چه از فعلِ خود منکر است و هم درین کتاب است که مرید بر دو نوع است اسمی و حقیقی اسمی آنست که پیر او را تلقین کند دیده و نادیده کن شنیده و ناشنیده بر سنت و جماعت باش فاما مرید حقیقی آنست که شیخ او را در وقتِ تلقین توبه و ارادت بگوید که در صحبتِ ما باش و ما در صحبتِ تو باشیم اگر پیر وقت تلقین توبه این نگفت بعد نقل خود مرید را در حال یا در مراقبه این سخن فرمود وی هم مرید حقیقی باشد حضرتِ مخدومی مدظله و دوام برکاته علینا این فقیر را در گفتن این قصیده بشارات دادند یکی از آن این است که میفرمودند که من در واقعه دیدم که مشایخ این سلسلهٔ مبارکه با جمعی از اولیاء الله دیگر جمع شده روح ترا بتعظیم در دایرهٔ خود نشاندند و نزا دعا و آفرین فراوان کردند خصوصاً این بیت تو این گواهی

گو آنچ بسیار قبول کردند و گفتند که اعتقاد مریدی باید که اینچنین باشد تا مراد حاصل شود وظهور برکاتِ این عقیدهٔ تو در تو حواله بزمان آینده کردند باز آنحضرت مدظله فرمودند که مهما امکن فکر کرده درین زیادتی کن و منتظر برکاتِ این باش و عجب پسند ار که شنیدهٔ شیخ سعدی شیرازی چون این بیت گفت یعنی

فرد برگِ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفتِ کردگار

یکی از صلحا آنوقت دید که طبقهای نور از آسمان نثار می آید و بر شیخ سعدی می افتد پرسید که این عطیات بسبب چه یافت جواب شنید که بسبب فلان بیت که او گفته بدرگاهِ حق تعالی قبول افتاده و من فقیر از آنوقت که این قصیده بعرض مخدومی رسانیدم چهل بیت بود بعد از ان چون نفس مبارکِ آنحضرت را بر زیادتی افتاد من برعایتِ آن نفس مشغول شده تفکر کردم تریب چهار صد و پنجاه بیت تمام شد بعون الله تعالی و ببرکة انفاس عباده المخلصین ؛

المتن

پیر من حقانی است و هست لازم پیروِیش
زانکه از بهرِ سلوک او را چون مسطر شد است

الشرح

حقانی منسوب بحقست یعنی سزاوار و لایق رهبریست و در توقیع العارفین آورده است که شیخ برحق اوست که طریق وصول بالوهیت شناخته باشد و در آن سلوک کرده تا مرید از ابدال و ارشاد تواند کرد پس سالکِ صادق وصل خواه را بضرورت واجب باشد پیروی او کردن و بر پی و اثرِ او گام آن را چون مسطر تصور کرده بی تجاوز و تمایل بجوانب بر فتن تار است بمقصد رسد و در بی راهه نیفتد و راه گم نکند کما قال الله تعالی ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و در مقامات خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره آورده است که رونده این راه بتبعیت اهل الله در ولایت خاصه می در آید و همچنین در سبحة الابرار آورده است حکایتِ آن صوفی و متکلم که متکلم زبانِ استدلال کشاد و صوفی از صفای خود خبر داد نظم

فاضلی وادیِ برهان پیمای   در بیابانِ جدل جان فرسای
عمر در بحث و جدل طی کرده   پای بگرانِ عمل پی کرده
نه دلش را ز طریقت نوری   نه سرش را ز حقیقت شوری
صوفیئ دید ز آلایش پاک   زده بر چهرهٔ آسایش خاک
از ریاضت شده چون موی تنش   سر موئی نه بسر خویشتنش
زان لقا بلکه میانِ شب و روز   هست دبابرد وی و حر تموز
شد بجنگ آوریش تیر مصاف   زخم زن گشت بشمشیر خلاف
گفت کای خوی تو چون سوی درشت   کرده بر صحبتِ دانایان پشت
باشناسائی خود ساختهٔ   کو خدا را بچه بشناختهٔ
گفت از ان فیض که زهر لحظه زغیب   ریزدم بر دل و جان پاک زعیب
گرچه شد موج زنم خاطر از ان   هست گفتار زبان قاصر از ان
فاضلش گفت بدین کشف نهان   چون شوی قایدِ کورانِ جهان

گفت من عرف شناسا و رهیم — نیست کاری بشناسا گریم
هر که پی در پی من بشتابد — هر چه من یافتم او یابد
کارِ من نیست که کس را بجدال — ره نمایم بخدای متعال

و میتوا اند بود که حق بمعنی راست باشد پس معنی آنکه حقانی است یعنی محقق است و ببصیرت حق را از باطل جدا کننده است و بتحقیق ما یصلح و ما لا یصلح مریدان بحسبِ مزاج و استعداد هر یکی میداند پس آنچه مناسب است استعداد و ملایم مزاج هر یک بخصوصه حکم کند اگرچه خود آنرا در فعل نیاورده باشد و هیچ مرید را لابد بوده واجب است پیروی فرمانِ او کردن و اطاعتِ حکم او نمودن این حکم را هر سطر وار تصور کرده بقدم قلم اطاعت هرگز از و تجاوز ناکردن تا سلوک راست افتد مقصود بعافیت زودی حاصل شود کما قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامرِ منکم یعنی ای گروه گرویدگان فرمان برید خدا را در فرایض ها و فرمانبرداری رسول کنید در سنت ها و اطاعت کنید خداوندانِ امر را از شما مراد امرای مسلمانند که رسول صلی الله علیه وسلم در عهد خود تعیین می نمود ثعلبی فرموده که اولی الامر ابوبکر و عمر رض در شانِ ایشان نازل شده و ابوبکر وراق رح گفت خلفاء اربعه اند و مجموعه صحابه نیز گفتند یا فقها و علما یا ارباب عقول و رای نزد عرفا اولی الامر مشایخ اند و پیرانِ طریقت که تربیت اهل سلوک اشتغال می نمایند و سالک را فرمانبرداری ایشان لازم است +

رباعی

هر که سر بر خطِ فرمانِ دلیلی ننهد — کی میسر شودش روی براه آوردن
هر که خواهد بسر منزلِ مقصود رسد — بایدش پیروی راه نمایان کردن

کذا فی تفسیر الکاشفی و در شمایل الاتقیا آورده است که هر کاری که پیر مرید را فرماید آن خلعتِ الهی باشد که بد و میدهد هر جا که مرید باشد در حمایتِ آن خلعت میباشد و شاید که مراد بحق اسم الله تعالی باشد پس معنی آنکه حقانی است یعنی از خود فانی و بحق باقی است پس حکمِ او حکمِ حق باشد واجب الامتثال و تخلف آن موجب کفر و ضلال کما قال الله الکبیر المتعال و من یطع الرسول فقد اطاع الله برای آنکه رسول بطاعتِ خدا میخواند بامرِ خدا پس فرمانبرداری او فرمانبرداری حق باشد و در بحر الحقایق آورده که رسول الله صلی الله علیه وسلم بوصفِ فنا فی الله و بقا بالله موصوف بود و کسیکه بدین صفات قایم باشد هر آینه خلیفة الله بود پس خلافت حق مر آنحضرت را ص قایم بوده در هر معامله که با خلق می نمود کما قال الله و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و طاعتِ چنین خلیفه بی شایبه و شبهه طاعت مستخلف است +

نظم

چون تهی شد از خود و پر شد ز دوست — پیشگی فرمانِ این فرمانِ اوست
ما رمیت فاش گوید بر ملا — که نیفکندی تو افکندیم ما
تو در افکندن نه جز آلتی — فعل فاعل را بود بی علتی
عقل اینجا ره ندارد وهم نیز — چشم بکشا لب فرو بند ای عزیز

کذا فی تفسیر الکاشفی و پوشیده نماند که معنی پیروی در توجیه اول موافقت کار شیخ است و در توجیهین آخرین

آخرین اطاعت گفتارِ شیخ و قاری را ازین بیت نصیب خود که امیدواری برکتِ اقرار بحقانیتِ پیر است و عزیمت استقامت بر پیروی او که رسانندہ بمرتبہ حقانیت است میباید داشت و فی الرسالة القشیریة قال سهل کل فعل یفعله العبد بغیر اقتدار فهو عیش النفس و کل فعل یفعله بالاقتدار فهو عذاب النفس +

المتن

وقتِ بیعت چون یدِ بیضای آن عیسیٰ نفس
داد دستم در زمان دل زنده و انور شد است

الشرح فی شمایل الاتقیا معنی ارادت خواست است که یکی خواهد که مُرید شود و معنی بیعت آنکه این خواست را بمثبت مقرون گرداند یعنی شیخ برحق وسیله نماید که یاایها الذین آمنوا[۱۴] وابتغوا الیه الوسیلة الخ و آیت دیگر یدُ الله فوق ایدیهم معنی وسیله در تفسیر یکی قول این است الوسیلة الی الله التقرب الی الفقراء کما قال النبی صلی الله علیه وسلم من اراد ان یجلس مع الانبیاء فلیجلس مع العلماء و من اراد ان یجلس مع الله فلیجلس مع الفقراء مراد از فقرا مشایخ و مرشدین هادیین است هرگاه که وسیله سوی حقتعالی طالبان را بواسطہ قرب مشایخ باشد پس ارادت و بیعت با شیخ حقیقی واجب و لازم آید کما قال الله تعالیٰ ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله یدُ الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجراً عظیماً یعنی آن کسانیکه بیعت کردند با تو ای محمد با ایمان آوردن و اطاعتِ اوامر و نکرت نواهی حقیقةً ایشان بیعت کردند با حقتعالی در حالتِ بیعت یدِ قدرت الٰهی بر دستهای ایشان بوده است هرکه این عهد و بیعت بشکند هر آئینه او بر نفسِ خود شکسته باشد یعنی ضررِ آن بنفس او رسد هرکه آن عهد را وفا کند او را اجر بسیار دهند حضرت سیدی سیدالسادات مدظله فرمود عن عوف بن مالک الاشجعیؓ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا تبایعون رسول الله فقالوا علی ما نبایعک قال ان تعبدوا الله ولا تشرکوا به شیئاً و صلوا الصلوات الخمس و تطیعوا ولا تسالوا الناس شیئاً قال الراوی فقد رایت بعض اولئک النفر یسقط سوط احدهم فلا یسال احداً ان یناوله ایاه روایت میکند عوف بن مالک الاشجعیؓ که رسولؐ جماعتی را بطریق استفهام فرمود آیا بیعت نمی کنید رسول خدا را گفتند بچه بیعت همی کنیم ترا رسولؐ فرمود بپرستید خدا را و شرک نیارید بهیچ چیز و پنج وقت نماز بگذارید و فرمانبردار باشید و نخواهید از مردمان چیزی راوی حدیث گفت که بدرستی بعضی از ان جماعت دیدم که تازیانه از دست ایشان افتاد و نخواستند از هیچ یکی تا بر دست او دهد من خزانة الجلالی فاما تجدید بیعت که مریدان با مشایخ میکنند این را سندی تمام است فی الفوائد السالکین ملفوظ خواجه قطب الدین وقتی حضرت رسالتؐ امیر المومنین عثمانؓ را بر مکیان برسالت فرستاده بود آوازه خواست که امیر المومنین عثمان را مکیان کشتند رسول علیه السلام اندوهگین شد آن زمان رسولؐ در زیر درختی نشسته بود یاران را برای محاربه مکیان نامزد میکرد و بیعت میکنانید و این بیعت را بیعتِ رضوان هم گویند و آن درخت را شجرة البیعة هم گویند در باب این یاران این آیت نازل شد لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة چون یاران را

شدند یاری ابن رکوع باز گشت گفت یا رسول الله من در باطن خطره بود آن دفع شد تجدید بیعت خواهم
کرد رسول علیه السلام او را تجدید بیعت کنانید برین قضیه اگر از مریدی صغیره یا کبیره در وجود می آید التماس مرید
شیخ هم تجدید بیعت می کنانند که از محاربهٔ نفس و شیطان روی بگرداند و از سر تایب شود و اگر شیخ حاضر
نباشد با خرقه و تسبیح و با جامهٔ شیخ که بامر بیاید رسیده باشد تجدید بیعت کند قال علیه الصلوٰة والسلام التایب
من الذنب کمن لا ذنب له سر این معنی است فی مشکوٰة المصابیح عن عبادة ابن الصامت قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم وحوله عصابة من اصحابه بایعونی علی ان لا تشرکوا بالله شیئا ولا تسرقوا ولا تزنوا ولا
تقتلوا اولادکم ولا تاتوا ببهتان تفترونه بین ایدیکم وارجلکم ولا تعصوا فی معروف فمن وفی منکم فاجره
علی الله ومن اصاب من ذلک شیئا فعوقب به بذلک فی الدنیا فهو کفارة له ومن اصاب من ذلک
شیئا ثم ستره الله فهو الی الله ان شاء عفا عنه وان شاء عاقبه فبایعناه علی ذلک متفق علیه فی الجزو
الخامس ومن یخرج بیته مهاجرًا الی الله ورسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله وکان الله غفورًا
رحیمًا المبایعه علی الاسلام عبارة عن المعاقدة والمعاهدة علیه وسمیت بذلک تشبیهًا بالمعاوضة المالیة
کان کل واحد منهما یبیع ما عنده من صاحبه فمن طرف رسول الله صلی الله علیه وسلم وعد الثواب ومن طرفهم التزام
الطاعة وقد یعرف بانها عقد الامام العهد لما یامر الناس خص القتل بالاولاد لانه قتل وقطیعة رحم فالعنایة
بالنهی عنه الکد لانه کان شایعًا فیهم قوله بین ایدیکم وارجلکم خصهما لان معظم الافعال یقع بهما ویحتمل ان یکون
المراد بما بینهما القلب لانه هو الذی یترجم اللسان عنه ویحتمل ان یکون بین ایدیکم ای فی الحال وارجلکم ای
فی الاستقبال لان السعی من افعال الرجل نقلست که امام جعفر صادق رض روزی با موالی خود نشسته بود
ایشان را گفت بیائید تا بیعت کنم و عهد بندیم که هر که از میان ما در قیامت رستگاری یابد همه را شفاعت
کند ایشان گفتند یا ابن رسول ترا چه حاجت بشفاعت چرا که جد تو شفیع جمیع خلایق است صادق گفت
که من با این افعال خود شرم دارم که در روی جد خود چون نگرم تذکرة الاولیا فی تذکرة الاصفیا روی
عن علی کرم الله وجهه بایعنی رسول الله صلی الله علیه وسلم والبسنی ردا من راسه فقلت ما هذا
یا رسول الله قال هذا اصلة بینی وبینک یا علی لیکون هذه سنة الفقرا اهل الطریقة بدین حدیث بیعت و ارادات
از مشایخ ثابت شد الی هنا نقل من شمایل الاتقیا قوله ید بیضا معنی ید دست است و معنی بیضا آفتاب
یعنی دست آفتاب صفت او یا دست او که خود آفتاب معنوی است مانند دست موسی پیغمبر
که در ظاهر نیز آفتاب نمود کما قال الله تعالی واضمم یدک الی جناحک تخرج بیضاء من غیر
سوء عیسی نفس معنی نفس دم است یعنی باد که از طرف دهان و بینی بیرون می آید و مراد اینجا کلمه
الیست که عیسی صلوٰة الله علیه در صورت مرغان از گل ساخته می دمید و زنده می ساخت یا دعای
مستجاب او که بدان امراض از مریضان دور می انداخت پس اینجا تشبیه است که اداة تشبیه حذف کرده
شده است یعنی همچو عیسی پیغمبر است در نفس که دلهای مردگان غفلت بانفاس نصایح موثر زنده می ساخت
و مرض ظاهری و باطنی مریدان بدعوات مستجابه خود دور می انداز د و این الفاظ بر السنه شعرا
بسیار متداول است چنانکه فصیحی گفته ع حسن یوسف دم عیسی ید بیضا داری

امّا باید دانست که این صفات در صفتِ غیر اولیا بطریق مجاز و مبالغه آمده است امّا در مدح اولیای کمّل بطریق حقیقت است بی مجاز و مبالغه زیرا که چون ایشان از صفاتِ خود فانی و باقی بصفات حق شده اند هر تصرف که در اشیا می کنند بقوت و قدرتِ خدای تعالی می کنند پس اقتدار و تمکّن هر کرامت دارند اگرچه باقتضای حکمت و مصلحت گاهی ظاهر کنند و گاهی نکنند و برخی ظاهر کنند و برخی نکنند چنانکه در کلامیکه از مثنوی سلطان ولد در شرح بیتِ بارک الله من مقاماتِ مشایخ خوانده ام نوشته می شود واضح گردد ان شاء الله تعالی داد دستم یعنی حاصل شد مراد زمان یعنی در همین وقت دل زنده از مردگی غفلت والنور بتجلّی صفت مریدی حق شده یعنی دل بدین دو صفت متصف شد و هست جان بر آن دو صفت باقی زیرا که در مرصاد العباد است که مریدی صفتِ ذاتِ حق است و تا حقتعالی بدین صفت بر روح بنده تجلّی نکند عکس نور ارادت در دل بنده پدید نیاید و مرید نشود پس چون مریدی معلول علّت تجلّی بود موجود شد بضرورت لازم آمد که تجلّی صفتِ مریدی حق موجود شده باشد دلالت وجود المعلول علی العلّة واللّازم علی الملزوم   فایده

فی شمایل الاتقیا شرایط پیوند کردن با مشایخ طالب ارادت باید که غسل کند و از خانه خود به نیتِ پیوند مخصوص بحضرتِ شیخ احرام بندد و در صحبت یاری صاحب پیوند نزد یک شیخ رود تا آداب پیوند و ارادت آوردن بیاموزاند و بعد پیوند شکرانه پیش شیخ آرد بدانچه مقدور باشد بعده با اصحاب مجلس و خادم مصافحه کند و منتظر باشد تا شیخ از اوراد و نوافل چه فرماید پس شیخ هر چه فرماید تا وقتِ مردن بی ناغه آنرا بجا می آرد من المهد الی اللحد سرّ این معنی است یعنی آنچه پیش شیخ روز پیوند اوراد و نوافل برگیرد تا موت آنرا ترک نهد من المهد آنست که از آن روز که از شیرخوارگی ارادت بیرون آید بعده تا ببلاغت ارادت خواهد رسید

فی تفسیر الزاهدی و نزول الآیة فی جندع ابن ضمرة و هو کان ابن مائة سنة فلما سمع الآیة ومن یهاجر فی سبیل الله دعا ابناه و قال انی ارید الهجرة فقالوا انت شیخ کبیر ضعیف فقال لا خداوند عزّ وجلّ کسی را معذور داشته است که برابر زمین حیله نتواند کردن و من حیله توانم کردن محفّه ساخت و کسها برد گرفت و از مکه بتعظیم رسید اجل فراز رسید گفت مرا بر زمین نهید وقتِ رفتن آمده است دستِ راست بیرون برد گفت یا رب نیست رسولی مرا که بسوی رسول تو و یرا از حال من خبر دهد این دستِ من و این دستِ رسول تواست و این دستِ چپ من دستِ من است بیعت کردم با رسول تو هر چه وی فرموده است و دستِ راست بر دستِ چپ نهاد جان از وی جدا شد خبر بمصطفی و یاران رسید گفتند حال وی چگونه است این آیت آمد ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله کلمه علی وقع للمبالغة فی تحقیق الوعد و کان الله غفورا ان قعد قبل الخروج رحیما باعطاء اجر المهاجرین

نصیب مطالعه کننده این بیت آنست که اگر منوّر بنور ارادت و بیعت با شیخ محقق شده باشد شکر آن بجا آرد و در وفای عهد و ادای اوراد و وظایف مداومت نماید و اگر نه بعد از شنیدن این هم خود را در ظلمتِ بی پیری و بی رهی رها ندارد چنانکه حضرتِ جامی گفته   بیت

راه بس باریک شب تاریک دزدان در کمین   بی دلیلی عزم ره کردن دلیل بی رهی است

المتن

این کلاه پوستین وین خرقهٔ پشمین که داد
بنده را به از قبای شاهی و افسر شد است

الشرح در کتاب اسرار الاولیا آورده است که برهان الاولیا شیخ فرید الحق والشرع والدین المعروف
بشکر گنج رح فرمود که ای درویش اصل کلاه از حضرت ربوبیت است که جبریل ع آورده گفت یا رسول الله
فرمان میشود که این کلاه بستان و برسر خود بنه بعده هر کرا بدانی بوی بده و خلیفهٔ خود گردان پس رسول علیه السلام
آن چهار پرکاله کلاه برسر داشت بعد از ان امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه پیش او بود یک پرکاله کلاه
که یک ترکی بود فرود آورد و برسر او بنهاد و کلاه دوم دو ترکی بود برسر امیر المومنین عمر خطاب رضی
الله عنه بنهاد و کلاه سوم سه ترکی بود فرود آورد و بدست مبارک خود برسر عثمان عفان رضی الله عنه
بنهاد و فرمود یا عثمان این کلاه تست هر کرا بدانی از اهل صفه این کلاه او را بدهی که مرا فرمان بود که کلاه
چهار ترکی علی را بدهی انگاه شیخ فرمود ای درویش کلاه آنکس در سر نهد و او از دنیا و آنچه از دنیاست
بیزاری دهد و از صحبت اغنیا و ملوک امرا بیزار باشد و اجتناب کند و آنچه حق طاقیه است بجا آرد
تا فردا از رسول الله صلی الله علیه وسلم و از خلفای او و از مشایخ طبقات شرمنده نگردد و هم در آن کتاب
است که سخن در ذکر طاقیه میرفت شیخ بلفظ مبارک رانده که ای درویش طاقیه بر دو نوع است بروایت
ابو یوسف قاضی رحمه الله اول طاقیه ایست که او را لاطیه گویند و دوم طاقیه که آنرا ناشزه گویند اما
ای درویش آنرا که لاطیه گویند آنست که برسر متصل باشد و آن طاقیه را رسول علیه السلام برسر نهاده
و اهل صفه همه آنرا اختیار کرده اند و اما طاقیه که آنرا ناشزه گویند آنست که برسر متصل نباشد یعنی
بلند و افراشته باشد و آن طاقیه سیاه است که بعضی از مشایخ آنرا برسر نهند و ابو یوسف قاضی رح
گاهی آنرا برسر نهاده و هم در آن کتاب است که شیخ مذکور قدس سره فرمود که در سلوک اولیا نوشته دیدم
که هر طاعتی و عبادتی و مجاهده که صاحب کلاه کند همان مقدار او در سایهٔ رحمت خدا ایست عز و جل
زیرا که طاقیه سایبان رحمت است و فردای قیامت چون آن صاحب طاقیه برخیزد آن کلاه حجابی شود
میان او و میان آتش دوزخ پانصد ساله راه بعد از ان فرمود که ای درویش وقتی از واصلی پرسیدند
که مرد بخدا کی رسد فرمود که شنیدم که مرد بخدا نرسد تا کلاه نپوشد و دست پیری نگیرد و در پوشیدن
کلاه مجاهده بسیار نکند بعد از ان فرمود که ای درویش از خواجه ابراهیم ادهم پرسیدند که سعادت
دین و دنیا در چه چیز است گفت شنیدم از لفظ مبارک حسن بصری رحمه الله که سعادت دین و دنیا یافته
باشد انگاه فرمود که ای درویش وقتی صاحب طاقیه در کار رضای حق مشغول نبود چون از آنکار
فارغ شد هاتفی آواز داد که مدعی کذاب کلاه رسول الله برسر می نهی و فعل چنین کنی یا ازین فعل قبیح
باز آی و یا کلاه از سر فرود آر و بکار کنان کلاه بسپار تا حق آن بگذارند همین که شنید داعیهٔ حق
در کار او شد آن شخص از ان کار توبه کرد و بکلی باز گشت بعد از ان فرمود که آن درویش بخانهٔ کعبه
رفت و معتکف شد چهل سال همانجا بود و آخر وقت چون نقل کرد مدفن او همانجا شد در کتاب روضة
الاحباب که رسول الله صلی الله علیه وسلم اکثر عمامه بر طاقیه بپیچید و گاه بی طاقیه بستی و گاه با طاقیه

بی دستار اکتفا نمودی و لباس هرچه میسر میشد از پیراهن و سراویل و ردا و ازار و جامهٔ معلم و ساده قبا و پوستین می پوشید و در ذخیرة الملوک آورده است که ابن عباس رض روایت کرد که آن روز که رسول صلی الله علیه وسلم وفات یافت بر تن مبارک او پیراهن پشمین بود و دوازده پیوند بدان دوخته بودند که بعضی پیوند از آن پیوندها از پوست گوسفند بود و حضرت مخدومی مدظله میفرمودند که ما در عالم غیب اقوام و طوائف مختلفه مشاهده می کنیم و می بینیم اکثر اوقات که تارکان و زاهدان ایشان را کلاهی از پوست یا خرقه از پوست میباشد و ایشان با ترک و تفرید تمام در تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر و تمجید بخدا مشغول میباشند که سخن لا یعنی هرگز بر زبان ایشان نرود و بعضی را خواب و خور اصلا حاجت نبود مع هذا ذاکران و زاهدان نوع بشر را بسیار مشتاق میباشند و رعایت تعظیم می کنند در مجالس ذکر ایشان می آیند و در ذکر شریک ایشان میشوند و جاییکه رفت و روب داده و خوشبوئی بکار برده باشند آنجا نیز حاضر شوند و دعا کنند بجهت آنکه این لباس زاهدان و تارکان دنیاست چنانکه وقتی در زمان میرزا حیدر مغفور مغلی دیدم کلاه پوستین بی دستار بر سر نهاده و بر اسپی سوار شده از دور می آمد دنبال او یکدو مرد غیبی با او نظاره کنان تا نزدیک ما رسیدند نظر در مرد کردم غافلی عامی بود در شگفت افتادم که این متدینان بدنبال غافل چرا میروند از ایشان پرسیدم جواب گفتند ما را نظر بر کلاه است نه بمرد پس بنابرین مقدمات حضرت مخدومی مرا وقتی پوستی سفید پشم دار از جائی رسید آن را کلاهی ساخته اند و آسترش از پارچهٔ پشمین داده اند از جهت آستر گران شد و پشم دراز آن هم نمایشی داشت تا بعینی اکثر بی دستار می پوشیدند و سوار شده هر جا می خواستند میرفتند و نظاره کردن غیبیان دیده هم در رو و هم در کلاه او خوشحال میبودند این فقیر را در ایام بیعت لاطیه و دستار از شال عنایت کرده بودند فرمودند که علی الدوام با شملهٔ دراز پوشیده باشی فقیر سالها توفیق اطاعت فرمان آنحضرت یافته بودم و بران استقامت ورزیده روزی فرمودند که ترا بر شمله و دستار عادت شد و در عبادت عادتی چندان برکت نباشد ترک عادت باید کرد که الارادة ترک العادة ؛

رباعی

پیری دیدم ز نقش هستی ساده — در لجهٔ بحر نیستی افتاده
گفتم که اراده چیست ای آزاده — فرمود که ترک ما علیه العاده

گفتم سمعاً و طوعاً پس فرمودند که مرا اشارت مشایخ رسید که این طاقیهٔ پر برکت را باین درویش مخلص ده تا حق او ادا کند بی دستار پوشیده و بشرف متابعت این نوع سنت نبوی نیز مشرف شود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم گاه گاه طاقیهٔ بی دستار هم پوشیدند چنانکه بالا مسطور است پس من فقیر فی الحال بسر و دیده قبول کردم و بر آن چند گاه استقامت ورزیدم تا روزی فرمودند که برین هم عادت نباید کرد حالا باز دستار با شمله پوشیده باش و این طاقیهٔ پر برکت را نگاهدار همچنان کردم تا روزی خدمت ریگودار صاحب واقعه که مرید خاص آنحضرت است آمد که من در واقعه برکات آن طاقیه بسیار دیدم و اشتیاق بیحد دارم اگر عنایت کرده شود از کمال مخلص نوازی بدیع نخواهد بود بفرمودهٔ حضرت مخدومی باو داده آمد و حضرت مخدومی طال عمره این فقیر را در خرقه پوشیدن نیز عادت کردن

نداد اند و بیک خرقه بمانند و لیکن در وقت گفتن این ابیات خرقهٔ پشمینه در بر این فقیر بود
فی خزانة الجلالی و نیز مخدوم مدظله فرمود که سنت است که دستار را استاده بندند مگر آنچنان کسی باشد
که بایستادن او جمیع مجلس ایستاده شود او را شاید که نشسته بندد و دنبالهٔ عمامه را پس پشت اندازد
مقدار یک بلشت و بعضی گفته اند تا میانهٔ پشت و بعضی گفته اند تا میانهٔ جلوس و خدمت مخدوم
مدالله ظله فرموده که درویشان دنبالهٔ عمامه را پیش سینه دنبالهٔ چپ اختیار کرده اند تشبیه بحالت
ممات می کنند در زاد الفقها گفته است ان المیت اذا کان شریفا او عالما یعمم و یجعل ذنبه الی
جانب الصدر الایسر فهو شبهوا انفسهم بالاموات یعنی اشراف قوم را بعد از ممات دستار بندند
و دنبالهٔ عمامهٔ او را در پیش اندازند از جانب چپ و نیز خدمت مخدوم فرمودند که درویش بدین نیت
نیز دنبالهٔ عمامه در پیش اندازد که هنوز کاری در پیش دارم در شمایل الاتقیا آورده است که خرقه پنج است
اول خرقهٔ ارادت است که روز بیعت شیخ مر مرید خود را بدهد و توبه کند و بصلاح و تقوی درآرد
دوم خرقهٔ محبت است که پیر بعد ارادت مرید را کلاه یا جامه بشفقت دهد آن جامه نیز از برکت و
نعمت خالی نباشد سوم خرقهٔ تبرک است که شیخ جز مرید دیگری را بالتماس آن کس عطا کند چهارم خرقهٔ
صحبت است آنکه شیخ در حالت حیات خود مرید را قابل نعمتهای دیگر داند او را بشیخی کامل صحبت
فرماید تا او ضایع نماند و بدان نعمت رسد و تواند بود که مرید را هم در خواب اشارت فرماید تا صحبت آن
شیخ کند پنجم خرقهٔ حقیقی است که شیخ بمرید خاص دهد و بمصالح ظاهر و باطن او دینی و دنیوی آن
مرید را از قلیل و کثیر متکفل باشد تا آن مرید را بحق رساند فاما کسی نداند که شیخ وقت ارادت آوردن
ازین پنج خرقه خرقهٔ حقیقی بکه میدهد که آن میان حق و شیخ است و تواند بود که اگر مرید قابل ازلی باشد
در روز ارادت او را خرقهٔ حقیقی دهد و اگر نه بتدریج او را بجمالیت رساند بعده خرقهٔ حقیقی دهد انتهی
کلامه اینجا میخواستم در فضیلت خرقه اهلیت آن و اوقات آن نقلی چند نویسم خوفا عن الاطلال
دست از آن باز داشتم اگر کسی را هوس آن باشد در کتب قوم مثل عوارف و کشف المحجوب مطالعه کند
و مصراع دوم اظهار شکر نعمت درویشی است بنده را تا آخر یعنی در دل این بنده محکوم شیخ این
خرقه را از خلعت شاهی بهتر است و این کلاه از افسر که تاج سلطانی است اولیتر و وجه اولیت
آن لباس برین لباس نظر بآخرت ظاهر است زیرا که در لباس درویشی ثواب بیحساب است و در لباس
شاهی حساب و عذاب اما در پیش ارباب عقول در دنیا هم اولیت است زیرا که در درویشی فراغت
خاطر و سبکباری است و در پادشاهی شغل و غوغای خلایق و گرانباری و خوف زوال چنانکه
امیر خسرو فرموده

بیت

کوس شه خالی و بانگ غلغلش در دسر است — هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و بر است

و بزرگی دیگر فرموده

بیت

تاج سلطانی مرصع پر ز لعل و گوهر است — ترک او بهتر که در هر ترک او در دسر است

نصیب قاری ازین بیت آنست که مایل بدرویشی باشد و از لباس درویشان عار ندارد و از صحبت

اغنیا و خدمت سلاطین و امرا بیزار باشد و بچشم حقارت در درویشان ننگرد که گفته اند

بیت مبین حقیر گدایان قوم را کین قوم شهان بی کمر و خسروان بی کله اند

المتن
در جهاد نفس شد چون جُبّہ این خرقه ام
هم عصا چون نیزه و این طاقیه مغفر شدست

الشرح فی العوارف الصوفی لا یفارقہم العصا و ہذا ایضا من السنۃ روی معاذ بن جبل رضی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اتخذ منبرا فقد اتخذه ابراہیم وان اتخذ العصا فقد اتخذہا موسی روی عن عبد اللہ ابن عباس رض انہ قال التوکی علی العصا من اخلاق الانبیاء کان لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عصا یتوکأ علیہا و یأمر بالتوکی علی العصا باب فضل العصا قال الفقیہ ابو اللیث روی میمون ابن مہران عن ابن عباس رض قال امساک العصا سنۃ الانبیاء صلوٰۃ اللہ علیہم و علامۃ المومنین و قال الحسن البصری المعکازة ست خصال سنۃ الانبیاء و زین الصالحین و سلاح علی الاعداء یعنی الکلب والحیۃ و غیر ذلک و عون للضعفاء و غم المنافقین و زیادة فی الحسنات و یقال اذا کان المومن مع العصا یہرب الشیطان منہ و یخشع منہ المنافق والمفاجر و یکون قبلۃ اذا صلی و قوة اذا اعیا و فیہا منافع کثیرة کما قالہ تعالی فی قصۃ موسی علیہ السلام قال ہی عصای اتوکأ علیہا و اہش بہا علی غنمی ولی فیہا مآرب اخری نقل من بستان ابو اللیث و در شمایل الاتقیا آورده است که مصافحه کردن با مشایخ و علمای متدین و عصا در دست گرفتن بعد چهل سالگی از حمایدست است و مکفر ذنوب صادره اوست پس حاصل معنی بیت در جهاد نفس که جهاد اکبر است این خرقه و طاقیه که شیخ محقق بابصارت بحسب وقت این فقیر و مناسب حال و مقام او را حواله فرموده مانند جوشن و خود شده است که زخم نفس و شیطان از احباب شود و این عصا که لطف نموده چون نیزه شده است که نفس با کشته شود و قید کردیم که شیخ محقق با بصارت بحسب وقت این فقیر را داده زیرا که گاه باشد که همین اسباب اگر بهوای نفس و بطریق رسم و عادت گرفته شود ممد نفس و شیطان شود پس در چنین وقت شیخ با بصارت را واجب باشد که مرید با تسلیم ازین اسباب مجرد سازد چنانکه در عوارف آورده است که سر الخرقۃ ان الطالب الصادق اذا دخل فی صحبۃ الشیخ و سلم نفسہ الیہ و صار کالولد الصغیر مع الوالد تربیۃ الشیخ بعلمہ المستمد من اللہ تعالی بصدق الافتقار و حسن الاستقامۃ و یکون للشیخ بتفوض بصیرة الاشراف علی الباطن فقد یکون المرید یلبس الخشن کثیاب المتقین المتزہدین و لہ فی تلک الہیئۃ من الملبوس ہوی کامن فی نفسہ لیری بعین الزہاد فاشد ما علی ہذا البس الناعم ہوی و للنفس ہوی و اختیار فی ہیئۃ مخصوصۃ من الملبوس فی قصر الکم والذیل والطول و خشونتہ و نعومتہ علی قدر حبانہا و ہواہا فیلبس الشیخ لمثل ہذا الرکن الی تلک الہیئۃ تو بابکسیر بذلک علی ہیئۃ نفسہ ہواہا و غرضہا و قد یکون علی المرید ملبوس ناعم او ہیئۃ فی الملبوس تشربت النفس تلک الہیئۃ بالعادة فیلبسہ الشیخ ما یخرج النفس من عاداتہا و ہواہا فتصرف الشیخ فی الملبوس کتصرفہ فی المطعوم و کتصرفہ فی صوم المرید و افطاره و کتصرفہ فی امر دینہ الی ما یری لہ من المصلحۃ من دوام الذکر او دوام النفل بالصلوٰۃ او دوام الخدمۃ و کتصرفہ فیہ بردّه الی الکسب او

الی الفتوح او غیر ذلک فللشیخ اشراف علی الباطن و تنوع الاستعدادات[ع] تنوعت مراتب الدعوات
قال اللہ تعالیٰ اُدعُ الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة وجادلہم بالتی ہی احسنُ فالحکمة رتبة فی الدعوة والموعظة
کذلک والمجادلة کذلک فمن یدعی بالحکمة لا یدعی بالموعظة و من یدعی بالموعظة لا یصلح دعوته بالحکمة
و ہکذا الشیخ یعلم من ہو علی وضع الابرار و من ہو علی وضع المقربین و من یصلح لدوام الذکر و من لا یصلح
و من یصلح لدوام الصلوة و من لا یصلح و من لہ ہوی فی التخشن او فی التنعم فیخلع المرید من عادتہ و یخرجہ من
مضیق ہوی نفسہ و یطعمہ باختیارہ و یلبسہ باختیارہ ثوبا یصلح لہ و یداوی بالخرقة المخصوصة والہیئة المخصوصة
داء ہواہ و یتوجی بذلک تقریبہ الی رضی مولاہ فالمرید الصادق الملتہب باطنہ بنار الارادة فی بدوء امرہ
وحدة ارادتہ کالملسوع الحریص علی من یرقیہ و یداویہ فاذا صادف شیخا انبعث من باطن الشیخ صدق
العنایة بہ لاطلاعہ علیہ و نبعث من باطن المرید صدق المحبة بتألف القلوب و تشام الارواح و ظہور سر السابقة
فیہما باجتماعہما للہ فی اللہ و باللہ فیکون القمیص الذی یلبس المرید خرقة تبشر المرید بحسن عنایة الشیخ
بہ فیعمل عند المرید عمل قمیص یوسف عند یعقوب علیہما السلام معلوم باد کہ سالہاست کہ من فقیر درماندہ
مرکب نفس در میدان ہوا و غفلت و عطلت ماندہ از شیخ محقق با بصیرت خود این تقریرات بلکہ از این
بار بکثیر شنیدہ و معاملۂ او با مریدان اہل تسلیم خود بر موافقت این بیان دیدہ بی آنکہ این کتب را
در ظاہر مطالعہ کردہ باشد بلکہ بمحض علم لدنی و کشف موہوبی اما او اکثر تا دو دانگ کہ در چندین سال
مرید صاحب درد برخاستہ از جمیع قیود با تسلیم چنانکہ می باید و تصرفات او تحمل تواند کرد نیافت چنانکہ
بزرگی گفتہ ؎

رباعی

مارا نہ مرید ورد خوان میباید
نی زاہد و حافظ قرآن میباید
صاحب دردی سوختہ جانی باید
آتش زدہ بخانمان می باید

الحمد للہ علی ما انعم علیّ بصحبة مثل ہذا الشیخ و تصدیقہ و استغفر اللہ من تقصیری فی خدمتہ واداء حقوقہ
و تسلیمہ و تحمل تصرفاتہ و ایضا فی العوارف فاما خرقة التبرک یطلبہا من مقصودہ التبرک بزی القوم
و مثل ہذا لا یطالب بشرائط الصحبة بل یوصی بلزوم حدود الشرع و مخالطة ہذہ الطائفة یعود علیہ
برکتہم و یتادب بآدابہم فسوف یرقیہ ذلک الی الاہلیة لخرقة الارادة فعلی ہذا خرقة التبرک مبذولة
لکل طالب و خرقة الارادة ممنوعة الا من الصادق الراغب فی خزانة الجلالی چون کسی بخدمت
السیدات منبع العلم و العبادات نفع اللہ المسلمین بطول بقائہ بہ نیت ارادت می آمد خدمت
مخدوم مد اللہ ظلہ میفرمود کہ من از آنہا نہ ام کہ کسی را مرید گیرم فاما عقد اخوت کنیم بحکم حدیث
نبوی صلی اللہ علیہ وسلم اکثروا اخوان الخیر فان اللہ حیی یستحیی ان یعذب الرجل بین یدی اخوانہ
یعنی برادران دینی بسیار گیرید کہ خدایتعالی کریم است از کرم او نسزد کہ عذاب کند مردی را پیش
برادران او مخدوم رضدست او را میگرفت و بدین عبارت میفرمود کہ این مسکین برادری قبول
کردی او میگفت قبول کردم بعدہ میفرمود حالا ہر دو برادران توبہ کنیم و میگفت استغفر اللہ الذی
لا الہ الا ہو الحی القیوم و اتوب الیہ بار ہر دو میخواندند و بعدہ میگفت اللہم اشرح صدرہ و دست

ع ای فان امر کل مرید من امر مرشد و معاود بما یصلح لہ لتنوع الاستعدادات

مبارکِ خود بر سینهٔ آدمی نهاد بعده بمقراض اول موی پیشانی او قصر میکرد بعده رستا و چهار موی او قصر میکرد و در بعضے اوقات بموی پیشانی اکتفا کردی و بوقتِ مقراض راندن مخدوم این دعا میخواند اللّهم اقصر امله واحفظه عن المعاصی بعد راندنِ مقراض میگفت اللّهم صلّ علی محمد و علی آلِ محمد و بارک و سلّم اللّهم ثبّتنا علی التوبة واحفظنا عن المعصیة بحفظ منک و بحق محمد صلّی اللّٰه علیه وسلّم و اهلبیت محمد علیه السّلام و بحق الشیخ الکبیر بهاء الحق والشرع والدّین والشیخ العارف صدر الحق والشرع و الدّین والشیخ قطب العالم رکن الحق والدین قدس اللّٰه ارواحهم ان یحفظک عن المعاصی بعده هر کسی التماس خلق می کرد فرمود حاجت نیست توبه بسنده است چون الحاح بسیار کردی از جانب رعایت خلق فرمودی بعده اگر کلاه موجود بودے فی الحال پوشانیدی و بوقت پوشانیدن کلاه مخدوم قدس سره می خواند اللّهم توّجه بتاج الکرامة والسّعادة واحفظه عن المعاصی وثبّته علی دین الاسلام بعد اجرای مقراض و دعا چیزی وصیت میفرمود بعضی را بتعلیم قرآن و فقه و بعضی را مشغولی بذکر لا اله الا اللّٰه و بعضے را بنگاهداشت اورادِ شیخ کبیر بهاء الحق والشرع والدّین قدس اللّٰه سره و عمل کردن بدانچه تواند و بعضے را شیرینی بدستِ مبارک خود در دهان آدمی نهاد این دعا میخواند اللّهم ارزقه حلاوة الایمان +

المتن

آن مُصلّا و عبای فقر کان لطفم نمود

بهر جنگِ نفس همچون نیزه‌ام و خنجر شده است

الشرح عبای فقر یعنے گلیم فقر که فقیران مے پوشند و فضیلت او در اسرار الاولیا آورده است که ای درویش درویشی آن بود که رسول علیه السلام باختیار خود فقر قبول کرده بود و آنچنان بود که چون حضرتِ رسالت صلّی اللّٰه علیه وسلّم باختیار خود فقر قبول کرد و گلیم پوشید فرمان شد که جمله ملایکه صلوات اللّٰه علیهم اجمعین از حجاب عظمت تا آسمانِ اوّل گلیم پوشند چون همه گلیم بپوشیدند سر بسجده نهاده اند الهی ما را آگهی کن که بموافقت کدام بندهٔ نیکبخت و دوست خود فرمان شده است که گلیم بپوشیم فرمان آمد که بموافقتِ رسول صلّی اللّٰه علیه وسلّم که او امروز درویشی قبول کرده انگاه شیخ فرید الدین قدس سره فرمود که رسول علیه السلام اگر درویشی قبول نکردی و برکت درویشی او در عالم نبودی هیچکس مسلمان نماندی بلکه همه هلاک شدندی و من فقیر مؤلف یاد دارم که علی و فاطمه و حسن و حُسین را که آلِ عبا میگویند از آنجاست که ایشان را حضرتِ پیغمبر در زیر عبا در آورده دعا کرده بود در روضة الاحباب آورده است که بصحت پیوسته است از عایشهٔ صدیقه رضی اللّٰه عنها که گفت بیرون رفت پیغمبر صلی اللّٰه علیه وسلّم و بروی کسائی از پشم بود حسن ابن علی و پیش آمد او را در زیر کسا در آورد بعد از ان حسین بن علی در آمد او را نیز در آورد انگاه فاطمه رض و علی رض در آمدند ایشان نیز در آن کسا در آورد پس گفت آیت انما یرید اللّٰه لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و این لباس مخصوص بدرویشان است زیرا که در مقابلهٔ قبا که لباس اغنیاست می آرند و حضرت مخدومی امد ظله علی الدوام گلیمی هندوستانی که آنرا در هند کملی میگویند و در کشمیر روه می نامند میبودے

و فتح همی فقیر ایشان را این گلیم پوشیده نشسته یا خفته میدیدم این بیت امیر خسرو یاد می
آمد خوشحال میشدم ❊

بیت

مرد پنهان در گلیم و پادشاه عالم است ‖ تیغ خفته در نیام و پاسبان کشور است

حاصل بیت متن یعنی چون این اسباب فقر مرا داده از عادات اغنیا و صحبت ایشان جدا ساخته و در
قناعت خوی کنانیده و ببرکت آنکه این اسباب از آن جانب رسیده و استقامت و صبر بر آن و غنای
دل حاصل شده پس اکثر مداخل نفس که از ممر رغبت بدنیا و طمع زیادتی و اسراف در پوشیدن تفاخر بدان
بر فقیران کردن از برای حصول آن همچو ابنای جنس در معاملات ممنوعه و مداخل مکروهه در آمدن و بر در
ملوک و امرای عالم رفتن و بدان سبب دین خود را برباد دادن مسدود شد یا درین اسباب لصوق فی مصاحبت
اعضای مبارکه آنجناب ببرکت صفای باطن او تاثیر کرده ببدن من ملاصق و مصاحب باشند تاثیر آن
ببدن و از آنجا بباطن من میرسد و باطن که صاف شد وسوسه نفس و شیطان را مجال نماند یا بپوشانیدن
لباس مشایخ صوفیه مرا متشبه ایشان گردانیده و بمقتضای من تشبه بقوم فهو منهم امید جازم دارم
از حال ایشان که صفاست نصیبی خواهم یافت با نه هواجس نفس را جای نباشد چون امید صادق
و خواهش بسیار بر آن بود بلفظ ماضی ادا کرده شد چنانکه در تبت یدا ابی لهب واقع شد و این
تاویل مخصوص بمصلا و قبا نیست بلکه کلاه و خرقه و عصا را نیز شامل است و نیز عبا و مصلا را
در صورت هم مشابهتی است بقیزم و بجتر و این فقیر متشبه صوفیان و مفتخر بکسوت ایشان و مقلد گفتار
متقصر کردار ایشان در سلسلة الذهب مناجات شیخ ابو علی دقاق علیه الرحمه مستغفر قیل و قال و موافق
نیت تا آل خود یافته تیمنا و تبرکا اینجا مے نویسد فرمیخواند ❊

نظم

گشته عشق بو علی دقاق ‖ آن در آئین عشقبازی طاق ‖ روزی این درد از دلش زد سر
بمناجات گفت بر منبر ‖ کای خداوند آسمان و زمین ‖ نه مکان از تو خالی و نه مکین
جلوه گر در بلند و پست توئی ‖ قصه کوتاه هر چه هست توئی ‖ از تو با خلق لافها زده ام
در چندین گزافها زده ام ‖ روز محشر که سازیم زنده ‖ مکن از روی خلق شرمنده
گر ندانی سزای خویشتنم ‖ کسوت صوفیان مکن ز تنم ‖ کاگر مومنم و گر گبرم
نیست از زی صوفیان صبرم ‖ در کفنم بر کوه و عصائی نه ‖ در بوادی دو زخم سر ده
تا بهر وادئی که رو آرم ‖ نوحه جان گداز بر دارم ‖ بر خود از دردهای گوناگون
ریزم از دیده آب و از دل خون ‖ چون بناشد بقبر بهتم فرمان ‖ پرورم جان بنوحه حرمان

الشکر الله تعالی علی ما البسنے لباس طلابه و کسوة احبابه و استغفره من تقصیری فی ادا حقوقه
در رعایة آدابه ❊

المتن

ورد کان کرده حواله ذکر کان تلقین نمود
آن کمان و تیر وین شمشیر با جوهر شد است

الشرح مراد بجوهر اینجا نقش پولاد است که آنرا موج نیز گویند و تشبیه اوراد با تیر و کمان دادن بسیدن

بهدفِ اجابت و دفع کردنِ موانع راه از نفس و شیطان مشهورست میانِ فصحا چنانکه مولانا
عبدالرحمن جامی در فتحنامه آورده ؛

بیت

هر ناوکِ دعا که گشادند اهلِ راز — از بازوی نیاز همه بهدف رسید

و همچنین تشبیه ذکر با شمشیر نیز در قطعِ ماسوی الله معروفست چنانکه شیخ عطار فرموده ؛ بیت

غیرِ حق هر ذره کان مقصودِ تست — تیغ لا برکش که آن معبودِ تست

و این مخلص را نیز چند مرتبه در رؤیای صالحه این صورت رو نموده بود و از حضرتِ مخدوم با برکت چنین
تعبیر شنیده چنانکه در اوایل شبی دیدم که بدنِ من برهنه و شمشیری خوب در کمرِ من آویخته است
و کمانی زیبا در پهلوی و چند تیری در میانِ بند انداخته و خنجری در دست که در تیزی او چند زخم رسیده و
کند شده بود از حضرتِ مخدومی استفسار تعبیر کرده شده فرموده که آن صورتِ حقیقت وظایف دیدی
شمشیر ذکر است و کمانِ وردِ اعظم که میخوانی و سایر دعواتِ متفرقه اما در خنجر زخم خورده توقف فرمودند
که این علامتِ قصور است یا از روی کم حوالگی یا از روی غلط در هر دو در اورادِ ما نیست غالباً چیزی بی
اذنِ من میخوانی فقیر گفتم که ای مخدوم دعای گنج میخوانم فرمودند همین است زیرا که این دعا نه ما را حواله از مشایخ
است نه ما ترا حواله کردیم و میدانی که غلط هم هست این نوع کارها نامناسب می کنی استغفار کن و من بعد
مخوان پس در حال ترکِ آن کردم و ایضاً روزی در اُهنه گام بودیم این فقیر در منام دیدم که حضرتِ
مخدومی مدظله سوار شده جائی روان شدند و من در رکابِ ایشان میرفتم ناگاه مردی پیدا شد با قندیلی
نو خوش آینده پُر از تیرها و آنحضرت آن قندیل بالتماس از و گرفته بمن دادند من گرفتم و روان شدیم چون
بحضرتِ مخدومی عرض کرده استفسار تعبیر کردم فرمودند ما را از عالمِ غیب چند اسم الله حواله شود که نو باشد
یعنی ما آنرا حواله نگرفته و ملازمت نکرده باشیم و ترا ملازمتِ آن فرموده شود امیدوار باید بود بعد
از چند روز بمانده پیشین بهم کرده مشغول بچند سوره موظفه خواهیم شد فقیر را فرمودند بیا این اسماء الله
نو که همین وقت حواله کرده شد بهم خوانیم من گفتم کدام یا مخدوم فرمودند که سی و سه بار سبحان الله
و سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار الله اکبر و ده بار لا اله الا الله وحده لا شریک له الی کل شیء قدیر
پس بهم خواندیم بعد از آن فرمودند که این را بعد از هر پنج فریضه خوانده باشی و دیگری را نگوئی و چنان
خوانی که دیگران نشنوند مگر در اورادِ فتحیه که بعد از صبح بجماعت خوانده شود و نیز فرمودند که نگوئی
که امیر سید علی همدانی قدس سره در یک وقت خوانند در اورادِ فتحیه [۱۴] این شیخ در پنج وقت خواندن ۱۴ فرموده که
از کجا میفرمایند زیرا که من نفرمایم چیزی را تا مرا نفرمایند و تا حدیث بیان نکنند و این وِرد موافق حدیث
است و من چندان کُتبِ احادیث را در عالمِ غیب مطالعه کردم که شما نامِ آن نشنیده باشید اما در
هوشیاری فصاحت ندارم و الفاظِ آن یاد نمی ماند و اظهارِ معانی آن بهر کس رخصت نیست
و ترا این وِرد آن شب در رؤیا حواله کرده بودند که حالا بظهور در رسید و در حقِ دیگران در این
وِرد مخصوص نفرمودند من چگونه فرمایم پس من فقیر آنرا بجان قبول کرده مداومت کردم پس بعد
از سالی غالباً در جائی کتاب مختصر مشکوة دیدم در آن مطالعه کردم و این حدیث یافتم صد چندان خوشحال

شدم وازروی اخلاص وشوق فی الحال در مجموعهٔ دعوات خود نوشته ماندم که این حدیث حجتی
قاطع است مر اثبات علم لدنی مر آنحضرت را و آن حدیث این است عن ابی هریرة رض قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم من سبح الله فی دبر کل صلوة ثلثا وثلثین وحمد الله ثلثا وثلثین وکبر الله ثلثا وثلثین
فتلک تسعة وتسعون وقال تمام المائة لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء
قدیر غفرت خطایاه وان کان مثل زبد البحر رواه مسلم پوشیده نماند اگرچه ازین حدیث یکبار خواندن
این تهلیل مخصوص معلوم شده ولیکن باحادیث دیگر که سند جامع اوراد فتحیه است ده بار خواندن آن
معروفست اما نظر بر قید فی دبر کل صلوة موافقت عدد تسبیح وتکبیر وتهلیل بوده است کما لا یخفی وایضا
این فقیر را عادتست که آنچه در خواب می بیند فراموش شود مگر اندکی بجنس یاد می ماند وقتی این حال عرض کردم
فرمودند که خیریت درین است زیرا که اینهمه فراموش کردنی است اگر خود فراموش شود چه بهتر ازین باشد
ونیز میفرمودند که وقت استغفار تعبیر بکلمهٔ اول من نظر کرده شنید اگر گفتم خوبست آیا نیک است یا لفظی مانند
این بدانید که تمام خوبست وشکر گوئید واگر استغفر الله یا لفظی مبنی از بدی بر زبان جاری شود دانید
که تمام نیکو نیست و در آنوقت استغفار کنید وبر زیادت پرسش بمقالات بیهوده مراد در پی مدهید
وگاهی بخوشی خود بحسب تمام قیود واقعه در بارهٔ تعبیر میکردند ومیفرمودند که این علم تعبیر این طور
علمی نیست که یکبار از من چیزی را تعبیری شنوید بار دیگر اگر شما یا دیگری بینید همان چیز شما قیاس کرده تعبیر
میکنید زیرا که اختلاف تعبیر بحسب اختلاف فصول اربعهٔ سال باشد وبحسب اختلاف اوقات روز وشب
وبحسب اختلاف پرسیدن وبحسب اختلاف بیننده واحوال تعبیر کننده علی هذا القیاس قیود بسیار میکردند
ومیفرمودند که این علم سماعی وکسبی نیست بلکه عطای محض است ومیفرمودند که واقعات وتعبیرات
من به بیگانگان وواقعات خود هیچکس نگوئید واوراد عامه که همه مریدان میخوانند غیر مرید را نمائید و
اوراد خاصهٔ خود بکس منمائید که درین قصور باشد واین فقیر که اینجا اظهار این چند چیز کرد باعث او کمال
اخلاص بر دو غایت شفقت است بمریدان هم پیره زیرا که قصور خود را سبب این اظهار اختیار
کردانه برای اثبات محققیت وکمالیت پیر که بسبب حصول ترقی مریدان اوست زیرا که کسانی را
که اینقدر اوصاف کمال ومعلوم نیست ازینجا دیده خوشحال میشوند وشکر گویند وبواسطهٔ شکر
ترقی در ایشان زیاده شود وایشان هم اگر از روی مروت دعای این فقیر کنند شاید که جبر آن قصور
هم شود ونیز اعتقاد ونیت این فقیر این است که منع اظهار اوراد واحوال خود مقید بمدت زندگی
است وتا این مسوده بریاض آید وازانجا کسی خواند وظاهر شود اعتماد زندگی کراست واگر بعد ازان
ظاهر شود ضرر نکند بلکه فایده کند احمد الله علی ما اعطانی عطیة تلقین الاذکار وحوالة الاوراد من مثل
هذا الشیخ المحقق المکمل المتبرک واستغفر الله من تقصیری وتکاسلی وغفلتی فی اداۓها وفی رعایة آدابها
واسال الله التوفیق فی قضاۓها علی ما یرضاه دایما لیلا ونهارا الی یوم اللقاء انه علی ما یشاء قدیر
وبالاجابة جدیر + المتن اشارت بآنکه حضرت شیخ محمد روح را نسبت ارادت وبیعت وتلقین
وحوالهٔ اوراد ووظایف وخرقه پوشیدن وسایر مقامات السلوک والوصول واجازت گرفتن وارشاد

که عبارت است از تحبیب محبوب حقیقی در دل طالبان صادق و قبول توبه ایشان و تعلیم ذکر و بیان اسرار بر سالکان لایق بعد تفحص و تحقیق بوصول مقام ارشاد و تکمیل حضرت شیخ ما را ظاهرا و باطنا تربیت و از ارشاد با کمال سید جمال الدین که وی خلیفه خانواده مبارکه قطب عالم حضرت مخدوم جهانیان امیر کبیر سید جلال الدین البخاری بوده قدسنا الله بسرهم اجمعین و بنا بر ضیق بیان نظم قصیده اختصار بر ذکر بعضی سادات این سلسله کرده آمد و فضیلت اعتصام بذیل ارشاد این مشایخ **الشرح**
بدانکه آنچه گفته شد که ارشاد عبارتست از تحبیب محبوب حقیقی در دل طالبان صادق یعنی ارشاد در لغت راه نمودن است بحق - و در اصطلاح صوفیه دوست و محبوب و معشوق گردانیدن است - محبوب حقیقی را که حق تعالی است در دل طالبان صادق یعنی در دل مریدان مبتدی که میلی بخدای تعالی دارند - و بصدق در خواهند که محبت ذاتی و عشق ذاتی حق تعالی در دل ایشان پیدا شود - اما کیفیت حصول آن نمیدانند بخودی خود حاصل نمیتوانند و خود را برای تحصیل و تکمیل این صفت تسلیم مرشدی کنند پس ارشاد چنان تربیت کردن اوست ایشان را که محبوب معشوق حقیقی ایشان خدایتعالی باشد و پس ایشان محب و عاشق و شیفته او شیدانه باشند و از التفات بخود و بغیر او آزاد گشته بتمامی گرفتار او گردند و جز او ندانند و نه بینند و جز او نه اندیشند ❊ **نظم**

عاشقان را شادمانی و غم اوست — مزد کار و اجرت خدمت هم اوست
غیر معشوق ار تماشائی بود — عشق نبود هرزه سودائی بود
عشق آن شعلست کو چون برفروخت — هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت
تیغ لا در قتل غیر حق براند — در نگر زان پس که بعد از لا چه ماند
ماند الا الله باقی جمله رفت — شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت

پس سالک محب و عاشق است یعنی دوست دارنده و شیفته و مرشد هم محب و عاشق است و هم محبب و معشق یعنی دوستدار گرداننده است و شیفته سازنده و عبارت قبول توبه ایشان و تعلیم ذکر و بیان اسرار بر سالکان لایق مبنی از کیفیت تحبیب است و اثبات کننده این صفت مر مرشد از آنچه در مقامات خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره دیده شد این حدیث قدسی است که حضرت صمدیت عز سلطانه بداؤد خطاب کرد که یا داؤد مرا دوستدار و دوستان مرا دوستدار و بندگان مرا دوستدار گردان داود صلوٰة الله علیه گفت بار خدایا توانم که حضرت پاک ترا دوست دارم و دوستان ترا دوستدارم اما نمیدانم که محبت حضرت ترا در دل بندگان تو پیدا گردانم حق جل و علا با داود گفت که هرگاه نعمتهای ما بر بندگان ما حدیث کنی و یاد دهی چنان باشد که محبت ما در دلهای بندگان ما پیدا کرده باشی و آنچه در عوارف یافته شد این حدیث تا بیان است و ورد فی الخبر عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال والذی نفس محمد بیده لئن شئتم لاقسمن لکم ان احب عباد الله الی الله الذین یحببون الله الی عباده یعنی آن کسانیکه خدایتعالی را محبوب دل بندگان او سازند و یحببون عباد الله الی الله و بندگان خدا را محبوب خدایتعالی گردانند و یمشون فی الارض بالنصیحة و هذا الذی ذکره رسول الله صلی الله

علیه وسلم رتبة المشیخة والدعوة الی الله لان الشیخ یحبب الله الی عباده حقیقة ویحبب عباد الله
الی الله ورتبة المشیخة من اعلی الرتب فی الطریق الصوفیة ونیابة النبوة فی الدعا الی الله تعالی فاما وجه
کون الشیخ یحبب عباد الله الی الله تعالی لان الشیخ یسلک بالمرید طریق الاقتدا برسول الله صلی الله علیه و
سلم ومن صح اقتداره واتباعه احبه الله تعالی قال الله قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ووجه
کونه یحبب الله الی عباده ان یسلک بالمرید طریق التزکیة فاذا تزکت النفس انجلت مراة القلب و
انعکست فیه انوار العظمة الالهیة ولاح فیه جمال التوحید وانجذبت احداق البصیرة الی مطالعة جلال القدم
ورویة الکمال الازلی فاحب العبد ربه لا محالة وذلک میراث التزکیة قال الله تعالی قد افلح من زکیها
وفلاحها بالظفر بمعرفة الله تعالی وایضاً فان مراة القلب اذا انجلت لاحت فیها الدنیا بقبحها وحقیقتها
وماهیتها ولاحت الآخرة ونفاستها بکنهها وغایتها فینکشف للبصیرة حقیقة الدارین وحاصل المنزلین
فیحب العبد الباقی ویزهد فی الفانی فیظهر فایدة التزکیة وجدوی المشیخة والتربیة فی خزانة الجلالی
خدمت سید السادات سلمه الله تعالی فرمود که در شرعة الاسلام گفته است قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم من احب قوما علی اعمالهم حشر فی زمرتهم وحوسب بحسابهم وان لم یعمل بعملهم ونیز فرمود
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من تشبه بقوم فهو منهم وان لم یعمل بعملهم در معنی این حدیث مخدوم
مدظله میفرمودند اگر کسی را متابعت سلف من کل الوجوه ممکن نگردد تشبه طریق ایشان بقدر امکان و
وسع معمول دارد بطریق لنگان و کوران و ضعیفان در آن راه شتابد چنانچه این مثل در عرب مشهور است
استنت الفصال حتی القرعی یعنی شتر بچگان دویدند تا لنگان و رنجوران و ضعیفان نیز در پی ایشان
رفتند و رسیدند و اگر شتر بچگان برمند جمله در تک شوند هر که قویتر دود مانده تر باشد زودتر بمقصد رسد
هر که ضعیف و لنگ باشد او نیز بموافقت ایشان بقدر وسع پس ایشان بدوند اگرچه برابر ایشان بمقصد نرسند
اما چون در رفتن باشند بعد زمانی البته بر ایشان رسند و این مثنوی مخدوم فرمود + بیت

گر تنگ شکر خریدنی نتوانم | باری مگس از تنگ شکر میرانم

خدمت سید السادات مدظله فرمود که مراد از تشبه در حدیث مذکور تشبه معنوی است که اگر کسی
بتشبه صوری پسند کند محروم ماند ولهذا اگر یکی رشته طمع میدارد که در فلان مقام بردیم بمجرد
قصد سیر رسیدن او را در آن مقام محال است چنانکه صاحبدلی گوید + شعر

اتراک طمع فی اللحاق بدارهم | ولحاق مثلک ان فعلت محال
ان الطریق الی الحبیب معاسر | خاب الجبان وفازت الابطال

وایضاً فیها خدمت سید السادات مدظله فرمود در یوقت هر که خرقه مشایخ دام برکاتهم الی
یوم الدین پوشاند و دست دهد بحکم اجازت و نیابت از سلف بپوشاند خدمت مخدوم مدظله
فرمود مرید بر سه نوع است حقیقی و رسمی و صوری حقیقی آنکه متبع شیخ است ظاهراً و باطناً
و قولاً و فعلاً و رسمی آنکه متشبه است صورةً و معنیً بقدر امکان و طاقت خود و صوری آنکه متشبه
است صورةً فقط و وی هیچ برنخورد از خود و امید باشد از برکت تشبه آن قوم نیکبخت گردد

دبا ایشان حشر شود هؤلاء قوم لا یشقی جلیسهم ۞

المتن

او بارشاد وی شیخ المشایخ قطب حق
بندگی سید جمال الدین بحق رهبر شد است

الشرح

او یعنی حضرت شیخ حمزه مذکور ممدوح بتربیت و راه نمودن حضرت سید جمال الدین سوی خدا راه نما شده است بحق یعنی بسزاوار راه رهبر شده است یعنی مرید اوست و اجازت یافته او و در نظم بجای حضرت بندگی سید آورده شد از برای آنکه بر السنه مخلصان ایشان همین لفظ متداول بود و قصه مرید شدن اینست که میفرمودند که وقتیکه در خانقاه ملک شمس چاک رسیدم و خوردک بودم و از غایت خوردی من بود که مرا حجره تنها ندادند که نمی تواند تنها بودن میترسد و بصوفی صالح هم حجره ساختند و او همیشه نیم شب خواستی و سوره کهف میخواندی که وظیفه اش بود من نیز همراه او خاسته و با او طهارت کرده آمده آنرا می شنیدم تا بعد از چندی روز آن سوره مرا یاد شد یکنوبت او را گفتم که این سوره که شما میخوانید مرا یاد ماند وی تعجب کرده گفت چه میگوئی مرا چندین سال است که میخوانم مرا یاد نشد ترا چگونه باین چند روز که شنیدی یاد شده باشد پس من میخواندم و او از مصحف دیده می شنود چون تمام یاد خواندم دستهای مرا بوسه داد پس بیداری نیم شب مرا آنجا عادت شد و از آنجا پیش ملا درویش که امام خانقاه بود ختم قرآن کردم بعد از ان پیش حافظ عربی که قاری مصدر آن وقت بود چیزی از قرأت تصحیح کردم و شب و روز در قرآن خواندن مداومت می نمودم و همیشه در باطن من همین آرزو بود که خداوندا مرا ناصحی پیدا کن که مرا نصیحت و تربیت کند و ادب دهد و آنچه حق و موافق رضای تو باشد مرا فرماید و الا من حیرانم در اختلاف مذاهب مردم اختلاف معاملات و اختلاف اقوال و نصایح ایشان و مخالفت اقوال ایشان با افعال ایشان پس بعنایت بی علت خود حضرت رب العالمین و دلیل المتحیرین از پس پرده ارواح بعضی انبیاء و اولیا و گاهی بلسان هاتفی این متحیر را رهنمونی کرده این افتاده بی کس و کوی مودب و مربی ساخت کما قال علیه السلام ادبنی ربی فاحسن تادیبی یعنی پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم که ادب داد مرا رب من پس نیکو ساخت ادب دادن من و بطفیل او تابعان او نیز ازین بهره و میراث رسنده است چنانکه در تذکرة الاولیا آورده که علوم ایشان کشفی و وجدانی است نه کسبی و برهانی از ادبنی ربی است نه از علمنی ابی و همچنین بزرگی فرموده است ۞

بیت

آداب خدمت درش آنرا میسر است ‍ ‍ ‍ کو از ادیب ادبنی گوشمال یافت

و آنچنان بود که اگر ناشایستی از من بوجود آمدی شب کسی پیدا شدی و لعن و زجر کردی و نصیحتهای مناسب فرمودی چنانکه روزی بحکم الصبی صبی ولو کان ابن النبی ما یکت و همجنسی دیگر کنگره میانگی بام مسجد را سنگها زدیم شب مریدی پیدا شد و مرا سرزنش بسیار میکرد بزبان فصیح که حالا از ان ادا نتوان کرد مگر اندکی که می گفت که دعوای عبادت خدا تعالی میکنی و خانه خدا را خوار داری و نمیدانی نمی بینی که کعبه را تعظیم برای همین می کنند که خانه عبادت کردن خدای است پس این مساجد هم همین است پس

تو این مسجد را که رنجانیدی گویا کعبه را رنجانیدی توبه و استغفار کن چه خیال کردی که این دیواری چند و بامی بیجان است و حقیقتی ندارد بلکه این ها را هم جانی است و حقیقتی است پس هر که اینها تعظیم می کنند و در ایشان نماز گذارد او را دعا کنند و هر که بی حرمتی کند بدرگاه حق از و فریاد کنند و همچنین روزی شخصی مهمانی میکرد و بعضی صوفیان را طلبید و مرا نیز بردند طعامی تبکلف خوردم و چهار پل حق القدوم دادند خوشحال شدم که این پلها در کاغذی مدام صرف کنم محکم در مشت گرفتم تا که گم نشوند چون بخانقاه آمدم در اثنای راه در خندقی در افتادم و از سر تا پای در گل ولای آلوده شدم و آن پلها گم شد شب دلگیر بودم تا که مردی پیدا شد و نصیحت کردن گرفت و میگفت که امروز این کار مخالف رضای حق کرده بودی ترا ادب دادند و حقتعالی میفرماید اگر تو مانند گدایان دیگر حریص و طماع شوی و در بدر می گردی خوار باشی نه دین حاصل شود نه دنیا اگر اینجا در خانقه قناعت کنی و بخانه کس نمیروی هم دنیا حاصل شود و هم دین چنانکه از تو مردمان فیض برند چه در دین و چه در دنیا و اگر آدینه انجا نرفتی اینجا خدا تعالی زیاده از چهار پل میرسانیدی و چون طمع و بی ادبی کردی نه این بدست آمد نه آن و واقع چنان بود که ما چون بضیافت رفتیم صاحب خیری در خانقه رسیده بود و صوفیان را بالحاح طلبید و چندی را که یافته به نیاز و زاری تمام هشت هشت پل داده بعد از ان توبه کردم از این نوع کارها و همچنین در اوایل اگر در وقت تهجد غفلتی واقع شد که از نیمشب نمیخاستم کسی آمد و در من میکوفت و زنجیر در میگردانید باواز بلند میگفت هی هی باباحمزه دیر شد برخیز و طهارت کن و نماز گذار و همچنین اگر در امری متردد میشدم در خواب یا در بیداری کسی میگفت این طور صواب بکن و این طور مکن و ایضاً روزی در پیش ملا لطف الله که مدرس خانقاه مردی دانشمند بود و متواضع و پرهیزگار بود در رفتم و آغاز فقه ستائی کردم و یک بیت اول بسواد خواندم آمدم شب کتاب را باز کردم که سبق را تکرار کنم فراموش شده بود و همه شب بگریه خونخوار بودم و از پهلو بپهلو می طپیدم که فردا پیش استاد در دم چگویم چگونه انجا روم چنانکه ناظمی گفته + بیت

اشک من از غم عشق تو بخون می غلطد　　همچو طفلیکه بود در غم مکتب همه شب

ناگاه آوازی شنیدم که چرا میگری چه فراموش شد بخوان + بیت

نام حق بر زبان همی رانم　　که بجان و دلش همی خوانم

پس فی الحال با آن آواز متابعت گرفته یاد گرفتم و صباح بخوشی رفته سبق دیگر خوانده ام تا رفته رفته پیش همین استاد بهمین دستور کتابی چند مثل منطق الطیر و ذخیرة الملوک و فارسی نامه امیر حسن و چند رساله از فقه و چون سبق را تکرار کردم برسم سابق گاهی آوازی می شنیدم که کسی اعتراضی در سبق من پیدا کرد و فهم من تیز میشد و سخنهای باریک پیدا می کردم و از استاد می پرسیدم و بعضی را جواب گفت و بعضی را بواسطه مشکلیت جواب نمی توانستی گفتن و در اوایل او را گمان میشد که این کس از بیجا رفته با ملای دیگر تکرار کرده می آید این سخنهای ایشان است و بعد از ان تحقیق کرد که اینچنین نیست بعد از ان بمن اعتقادی پیدا کرد و تعظیم و تکریم بسیار میکرد گاهی

حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم با بعضی اصحاب کرام که بمن نصیحتی میکردند یا عباداتی میفرمودند یا از امری اخبار کردند چنانکه در وقت تردد من در مذهب ایشان حکم کردند که بر مذهب اهلسنت وجماعت باشی چنانکه در بیان آن واقعه بتفصیل بیاید در بیان نسبت چهارم ان شاء الله تعالی گاهی پیغمبری دیگر یا ولی میدیدم که یکی دلالت میکرد که این فلان نبی یا فلان ولی است که خدا تعالی روح او را با تو ملاقات نصیب کرده بود اینک حاصل شد و رعایت ادب کن و بهوش شو که چه نصیحت و چه فرمایند تا آنرا در عمل آری وگاه می شنیده که کسی میگفت که این سوره را چندین هزار بار یا چندین صد بار بخوانی فلان چیز نتیجه دهد فی الحال بشوق در خواندن آن شروع میکردم ابتداء بعد ادای عدد معین اثر آن ظاهر میشد وگاهی ذاکر از امیدیدم که ذکر میکردندی و بمن هم فرمودندی که این طور تو هم ذکر کرده باشی و من هم بر آن مداومت نمودم تا خاصیات و انوار اسمای الهی مشاهده میکردم و یکبار دیدم که اولیای بسیار دعای سیفی میخوانند و مرا نیز فرمودند که با ما بخوان و چون با ایشان خواندم بهمین خواندن یاد شد پس آنرا وظیفه ساخته بودم و چند دعای دیگر بهمین کیفیت خوانیده بودم و بعضی خاصیات آنها دیدمی و حاجی داد نام مردی عزیز بود و حاجی و اهل کشف بود در آن وقت اینچنین حال مرا پسند کرده بود و مرا بشارتها دادی و رعایت خاطر من بسیار کردی و کسان خود را ترغیب دادی در خدمت کردن من که هم بزرگست و هم هنوز هزار چندان خواهد شد دیدار او غنیمت دانسته باشید الغرض ازین نوع بود احوال من تا تشریف آوردن بندگی سید جمال الدین درین ولایت چون ایشان با دولت و برکت درین شهر رسیدند در خانقاه احمدیه تو شرف نزول فرمودند و من در آن شب در واقعه دیدم که مرا می گفتند سنت الهی چنان رفته که حق تعالی در وسایط خاصیتی نهاده است که هر چند در تکمیل چیزی واسطه بیشتر باشد آن چیز بکمالتر باشد نمی بینی که درختیکه در کوه بیواسطه رسته است میوه نیارد و اگر آرد بی مزه آرد نه چون درختیکه بواسطهٔ تربیت باغبان رسته باشد که میوهٔ او بامزه باشد و باز چون درخت را بر درخت دیگر وصل کنند میوه لذیذتر شود و لطیفتر گردد و ازینجاست که سالک واصل کاملتر است از مجذوب واصل و نیز گفته اند که ولایت مجذوب واصل عقیمه است از وی فائده نرسد که لایق مقتدائی نیست زیرا که محقق شده است که اگر سالکی را بریاضت و مجاهده بسیار کشف و کرامت روی نماید و یا بجذبه از جذبات رحمانی عبور مقامات حاصل شود و تجلی انوار قلبی و روحی عالم علوی مشاهده کند تا از شیخ کامل مکمل و پیر واصل و مرشد برحق و مجاز یعنی اجازت یافته از شیخی کمال اجازت و خلافت نیافته باشد مرید گیرد و دست به بندگان خدا دهد مضل باشد ازین نوع سخنان مرغب میفرمودند تقریر کردند پس گفتند که حالا بدان و آگاه و شاکر باش که حق تعالی بمحض فضل و عنایت خود از برای تکمیل تو شیخی محقق زمانه در ارشاد و تکمیل یگانهٔ زمانه سید جمال الدین نام درین شهر رسانیده که نسبت سلسله و خلافت و نیابت او مسلسل و منتهی بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و حالا در خانقاه احمدیه تو شرف نزول فرموده است میباید که فردا پیش او روی و خدمت او شرف روزگار خود دانی و بیعت کرده او را غنیمت شماری و اطاعت و فرمان او واجب و لازم بدانی

القصه چون روز شد بمقتضای الٰهی این بشارت بدل و جان بی آرام مشتاق آن آرام دل و جان احرام زیارت آن آستانهٔ ارشاد آشیانه بستم و بشرف دیدار همایون آنحضرت مشرف شدم ایشان در حجره نشسته بودند از در درآمده بپهلوی در چنان نشستم که پای پیچیدهٔ من کسی ندید پس آن روز رو بملاحظهٔ رنج سفر آنحضرت از ملالت خاطر ایشان ترسیده نزد و همین طور برآمده بکلبهٔ خود آمدم روز دیگر باز بزیارت آن کعبهٔ حقیقی مُحرم شدم و بطور روز اول از در درآمده بپهلوی در نشستم آنحضرت بابرکت بجانب این فقیر نظری مشفقانه و آشنایانه کرده نوازشی فرمودند که پیشتر بیا و بالانشین که بیگانه وار مباش که حق سبحانه و تعالی مرا امشب احوال تو از وقت زادن باز بلکه از آن پیشتر و پیچیدگی پای تو و ریاضت و وظایف خواندن و نیت اینجا آمدن تو همه ذره ذره روشن گردانیده و ترا برای تربیت بمن حواله ساخت و من ترا بفرزندی قبول کردم میباید که حالا بیگانه وار نباشی و در خدمت و اطاعت مداومت نمائی پس سبدی از نان و گوسفند بریان کرده شده فتوح رسیده بود و اهل مجلس بخش خود خورده بودند آنحضرت بدست مبارک خود نان و پارهٔ گوشت باین فقیر عطا نمودند و من بنیاز تمام بدست گرفتم و در خاطر گذرانیدم که اینجا درین وقت کسی دیگری چیزی نمی خورد و من تنها چگونه خورم نیکو این بود که در زاویهٔ خود برده بخورم و میبایدکه ایشان این هم ناخوش آید درین تردد بودم که آنحضرت بکشف قلوبی معلوم کرده فرمودند که تردد مکن اهل انجمن همه نصیب خود خورده اند این دو نان اینجا بخور و دو نان دیگر بدهم آنرا در حجرهٔ خود بفراغت خاطر بخور پس آن روز طاقیهٔ با برکت خود از سر مبارک خود فرود آورده مرا عنایت کردند و مشرف و سرافراز ساختند و فرمودند که این طاقیه بر سر نهاده چند روز بخلوت باش و استخاره کن تا چه بینی بعد از آن بیا و چون استعداد من و برکت آن طاقیه هم جمع شد واقعات بلند رو نمود که چون بعد ادای خلوت عرض آن واقعات کردم بسیار خوشحال شده قبول توبه و انابت من نمودند و با من بیعت کردند و در خلوت برده تلقین ذکر خفی و چهار ضرب نیز کرامت نمودند و فرمودند که درین ذکر مداومت نمائی که راه نزدیک بخدا تعالی همین است و این ذکر را بجهد تمام بزودی حل کن و نتیجه او حاصل کن و خاصیات و انوار آن مشاهده کن تا ذکر دیگر تلقین کنم و چون نیز از آن بهره دار شوی ترا باوراد مشغول سازیم که آن عبارتست از گفتن اسم ذات بزبان و بدل و ذکر دیگر گفتن همچنین بجد باش تا مدتیکه ما اینجائیم تا آنچه از مشایخ ما را حواله رسیده بتو طالب صادق حواله کنیم و امانتی که پیش ما ایشان ودیعت نهاده اند بتو مستحق بسپریم پس من کمر مجاهده بر میان جان بسته شب و روز هر چه مبالغ آن بوده پرداخته مشغولی مینمودم و بواسطه آنکه استعدادی لایق داشتم و پیش ازین هم بعضی ادعیه پاک شده و بعضی اذکار حل گشته و انوارات و خاصیات آن رو نموده صفائی حاصل شده بود در ریاضت و تمام شب بیدار بودن آسان شده آن اذکار که آنجناب روز بروز حواله فرمودند بزودی حل شد و انوار و خاصیات آن مشاهده افتاد و بدیگر بدعای اعظم که مشتمل بر سورهٔ یس و بعضی سوره و آیات و دعوات دیگر داشتند آن ورد و است که تا هنوز پیش هیچ درویشی و تابعین ایشان دیده نشده نیز حرز مونس اولیا نیز عنایت کرده حواله فرمودند و در وقت حواله کردن شرط کردند که آن دعوا

پیش ازین میخواندی مثل دعای سیفی و دعای شیخ و سایر اسماء الله که آنهمه بمن روشن است بجای
آن دعوات این وظایف بخوان و آنها را بمان زنهار بعد ازین مخوان که در خواندن اینکه حواله
از پیر خود باشد فواید و برکات بسیار است و در آن بعضے بحواله ارواح مشایخ دیگر است و بعضی بی حواله
بهوای نفس صرف بسیار است و آنرا نیز بجان قبول کردم و بهمین دستور تا قریب شش ماه مرا تربیت کردند و مرا
روز بروز از مشغولی بمشغولی و از حالی بحالی و از مقامی بمقامی عبور دادند در آن ایام حضرت حق سبحانه
و تعالی بمحض عنایت خود حالتی میان من و ایشان کرامت میکرد هر روز میرفتم و عرض واقعات مے
کردم و حل مشکلات میخواستم با آنکه با من بلفظ فارسی درست نمیدانستم بلفظے چند آمیخته بفارسی و کشمیری
میگفتم ایشان تمام فهمیدند و همچنین آنچه ایشان میفرمودند از تعبیر واقعات و حل مشکلات و تبیین
مقامات من نیکو فهمیدم و اهل مجلس بر احوال ما اصلا مطلع نمیشدند و آنحضرت سخن هر دم دیگر هر یکے
بحوصله و بقدر همت و عقل او میکردند و احوال خود از بیگانگان طریقت بسیار مستور میداشتند اتفاقا
در آن روز مولانا لطف الله که استاد من بود التماس کرد که شنیدم که تو به پیش شیخی میروی مرا نیز همراه
ببر تا من هم بدیدار ایشان محظوظ شوم چون او استاد من بوده بضرورت اجابت نمودم پس چون
بملازمت مشرف شدیم آنحضرت با او سخنان طالب علمانه صرف کردند و از باب درویشی کلمه نگفتند و
در وقت مکالمه با او دانشمند متبحر مینمودند با آنکه ملای مذکور از دانشمندان ملایان کشمیر پرهیزگار
و متواضع تر بود آنحضرت در نهانی آهسته بمن فرمودند که این ملا را چرا پیش من آوردی در مستحقی
دل او نظر نکردی ایشان را با چندان مناسبتی نباشد که ایشان از ما چیزی حاصل نمی توانند کرد
زیرا که در وادی طالب علمی مستغرق میباشند سخن درویشان در دل ایشان تاثیر نمیکند پس بیهوده است
صحبت ما باین قوم القصه درین فرصت آنچه حق تربیت بود با من کردند تا روزی سلسله نامه بدست
ملا حسرت کابری حاکم قاضی پرگنات بانگیل است نوشتانید بمن حواله کردند و نصیحت ها و وصیت ها
کردند و فرمودند که امانتی بمن از مشایخ رسیده بود بتو مستحق رسانیدیم و ترا هم اجازت دادم که اگر طالبی
صادق پیش تو آید او را دستگیری کنی و این ودیعت را با و رسانی من گفتم که ای امیر من کیستم که کسی پیش
من آید ایشان فرمودند که من از کرم حق تعالی و از برکت همت مشایخ این سلسله شریفه امید می
دارم که سران و سرداران این شهر و چه از اطراف عالم بدید تو التجا کشند باز گفتم که فرمودید که اگر
طالبی صادق بمن صدق آید ایشان را از کجا دانم فرمودند که این طور عذر میار که این جای عذر نیست که ما
در تو این قابلیت ندیدیم نمیفرمودیم که با وجود آنکه ان شاء الله تعالی ما غایب نباشیم همیشه از نیک و
بد تو باخبر باشیم بعد از آن وداع کردند و فرمودند ترا و دین ترا بخدا سپردم و درین وقت خادمی
از خدام آنحضرت بود مرا مبارکبادی کرد و گفتن گرفت که امروز ترا دولتی عظیم خدا تعالی حواله کرد
میباید که ترا شکر آن بسیار گفته باشی و شکرانه برای درویشان بیاری که فایده است ایشان نیز
دعا گویند چون آنجناب از وی این لفظ شنیدند با او اعراض کرده فرمودند که این مرد نادان بی بصیرت است
با تجرید و تفرید را نمی شناسی سخن بیهوده میگوئی که او را از ما مستحق ترا آگاه چیزی زیادتی باشد و او اگر

قبول کند میباید داد چه جای آنست که از وی چیزی میخواهی پس بعد از چند گاه بواسطهٔ آنکه درین شهر در آنوقت رافضیان متغلب بودند و چند گاه تفحص کردند طالبی صادق دردمندی موافق رای این مخلص نیافتند و در ظهور شیخو جنیت اقامت کردن درین شهر مصلحت ندیده رخت سفر بربستند من عرض کردم که ای امیر پیر دستگیر من اگر رخصت باشد من هم بهمراهی خادمان مشرف شوم زیرا که — بیت

بی توای آرام جانم زندگانی مشکلست — بی تماشای جمالت شادمانی مشکل است

جواب فرمودند باین لفظ مبارک که ای بابا مسافری کافری است در مسافرت مردی محکم و صابر و قوی باطن و ظاهر باید تا خود را از کفرهای سفر نگاه تواند داشت و ترا سفر سازوار نیست و احتیاج هم بدان نیست زیرا که هر جا تو بتصور ما توجه میکنی ان شاء الله ما حاضر شویم و مشکلات ترا حل کنیم — بیت

گر در یمنی چو با منی پیش منی — ور پیش منی چو بی منی در یمنی

و این صحبت از صحبت ظاهری مفید تر است و تو در گوشهٔ اقامت بخاطر جمع در اوراد و وظایف که حواله یافتی استقامت نمائی تا بهدایت و عنایت خدا تعالی و برکت مقتدایان این سلسلهٔ کبری ترقیات مجدده و تجلیات غیر مکرره روی خواهد نمود و کمالی بر کمالی تو خواهد افزود — بیت

نیست پایانی بدرگاه اله — هر که افزون رفت افزون یافت راه

بعد از ان وداع کردند این مخلص را بخدا حواله نمودند بسعادت و دولت روان شدند — بیت

وداع یار عزیزم چو بگذرد بخیال — شود منازلم از آب دیده مالامال
میان آتش سوزنده ممکنست آرام — ولی در آتش هجران قرار و صبر محال

رباعی

یار رفت از چشم و در دل خار خار او بماند — بر جگر صد داغ حسرت یادگار او بماند
گرچه برگشتن ز عمر رفته نتوان داشت چشم — عمرها چشمم براه انتظار او بماند

و وعده هائیکه آنحضرت در وقت وداع داده بودند از آندم تا ایندم صد تجربه کردم بلکه نیکوتر از آنچه گفته بودند بهتر از آنچه خیال تصور کند یافتم این است بیان بعضی از آنچه درینباب این فقیر از زبان مبارک صادق بیان حضرت مخدومی گاه گاه بتقریبی شنیده و یاد گرفته اعوذ بالله من السهو والنسیان و استغفره من الزیادة والنقصان در لب اللباب عباراتی و رباعی دیده شد که این قصه تمام مثل آن بود و آن عبارت این است بدانکه چون طالب در طلب خود صادق باشد یا صدق طلب او را بملازمت پیری کامل رساند یا ارادت او تمام شیخ را بر سر وقت او در آرد چنانچه عارفی کامل گفته — رباعی

گر دولت صد دین ترا دست دهد — یا با ارادت و طلب تو ورزد
تا موی کشان ترا بر شیخ برد — یا او بدو اسپه وی سوی تو نهد

المتن

وی هم از ارشاد قطب عالم و نواب او
در میان مرشدان سلسله منفرد شد است

الشرح نواب جمع نایب است یعنی نایبان و خلفای او و این اشارتست بآنکه از بندگی سید

جمال الدین تا قطب عالم چند واسطه است که در نظم وطاقت گنجایش نبود امّا بشرح در چند
محل مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی اوّل که ارشاد را بقطب عالم اضافت کرده بدو معنی
است یکی آنکه ارشاد خلفای او ارشاد اوست دیگر آنکه اکثر مریدان این سلسله را باوجود تربیت پیر
ظاهری خود تربیت روح او نیز میباشد که اکثر اوقات روح او را در واقعات می بینند و ازو فواید میگیرند
پس حاصل معنی بیت هم این است وهم چنانکه حضرت مخدومی مدظله بتربیت وارشاد بندگی سیّد جمال
الدین مرشد شده همچنین بندگی سیّد جمال الدین نیز بارشاد روح قطب عالم وبارشاد بعضی از نایبان و
خلفای او بظاهر هم مرشد شده چنان مرشد قابل که سایر مرشدان از قابلیت او فخر میکنند شیخ سیّد
جمال الدین مرید شیخ حاجی عبد الوهاب دهلوی بوده و وی مرید شیخ سیّد حامد اُچّه بخاری و وی مرید
پدر خود مخدوم شیخ سیّد محمّد و وی مرید برادر خود شیخ سیّد مخدوم محمد ابو القاسم و وی مرید پدر
خود مخدوم شیخ سیّد حامد کبیر و وی مرید پدر خود سیّد محمود ناصر الدین و وی مرید والد خود مخدوم
جهانیان قطب عالم شیخ سیّد جلال الدین اُچّه بخاری بود قدس الله ارواحهم واوصل الینا برکاتهم وایضا
شیخ سیّد حامد متاخّر را خلافت از مخدوم شیخ زین العابدین سیّد بود و وی از مخدوم شیخ کبیر الدین
و وی از مخدوم شیخ صدر الدین محمد المعروف بشیخ راجو قتال و ویرا از برادر بزرگوار خود مخدوم جهانیان
جهانگیر خلافت حاصل شده بود والله اعلم ؛

المتن

آن بخاری نسبت و سیّد جلال الدین لقب
قطب عالم بودن و مخدومیش اشهر شده است

الشرح

یعنی لقب وخطاب آنحضرت باین دو صفت که قطب عالم ومخدوم جهانیان مشهور و
معروف میان خواص وعوام عالم شده است تا آنکه در بعضی کتب متاخّرین مثل خزانة الجلالی وسراج
الهدایة ومفتاح الجنان وکنز العباد وغیر ذلک جائیکه روایت از قطب عالم یا مخدوم جهانیان نوشته
مراد ایشان آنحضرت بوده وتحقیق این معنی در کتاب مناقب قطبیه که بعضی از توابع ایشان نوشته مذکور
شده است وایضا از هنگام ولادت لقب آنحضرت سیّد جلال الدین بوده چنانکه در مصراع اوّل اشارت
بر آن رفته امّا اسم آنحضرت حسین بوده وکنیت او ابو عبد الله ومولد او شهر اُچّه است وولادت والد
میر سیّد احمد کبیر که او را سیّد جلال الدین بزرگ میگویند در شهر بخارا از خاندان سیّدان صحیح النسب معتبر
الحسب مولود شده بود از انجا بعد حصول کمالات صوری ومعنوی بحسن تربیت والد خود بملک هندوستان
با جمعی از اهل بخارا التشریف آورده در شهر اُچّه متوطّن شد پس از ان باز تا اینوقت از نسل مبارک ایشان
هر فرزندیکه در ملک هندوستان ولادت یافته ونسبت خود بآنحضرت درست کرده او را نیز
سیّد حسینی بخاری میگویند امّا در بعضی کتابها اسم سامی حضرت مخدوم جهانیان باین عنوان که سیّد
جلال الدین اُچّه بخاری نیز مکتوب دیده شده است امّا نسب حضرت سیّد جلال الدین بزرگ این است
که سیّد جلال الدین بن سیّد علی بن سیّد جعفر بن سیّد محمد بن سیّد محمود بن سیّد احمد بن سیّد عبد الله بن سیّد
علی اشقر بن سیّد جعفر الثانی بن امام الثقلین مرشد الخافقین علی الهادی النقی بن الامام الجواد محمد التقی بن

امام علی موسی رضا بن امام علی موسی کاظم بن امام الحاذق جعفر الصادق بن امام زین العابدین بن مظهر
تجلیات الملک المجید الامام الحسین الشهید بن امام الهدی علی المرتضی زوج فاطمة الزهرا خلیفۂ رسول الله محمد
المصطفے صلی الله علیه وسلم وعلی آله واصحابه الی یوم اللقا آما معنے مرتبۂ قطب چنانچه در خلاصة المناقب
دیده شد این است که بدانکه در مرتبۂ قطبیت بهر زمان واحدی باشد که او را غوث خوانند و وظیفۂ مرتبۂ
قطبیت الله باشد بسکون ها و تخفیف همزه تا قطبی از اقطاب یا فردی از افراد در دنیا باقی باشد قیامت
قایم نشود قال النبی صلی الله علیه وسلم لا تقوم الساعة حتی لا یبقی فی الارض من یقول الله الله و قطب بجمیع
کمال و صفات الٰهیه موصوفست الا بوجوب ذاتی زیراکه بواسطۂ امکان امتیاز حاصل گشت میان خلیفه
حدیث و مستخلف قدیم که واجب الوجود ذاتست هیچ ذره هیچ فیض نگیرد الا از قطب که خلیفۂ اهل جبروت و ملکوت
و ملکست الا افراد که محاکیم قطب نباشند و قطب و افراد صوفی منتهی باشند و اما غیر ایشان صوفی حال نام
و متصوف صاحب علم جام و متشبه نیکنام باشد و بکمال مرتبۂ قطب محیط نتواند بود الا الله تعالی و علم
و معرفت قطب و افراد محیط است بجمیع مراتب عوالم وجود باجمال و تفصیل نیز علی الاصح لکن بدفعات
کثیره و التفاتات نثیره لاجرم مخترع ایشان باقی بود همیشه و چون ولی ضابط جمیع حضرات نباشد و بے
التفات از مخترع خود بردارد آن مخترع فانی شود و لکن اطلاع ایشان بر مراتب وجودیه مثل اطلاع حق تعالی
نباشد زیراکه اطلاع حق شهودی بود و اطلاع ایشان علمی باشد از بهر آنکه اگرچه اعیان ثابتۂ قطب و افراد
که آن قوابل ایشان است جامع جمیع قوابل اعیان ثابته است اما قابلیت قطب و فرد بفیض اقدس
که عبارتست از ظهور احدیت حاصل آمده و وجود خارجی هر یک که مستعد قبول مواهب است از
فیض مقدس که عبارت بود از ظهور واحدیت حاصل گشت پس فیض اقدس اول با قدم موجودات
که قطب است برسد و چون آن فیض بمتاخر رسد فیض مقدس نامند لاجرم فیض کلی جز این دو نباشد و افیاض
باقیه جزئیات این دو فیض باشد و عوالم وجود سیصد و شصت هزار و در بعضی روایات هفتاد هزار
و در بعضی هژده هزار و در بعضی هژده عالم باشند چنانچه عقلیه و روحیه و نفسیه و طبعیه و جسمانیه و عنصریه و
مثالیه و خیالیه و برزخیه و جهنمیه و اعرافیه و رؤیه و صوریه و جمالیه و جلالیه و کمالیه و مجموع این عوالم مذکوره
در دو عالم باطن و ظاهر که غیب و شهادتست مندرج باشد قال الله تعالی عالم الغیب والشهادة هو
الرحمن الرحیم ایضاً فیما بعد از مرتبۂ قطب مرتبۂ امامین است که وزیرین نیز گویند و بعد از ان مرتبۂ
اولیای اربعه کالخلفای الراشدین بعد از ان مرتبۂ بدلای سبعه که حافظ اقالیم سبعه باشند و بعد مرتبۂ
دوازده ولی که حاکمند بر دوازده بروج و آنچه متعلق است بدان از حوادث اکوان و من بعد مرتبۂ
اولیای عشرین است و من بعد مرتبۂ بدلای اربعین و اولیای تسع و تسعین و ثلثمائة و ستین و این اولیای
معدودین وکلاء الله اند فی العالمین که هرگز زیاده و نقصان نشوند و عدد این مذکورین تا باقی
بود دنیا در سیم دین اما عدد اولیای دیگر که زیاده و نقصان شوند بحسب غلبه تجلی اسم باطن بر اسم ظاهر و
اسم ظاهر بر باطن باشد و قدر نوبت هر یک صد سال بود لاجرم در آن صد سال که نوبت غلبه تجلی
باطن بود اولیاء الله اندک باشند و اگر عکس باشد بر عکس و افراد نیز بسیار باشند که در مرتبه با قطب مساوات

دارند زیراکه بلاواسطه از حق تعالی فیض میگیرند چنانکه قطب میگیرد الا آنکه قطب خلیفه است در
افاضه و افراد اگرچه افاضه میکنند لیکن از جهت فتوت است و نه از جهت خلافت و بعضی افراد قلب
محمد میباشند چنانکه ختم خاص و عدد افراد زیاده و نقصان شود و هر سه ختم از افراد باشند و مجذوبان
و رجال غیب نیز بیش و کم شوند و گفته اند که رجال غیب همه از اتراک و هنود باشند و عرایس الله چهار هزار اند
که ایشان را ضنایں الله خوانند و مناظر الله نیز گویند و احوال ایشان از خلق پوشیده است و از
معتمدی شنیده شد که اولیاء الله بیست هزار و یک تن باشند و هر طایفه از ایشان امامی باشد که دیگران
منقاد آن امام خود باشند الا آن یکی که جبلی باشد او منقاد کسی نگردد و با کسی نسازد تنها باشد انتهی
کلامه بدانکه در بعضی سلسله نامه ها که شیخ را قطب نویسند آن از روی اعتقاد است بر سبیل مجاز میگویند
زیراکه چون آن مشایخ واسطه فیض تابعان و مریدان خود شده اند نسبت با ایشان قطب اند چنانکه
قطب حقیقی واسطه فیض جمیع عوالم شده است ٭

المتن

در تصرف کردن اندر اولیا دستی تمام
داشتش از وی بداد واخذ مشتهر شد است

الشرح مراد از دست اینجا قوت است و داد واخذ و داد و ستد و این بیت اشارتست
بیکنوع کرامت آنحضرت که مشهورست که آنحضرت عادت داشتند که هر ولی را که میخواستند در وقت
ملاقات تصرفی کرده از نعمت ولایت خالی میساختند و آن نعمت را بخود میگرفتند و می گفتند که اینچنین
عزیز چیزی در آوندهای خسیس گذاشتن خوب نیست تا در اثنای سفر در جاهای بسیار این نوع معامله
نمودند تا وقتیکه رسیدند بشیخ نصیر الدین چراغ دهلوی که خلیفه و سجاده نشین مشایخ چستیه بود پیش از
ملاقات با او بیک خلیفه ایشان ملاقات شده خواستند که تا او را این معامله نیز کنند نشد بلکه برعکس شد
پس چون پیش شیخ نصیر الدین در آمدند شیخ بسیار تعظیم کرده بمعذرت و نصیحت گفت که ای سید این
نوع معامله در حق مثل تو از جانب ما بی ادبی است ولی شما را امتحان الهی رسید زیراکه فقیرانی که در عمر
خود بمشقت تمام چیزی حاصل کرده بودند از ان چیز ایشان را خالی کردن از مثل شما نیکو نبود پس آنحضرت
گفتند که مرا خدا تعالی آن مقدار قوت داده است که اگر دعا کنم هر یکی را از ان مقدار که گرفته بودم اضعافا
مضاعفة رسانم پس دعا کردند و مستجاب شد و همچنین شیخ نصیر الدین برای ایشان دعا کرد پس ایشان را نیز
ده چندان بلکه بیش رسید پس آنحضرت گفتند که ما را ازین سلسله نعمت و برکت بسیار رسیده شکر گزاری
این است که ما را با ایشان خصوصیتی باشد پس شیخ نصیر الدین نیز ایشان را خلافت دادند و طریقه خود
نمودند پس نقل کردند که آنحضرت امیر بعد ازین حال مریدانی که گرفته اند بطریق چشتیه تربیت کردند و
پیش ازین حال مریدانیکه گرفته بودند مناسبت ایشان بمشایخ سهروردیه بسیار است زیراکه
بخلافت ایشان گرفته بودند پس او چون جامع نسب کثیره ممزوجه شد سلسله نو پیدا شد که این
سلسله را نو آغازه میگیرند و میگویند سلسله مخدوم جهانیان و از مقامات خواجه بهاء الدین نقشبند
این حکایت نوشته میشود که درویشی صاحب حال نقل کرد وقتی حضرت خواجه مرا گفت که این حال

تصرف خواجه
خواجه بزرگ
نقشبندیه
کلکتار

که این زبان درشت از سبب توجه ماست اگر خواهیم گیریم و اگر خواهیم گزاریم گفتند واقف باش که
خواهیم گرفت لحظه گذشت دیدم که از ان حال هیچ نماند و من تمام خالی شدم و خواجه فرمودند که خواهی
باز بتو بدهیم من گفتم بلی در لحظه دیدم که آن حال مرا با من ایثار کردند چند کرت همچنین واقع شد و من متحیر بودم
که بچه کیفیت این حال را می گیرند خواجه فرمودند که من متصرفم اگر میخواهم میدهم و اگر میخواهم میگیرم و
این حال ترا بجذبه پیدا شده است از انجهت محل تصرف است و حالیکه بمتابعت و سلوک میبود
هر صاحب تصرف آنرا نمیتواند تصرف نمودن هم راقم کتابست که درویشی دیگر نقل کرد که مرا هر
کرتی که با امیر برهان که تربیت کرده حضرت خواجه بود ملاقات میشد احوال باطن مرا غارت میکرد و مرا
عریان میساخت با خود تامل کردم و اجب آن نمود که احوال خود را بر حضرت خواجه عرض نمایم روزی باین
عزیمت بر خواجه رسیدم گفتند بشکایت آمده گفتم بلی فرمودند که در آنزمان که امیر برهان بتو متوجه
مینماید بگو من نسبتم ایشانند بعد با وچون رسیدم او خواست که بهمان طریق مشغول گردد گفتم من نسبتم
ایشانند اشارت بحضرت خواجه کردم حالش دیگر شد و هوش او زایل شد و من بعد هرگز نتوانست که
بطریق گذشته تصرف کند و همچنین من شارح قصیده را روزی خدمت حاجی خواجه زین علی که برادر استادی
حاجی الحرمین مولینا خواجه شمس الدین المرحوم است پرسید که بیش ازین سالها که مادر ملازمت حضرت
مخدومی می آمدیم میدیدیم که ملا محمد کوه مارا نسبت تربیت کردن گرفته بودند و در ابتدا اوراد عای
مونس الاولیا حواله کردند در همین روزها که خواندن گرفت در وتاثیری کرد و اورا حالتی پیدا شد که بعضی اشیا
کشف شدن گرفت و درینوقت اثری در و از ان حالت باقی نمانده و محبت اینجانب هم چندان ندارد
سبب درین چه خواهد بود من هم تعجب کرده بعرض حضرت مخدومی رسانیدم فرمودند بلی چنین بود گفتم سبب
زوال آن چیست فرمودند که آن حالتش ما داده بودیم بواسطه آنکه در آنوقت محبت ما در دل او بود
چون محبت ما در و نماند آن حالت از و گرفتیم حالا اگر آن دعا مدام سالها خواند هیچ اثر نکند و همچنین
تصرفات حضرت مخدومی ورای این درجاتهای ابسیار معلوم شده است بضیب قاصر ازین بیت این است
که بداند که چنانکه در صحبت این طایفه منافع بسیار است همچنین ضرر بیشمار است و از مثل این خطرها ترسان
باشد و چون پیش مشایخ غیر سلسله خود رسد بسیار پرحذر باید بود که ایشان غیور باشند مبادا
بسبب غیرت تصرفی کرده احوال اورا بغارت برند تا قبضه نهند و چون داند که این حالت مرا بواسطه
فلان شیخ رسیده است در شکرگزاری بخدمت و محبت او زیادتی نماید تا حالش نیز زیاده گردد و الا
مبادا که از ان خالی شود و حال نیکش بدل ببدحالی شود نعوذ بالله من ذلک الممتن

بهر اثبات نسب از روضهٔ پاک نبی ص
از جواب با ولد مخصوص در محضر شده است

الشرح این بیت اشارتست بیکی از کرامات مشهورهٔ آنحضرت رح در وقتیکه در مدینه مبارکه
بچندین سید صحیح النسب متوطنان آن بقعه میمونه بتقریبی مباحثه واقع شد ایشان غالبا بقصد
الزام از آنحضرت نسب نامه طلب کردند آنحضرت فرمودند که حاجت نیست بنسب نامه نمودن اینک

روضۂ مطہرۂ آنحضرت جد بزرگوار در پیش است برویم و سلام گوئیم باینعبارت که السلام علیک
یا جدی هر کرا جواب آید بسیادت او مستحق شود القصه روزی محضری ساختند و بحضور جماعتی کثیره
اول متوطنان سلام بعبارت مذکوره گفتند هیچ جواب نیامد و بعد ازان چون آن فرزند صوری
و معنوی رسول الله سلام گفت جواب آمد علیک السلام یا ولدی همه حاضران آن محضر شنیدند
و ظهور اینحال در حق او سبب اعتقاد مردم آن شهر شد فی المشکوة عن ابن مسعود رض ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال نهیتکم عن زیارة القبور فزوروها فانها تزهد فی الدنیا وتذکر الآخرة وعن
ابی هریرة رض ان رسول الله صلعم لعن زوارات القبور وقال ترمذی هذا حدیث صحیح حسن وقال قد رای
بعض اهل العلم ان هذا کان قبل ان یرخص النبی صلی الله علیه وسلم فی زیارة القبور فلما رخص دخل فی رخصته
الرجال والنساء وقال بعضهم انما کره زیارة القبور للنساء لقلة صبرهن وکثرة جزعهن تم کلامه وعن
عائشة رض قالت کنت ادخل فی بیتی الذی فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم وانی واضع ثوبی و
اقول انما هو زوجی وابی فلما دفن عمر رض معهم فوالله ما دخلته الا وانا مشدودة علی ثیابی حیاء من عمر

المتن

پس ازینجا بهر ارشاد و هدایت سوی هند
هم مرخص زان رسول اطیب و اطهر شده است

الشرح

این بیت اشارت بیک واقعۂ آنحضرت است در مدینۂ مبارکه دیده بودند که حضرت صلی
الله علیه وسلم میفرمودند که ای فرزند اینجا چه احتیاج ارشاد تو برو بولایت هندوستان و مردم آنجا
را ارشاد کن که آنجا پیمبران نرسیده اند و کفر را استحکام باشد و ولایت با برکات تو مشاهده نموده
مشرف بشرف ایمان و اسلام شوند و منقول است همچنین اکثر از برای دعوت با اهل هند مامور شدند
در مدینۂ مبارکه مثل شیخ معین الدین چشتی و شیخ فرید الدین شکر گنج وغیرهما +

المتن

کی بیان کردن مقاماتش مجال این بود
خود زبان لال و عبارت زین بیان قاصر شده است

الشرح

بیان مجموع ریاضات و کرامات و احوالات و در عاجز شدن از بیان آن مبالغه
نیست زیرا که گفته اند احوال اولیاء الله کماهی بتفصیل غیر حق سبحانه تعالی کسی نداند نه ایشان نه سایر
خلق خصوصاً مرتبۂ قطب که بالا مذکور شد بکمال مرتبۂ قطب محیط نتواند بود الا الله تعالی پس لال
شدن زبان و کوتاه شدن عبارت از بیان آن ظاهر است و اگر کسی خواهد که بر بعضی ازان وقوف
یابد که کتاب مناقب قطبی و خزانۂ جلالی و سراج الهدایة و مثل ذلک که تصنیف کرده بعضے
خلفای آنحضرت است مطالعه کند که دران کتب بر بعضی کرامات آنحضرت اطلاع توان یافت +

المتن

خطۂ پاک زمین اچه در هندوستان
از صفای مرقدش بازینت و بافر شده است

الشرح

مرقد در لغت خوابگاه است مراد اینجا گور است بواسطۂ آنکه مشایخ زنده اند
فی الحقیقة از گور ایشان بخوابگاه تعبیر کنند و یک فایدۂ این بیت نشان دادن شتافتن آن زیارت

پُر برکت آنحضرت و اگر کسی توفیق یابد که بزیارتِ آن مرقدِ منوّره و روضهٔ مطهره مشرف شود صفا و برکاتِ بسیار ببیند و کراماتِ بیشمار آنحضرت بشنود از زبانِ مجاوران آن آستانهٔ ارشاد آشیانه لازالت برکاتها فایضةً علی رؤس المخلصین والحمد لله الذی خصّنی بشرف الزیارة من بین کثیر من المعتقدین ✣

فواید زیارت در سراج الهدایه آورده است که قال علیه السلام مَن زارَ اَولادی فکانّما زارنی و من زارنی فتح الله علیه بابَ المغفرة والرضوان و خلاصه عن النیّران خواجه عبد الله انصاری در الٰهی نامهٔ خود آورده است که ای عزیز جهدی کن تا مردی شوی و صاحب تجربه و دردی شوی بهمتِ درویشان و ببرکتِ مزاراتِ ایشان رخسارِ تو زرد شود و دنیا بر دلِ تو سرد شود ✣ رُباعی

خواهی که درین زمانه فردی گردی | اندر رهِ دین صاحبِ دردی گردی
روزان و شبان بگردِ مردان میگرد | مردی گردی چو گردِ مردی گردی

بدانکه حضرتِ حق سبحانه در ظاهر کعبه بنا کرده است که از آب و گل است و در باطن کعبه ساخته است که از جان و دل آن کعبه منظورِ نظرِ مومنانست این کعبه منظورِ نظرِ رحمان است ✣ رُباعی

در راهِ خدا دو کعبه آمد منزل | یک کعبهٔ صورتست و یک کعبهٔ دل
تا بتوانی زیارتِ دلها کن | کافزون ز هزار کعبه باشد یکدل

فی الاحیاء بیانِ زیارتِ القبور والدعاء للمیّت و ما یتعلّق به زیارة القبور مستحبّة علی الجملة للتذکر والاعتبار و زیارة قبور الصالحین محبوب لاجل التبرّک مع الاعتبار و قد کان قال رسول الله صلعم نهیتکم عن زیارة القبور فزوروها فان فی زیارتها تذکرة الآخرة غیر ان تقولوا هجراً و رای رسول الله صلعم قبر امّه فی بقیع فلم یر باکیاً اکثر من یومئذ و فیه قال اُذِنتُ فی الزیارة دون الاستغفار کما رویناه من قبل قال ابن ملیکه اقبلتُ عایشة یوماً من المقابر فقلتُ یا امّ المومنین من این اقبلتِ قالت من قبر اخی عبد الرحمن فقلتُ الیس کان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عنها قالت نعم ثم امر بها ولا ینبغی ان یتمسّک به فیؤذن للنساء فی الخروج الی المقابر فانهن یکثرن الهجر علی رؤس المقابر فلا یفی خیر زیارتهنّ بشرّهن ولا یخلون فی الطریق عن کشفٍ والزیارة سنّة و هذه عظایم فکیف یحتمل لاجلها نعم لا بأس بخروج المرأة فی ثیاب بذلة تردّ اعین الرجال و ذلک بشرط الاقتصار علی الدعاء و ترک الحدیث علی رأس القبر و در اقتباسیه آورده است که شیخی از علاء الدوله سمنانی رح سوال کرد که چون این بدن را در خاک ادراک نیست و بدن و خاک یکی است تا روح از وی مفارق شده و در عالم ارواح حجاب نیست چه احتیاج است بسر خاک رفتن و فایدهٔ آن چیست چه در هر مقام که توجه کنند بروح بزرگی همان باشد که بر سر خاک او رفته شیخ قدس سرهٔ فرمود که فایده ها بسیار است یکی آن است که چون بزیارتِ کسی میرود چندانکه میرود توجه او زیاده شود چون بسر خاک رسد و بحس مشاهده کند خاکِ او را حسّ او نیز مشغول او شود و بکلّی متوجّه او گردد فایده بسیار دهد و دیگر آنکه هر چند ارواح را حجاب نیست همه جهان او را یکی است اما بدنی که هفتاد سال با او صحبت داشته باشد و بدنِ محشورِ او که بعد از حشر با او ابداً آباد خواهد بود آنجا باشد نظرِ او و تعلق او بیشتر بود که بمواضعِ دیگر

و در اینجا حکایت فرموده اند که یکنوبت در خلوتِ جنید قدس سره بودم و از خلوتِ او ذوقی
تمام بمن رسید بنسبت جنیدی که در آن خلوت بوده پس بیرون و بسر خاک او رفتم و در اینجا
آن ذوق نیافتم این معنی را بخدمتِ شیخ قدس سره بگفتم شیخ فرمود که آن ذوق را در خلوت
بنسبت جنیدی یافتی گفتم بلی گفت در موضعیکه در عمر خود پیداست که جنید چند وقت انجا بوده
باشد وقتیکه ذوق حاصل شود در بدنیکه چندین سال مدام باو صحبت داشته بود اولی باشد
که ذوق بیشتر حاصل شود اما شاید که بسبب مشغولی حس بسر خاک در توجه تو تقصیری افتاده باشد آخر در
خرقه که اهل دلی پوشیده باشد ذوق آن مشاهده میتوان کرد بدان از خرقه نزدیکتر است و فواید
زیارت بسیار است مثلاً که کسی از اینجا توجه کند بروحانیت مصطفی ص فایده بیابد اما اگر بمدینه
رود و روحانیت حضرت مصطفی ص از رفتن او و از رنج راه او باخبر باشد و چون انجا رسد حسن بیند
روضه مطهره او را و بکلی متوجه شود رزقنا الله ذلک فایده آنرا با این فایده چه نسبت توان کرد
و اهل مشاهده را این معنی بتحقیق شده باشد در نفحات الانس آورده خواجه علاء الدین عطار فرمود
مقصود از زیارت مشاهد اکابر دین میباید که توجه بحق سبحانه بود و روح آن برگزیده حق را وسیله
کمال توجه حق گردانیدن چنانکه در حال تواضع باخلق باید که هرچند تواضع ظاهراً باخلق بود بحقیقت
باحق سبحانه باشد زیراکه تواضع باخلق انگاه پسندیده افتد که خاص مرخدا را باشد عزّ و جلّ بامعنی
که ایشانرا مظاهر قدرت و حکمت بیند الا آن صنعت بود نه تواضع اما تاریخ ولادت و وفاتِ
آن قطب الاقطاب غوث العالم حضرت مخدوم جهانیان جهانگیر سید جلال الحق والشرع والدین ابو
عبد الله الحسینی البخاری قدس سره العزیز بزرگی نظم کرده این است ؛ تاریخ

خورشید آسمان جلالت جلال حق — کز نور اوست چهره خورشید را جمال
مولود گشت در مه شعبان شب برات — تاریخ بود هفتصد و هفت از شمار سال
بود است پنجشنبه آن روز وقت شام — کامد برای دنیا فرمان لایزال
هفتاد و هشت سال بصدر حیات بود — آن شاه دین و دنیا و آن قطب بیمثال
روز چهارشنبه ذی الحجه روز عید — در ساعت غروب بتقدیر ذو الجلال
تاریک گشت جمله جهان بیجمال شان — تاریخ بود هفتصد و هشتاد و پنج سال

و ایضاً برادرم مولانا زین الدین پیش از من باستانه بوسی مزار متبرکه آنحضرت مشرف شده بود بر یک تخته
در حظیره منوره بیتی چند بمضمون عرض داشت و اظهار اخلاص بانیت یادگار نوشته مانده توجه زیارت
حرمین محترمین کرده مسافر شده بود بعد ازان چون فقیر بشرف زیارت مشرف شدم آن ابیات را
خواندم و خط برادر خود بشناختم و او را بدعا یاد کرده بقصد متابعت او بر تخته دیگر دروازه یک غزلی
و یک تاریخی برای وقت زیارت خود از ابیات خود گفته نوشته ماندم و آن تاریخ این است تاریخ

باخوشی آمد چو دولت مخلص این خاندان — تا زیارت کرده بوسد این مبارک آستان
شکر لله حاصلش شد هرچه در دل داشته — گشت این کار نکو مقبول پیش مقبلان

ازپی ترحیب تاریخش درین خوش آمده | باخوشی آمد بگفت اهل زمین و آسمان
این فقیر ازبهر آن اینچند بیت اینجا نوشت | تابنامش فاتحه خوانند اینجا زایران

المتن

بود از هر خانواده مُستفید اما بسی
سهروردی را و چشتی مُظهر مَظهر شدست

الشرح خانواده و خاندان اینجا بیک معنی است مُستفید فایده گیرنده سهروردی یعنی مشایخ سهروردرا چشتی یعنی خاندان مشایخ چیشت را مُظهر ظاهر کننده اسم فاعل و مَظهر جای پیدا ساختن اسم مکان و بیان این بیت آنست که چنانکه در شریعت چهار مذهب مشهورست و هر که مسلمان است میباید که ازین چهار مذهب اختیار کرده عبادات خود موافق فرموده امام آن مذهب ادا کند همچنین در طریقت اهل سلوک چهارده خانواده معروفست پس هر کرا داعیه سلوک و همت طلب قرب حقتعالی باشد و خواهد که بدین نیت بعضی اذکار و اوراد و نوافل را وظیفه خود سازد میباید که یک خانواده را اختیار کند و بدان طریق که مشایخ آن خانواده بران رفته باشند سلوک کند و کتاب اوراد ایشان را دستور العمل خود سازد و برای عمل کردن بر آن رخصت جوالگی از یک خلیفه آن خانواده با رعایت شرایط آن حاصل کند پس اگر کسی پرسد که قطب عالم حضرت مخدوم جهانیان قدس سره خلافت از کدام خانواده بوده است جواب گوییم که خلافتش از چهارده خانواده حاصل شده بود بعد اتمام سلوک و یافتن خلافت از خانواده سهروردیه بروایتی از قطب عالم شیخ رکن الدین و بروایتی از والد خود امیر سید احمد کبیر پس بسبب اجتماع این نسبتها و خلافتها خانواده نو پیدا کرده که آنرا خانواده مخدوم جهانیان میگویند و اورادی جدید مرتب ساخته که آنرا نیز بدآنحضرت نسبت کنند اما ثابت کننده خلافت هر خانواده مر آنحضرت را یکی از کلام که متضمن بشارتست در رسافرنامه بدست مبارک خویش نوشته این است که گوشک مهتر سلیمان علیه السلام ده دریای قلزم بر آورند و مهتر سلیمان علیه السلام در گور نکردند درون گوشک گور خفته است همچنان پریان و دیوان دست بسته خدمت می کنند و پریان نگسبانی میکنند از دور گوشک مینماید این فقیر رفته زیارت کرده موازنه دو گروه بود چهار سوار دوانیده اسپ آمدند گفتند که فرمان مهتر سلیمان میشود که سید ترا بفرزندی قبول کردم بازگرد با فرمان شد بر و هر چهارده خانواده را کلاه بده در روی عالم زمین شمار اخلیفه گردانیدم و ایضاً دلالت کننده دیگر بر حصول خلافتهای هر خانواده مر آنحضرت را از خلفای کثیره کلام مولانا بهاء الدین احمد بن یعقوب است که در خزانه جلالی آورده این است ✦ باب فی ذکر سند خرقة المشایخ القتوغیة قدس الله تعالی ارواحهم الذین البسوا واجازوا السید المحدث المفسر العالم الربانی خدمت سید السادات منبع العلم والعبادات نفع الله المسلمین بمد حیوته فرمود که این کمینه خرقه تبرک اول از عم خود شیخ صدر الدین محمد بخاری پوشیده و ایضاً خدمت سید السادات مد الله ظله خرقه مبارک که از پدر خود سید کبیر الدین احمد پوشیده و ایشان از پدر خود سید السادات جلال الحق حسین بخاری و او از شیخ کبیر مرشد بهاء الدین ابی محمد زکریا القرشی و او از شیخ شیوخ العالم شهاب الحق والشرع والدین ابی عبد الله عمر البکری السهروردی و او از عم خود ضیاء الدین ابی النجیب عبد القاهر

سہروردی واو از عم خود شیخ وجیہ الدین ابی حفص عمر السہروردی پوشید و شیخ وجیہ الدین عمر شیخ محمد عبد اللہ المعروف بعمویہ پدر شیخ اخی فرج زنجانی بمشارکت یکدیگر خرقہ پوشانیدند اما شیخ محمد عبد اللہ از شیخ احمد اسود دینوری پوشید و او از شیخ ابو القاسم جُنید پوشید اما اخی فرج زنجانی از ابی العباس نہاوندی واو از شیخ ابی عبد اللہ بن خفیف و او از ابی محمد رُویم و او از ابو القاسم جُنید و او در صحبت خال خود سری سقطی بود و او در صحبت معروف کرخی واو در صحبت داؤد طائی واو در صحبت حبیب عجمی واو در صحبت حسن بصری واو در صحبت امیر المومنین علی المرتضیٰ کرم اللہ تعالیٰ وجہہ بود و ہر مصاحبی خرقہ مبارکہ از مصحوب خود پوشید و او در صحبت رسول رب العالمین صلی اللہ علیہ وسلم بود و معروف کرخی ایضاً خرقہ با صحبت از امام موسیٰ علی رضا داشت و وی از امام موسیٰ کاظم و وی از امام جعفر صادق و وی از امام محمد باقر واو از امام زین العابدین واو از پدر خود امیر المومنین حسین شہید کربلا واو از جد خود محمد مصطفیٰ داشت ولیکن در شجرہ ذکر صحبت از کار جُنید با آنحضرت رسالت میکنند زیرا کہ شیخ جُنید فرمودہ است لیس العبرۃ للخرقۃ انما العبرۃ للخرقۃ وایضاً خدمت سید السادات مدظلہ خرقہ مبارکہ از خدمت قطب العالم رکن الحق والشرع والدین واز سید جلال الدین حسین برکی نفع اللہ المسلمین بمدحیوتہم پوشید واو از شیخ الاسلام قطب الانام مذکور پوشید واو از پدر خود شیخ العارفین صدر الحق والشرع والدین پوشید واو از پدر خود شیخ کبیر قطب العالم بہاء الحق والشرع والدین پوشید وایضاً از شیخ المحدثین عفیف الحق والدین ابی السادۃ عبد اللہ المطری در حرم شریف نبوی پوشید و مدت دو سال ملازم صحبت و محکوم خدمت شیخ عفیف الدین در مدینہ معظمہ بود و کتب سلوک و عوارف بخدمت او خواند و اخذ طریقت از ذکر و اجازت مقراض و اذن توبہ دادن و خرقہ پوشانیدن و تلقین ذکر از و یافت و شیخ عفیف الدین خرقہ ارادت از شیخ رشید الدین البغدادی پوشید واو از شیخ شیوخ العالم شہاب الدین سہروردی پوشید ایضاً شیخ عفیف الدین عبد اللہ را پدر خود جمال الدین ابو عبد اللہ محمد خرقہ تبرک پوشانید او را سلطان العارفین شیخ شیوخ شہاب الدین سہروردی پوشانید وایضاً خدمت شیخ عفیف الدین عبد اللہ گفت کہ پدر من شیخ جمال الدین مطری گفتہ کہ شیخ ما عز الدین الفاروقی گفتہ کہ خرقہ از پدر خود شیخ الانام ثقۃ العلما محی الدین ابی محمد ابراہیم پوشیدم واو از پدر خود الزاہد العابد ابی حفص عمر الفاروقی الواسطی پوشید و خدمت سید احمد را دو طریقہ است یکی پوشیدن خرقہ از شیخ علی واو از ابی فضل ابن کامخ واو از ابو علی غلام ابن برکان واو از علی بن بارباری واو از حملی العجلے واو از ابو بکر شبلی واو از امام ابی القاسم جُنید بغدادی دوم اخذ طریقت و ادب و تربیت و صحبت با شیخ منصور بن ابی سر الرفاعی داشت واو در صحبت خال خود ابو منصور بن طیب بود واو در صحبت ابی سعید نجار واو در صحبت ابی السند السوسی الکبیر واو در صحبت ابی علی الفارمدی واو در صحبت رُویم بن محمد واو در صحبت سید الطائفہ جنید بغدادی واو در صحبت خال خود سری سقطی بن مغلس السقطی واو در صحبت ابی محفوظ معروف بن فیروز الکرخی واو در صحبت علی رضا واو در صحبت امام جعفر صادق واو در صحبت محمد باقر واو در صحبت زین العابدین واو در صحبت پدر خود حسین سبط رسول اللہ سید شباب اہل الجنۃ واو در صحبت امیر المومنین علی ابن ابیطالب وایضاً در صحبت جد خود رسول بود وایضاً خدمت شیخ عفیف الدین

عبد الله خدمتِ سید السادات مد الله ظله اجازت کرد تا این خرقه نیز بدیگری پوشانید و خدمتِ شیخ عفیف الدین عبد الله مخدوم مد الله ظله چنین فرمود که مقراض راندن بر سر شما موقوف است در گازرون
چون خدمتِ مخدوم مد الله ظله در گازرون آمد شیخ امام الدین برادرِ شیخ الاسلام امین الحق والدین چنین فرمود که شیخ امین الدین وصیت کرده است که سیدی بخاری قصد من کرده از اچه و ملتان می آید فاما شیباطین او را گفتند که شیخ امین الدین وفات یافته کجا میروی باز گشته در مکهٔ مبارکه رفته است باز اینجا خواهد رسید
او را از جهت من مقراض براند و خرقه پوشاند شیخ امام الدین همچنان کرده و خرقهٔ خود پوشانید و تلقین ذکر کرد و او از شیخ الاسلام امین الحق والدین پوشید و او از شیخ اوحد الدین و او از شیخ اصیل الدین ابی الحسن محمد الشیرازی و او از شیخ رکن الدین ابو الغنایم بن مفضل بن ابی القاسم الخطیب السنجاجی الابهری و او از شیخ قطب الدین ابو الرشید احمد بن محمد الحسینی الابهری و او از شیخ ابی النجیب عبد القاهر السهروردی پوشید
و ایضاً خدمتِ سید السادات مد الله ظله خرقهٔ تبرک از شیخ شرف الدین محمود شاه بن حسین التستری ساکن سوکاره دارد و او مخدوم مد الله ظله اجازت کرد تا بر سر دیگری مقراض راند و خرقه پوشاند و تلقین ذکر کند و شوکاره شهری از شهر های پارس است و سید السادات در سنه ثمان واربعین وسبعمائه بخدمتِ آن بزرگوار رسید و مدتِ عمر این بزرگ در سنه مذکوره صد و سی و دو سال بود و او از شیخ شیوخ العالم و وفاتِ شیخ شیوخ قدس الله سره النصف من اول لیلة المحرم سنه اثنین و ثلثین وستمائة بود
و ایضاً خدمتِ سید السادات مد الله ظله خرقهٔ تبرک و صحبت و اجازت و مقراض راندن و پوشانیدن خرقه بدیگری از سید السادات حمید الدین ابو الوقت محمود بن نجیب الحسینی سمرقندی دارد و او خرقهٔ ارادت از شیخ الاسلام قطب الانام قدوة الدین ابی احمد بن چشتی داشت و او از پدرِ خود محمد بن احمد چشتی و او از عمِ خود محی الدین علی بن احمد چشتی که در حضرتِ دهلی مدفون است و او از پدرِ خود رکن الدین ابی احمد بن احمد چشتی و او از پدرِ خود مفتی الشرق والصین قطب الدین مودود بن یوسف چشتی داشت و او از پدرِ خود ناصر الدین یوسف بن محمد سمعان داشت و او از خالِ خود ناصر الدین محمد بن ابی احمد چشتی و او از پدرِ خود قدوة الدین ابی احمد بن فرشنافه چشتی داشت و او از استادِ خود ابی اسحاق الشامی و او از علو دینوری و او از هبیره بصری و او از حذیفه مرعشی و او از ابراهیم ادهم و او از فضیل عیاض و او از عبد الواحد بن زید و او از حسن ابی الحسن البصری و او از امیر المومنین علی ابن ابیطالب رض و او از محمد الرسول الله صلی الله علیه وسلم داشت
و ایضاً خدمتِ سید السادات پیش ازانکه در مکه برود بخدمتِ شیخ قطب الوقت نصیر الحق والدین محمود اودهی در عهد خدایگان مغفور سلطان محمد شاه رسید و گفت مخدوم خایفم که درین زمان درویشزادگان را از لباس درویشان بیرون می آرند کلاه و قبا می پوشانند پس شیخ نصیر الدین خلعت و دستار دبارانی خاصهٔ خود پوشانید و فرمود همین جامه پوشیده بر سلطان برو که از جامهٔ درویشان ترا بیرون نخواهند آورد خدمتِ مخدوم مد الله ظله همان جامه پوشیده پیش سلطان رفت بنیابت شیخ الاسلامی سند و خانقاه محمدی در خطهٔ سیوستان و چهل خوانق مضافاتِ آن باسم خدمتِ مخدوم رح تعیین شد چون از لشکر سلطان بازگشته و بخدمتِ شیخ الاسلام پابوس حاصل شد و عرضه کرد که فرمانِ سلطان شدا

که خادمی فقرا در خطهٔ سیوستان کنید و اجازت از شیخ قطب العالم رکن الحق والشرع والدین ندارم
خدمت خواجه شیخ ابوالوقت نصیر الحق والدین فرمود از جهت ما اجازت باشد تا خدمت فقر اکنی اگر
کسی خرقه طلبد بدهی و خدمت شیخ نصیر الدین از شیخ الاسلام نظام الحق و او از شیخ الاسلام فرید الحق
والشرع والدین مسعود یافت و او از خواجه قطب الدین بختیار اوشی و او از خواجه معین الدین سنجری و او از
خواجه عثمان هارونی و او از خواجه شریف زندنی و او از شیخ قطب الدین مودود چشتی و او از ناصر الدین
ابو یوسف مذکور یافت و ایضاً خدمت سید السادات سجاده تبرک و مقراض سا اندان و خرقه پوشانیدن
از خدمت السیادات حمید الدین ابوالوقت محمود الحسینی السمرقندی دارد و او از شیخ شمس الدین ابی محمد
بن محمد بن ابراهیم الباخی الکرخی داشت و او از قطب الاقطاب نظام الدین ابی العطا الحادی داشت
و او از شیخ فخر الدین ابی یحیی القصاری و او از شیخ احمد مولانا و او از شیخ ابوالجناب ابو احمد بن عمر
الخیوفی المشتهر نجم الدین کبری داشت و او از شیخ اسماعیل القصری شهید داشت و او از محمد بن مانکیل
داشت و او از داود بن المعروف بخادم الفقرا و او از ابی العباس بن ادریس و او از عبدالله بن عثمان
و او از ابی القاسم بن رمضان و او از ابی یعقوب الطبری و او از ابی عبدالله بن عثمان و او از ابی یعقوب
النهرجوری و او از ابی القاسم یعقوب السوسی و او از ابی الواحد بن زید و او از کمیل بن زیاد داشت
و او از امیر المومنین علی بن ابیطالب رضوان الله علیهم اجمعین داشت و او از رسول ص داشت و ایضاً
شیخ ابوالجناب صحبت و اخذ طریقت از عمار یاسر و او از شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر السهروردی
و او از شیخ احمد غزالی و او از ابی بکر نساج و او از ابوالقاسم گرگانی و او از عثمان المغربی و او علی کاتب
و او از ابو علی الرودباری و او از شیخ جنید بغدادی و او از سری سقطی و او از معروف کرخی و او از داود
طائی و او از حبیب العجمی و او از سید التابعین حسن بن ابی الحسن البصری و او از امیر المومنین علی بن ابیطالب
رضی الله عنهم داشت و ایضاً خدمت السیادات خرقه تبرک و اجازت تابد بگیری پوشاند از سید السادات
حمید الدین حسینی سمرقندی دارد و او از شیخ ربانی سر الله فی الارض شهاب الحق والدین ابی سعید زفر بن
محمود بن محمد الکرمانی الشافعی پوشید و او از ابی العباس خضر علیه السلام پوشید و او از سید المرسلین محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی عترته الطاهرین پوشید و ایضاً خدمت سید السادات خدمت شیخ
شهاب الدین ابو سعید الکرمانی را در مکه مبارکه دریافت آن بزرگ مخدوم مد الله ظله صحبت شیخ محمد بن
عبید العیشی و لبست منه الخرقة و هو صحب والده شمس الدین عبید بن فاضل و نال منه التربیت فی الخرقة و هو
صحب اباه ابا المکارم فاضل بن العبید العیشی و لبس منه الخرقة و هو صحب الشیخ قطب الیمن ابا الغیث
بن جمیل و اکتسی منه الخرقة و هو صحب الشیخ شمس الدین علی بن افلح لا لبسا منه الخرقة و هو صحب الشیخ شمس
الدین علی الحداد و نال منه الخرقة و هو صحب الشیخ قطب العالم محی الحق والشرع والدین عبد القادر
ابن ابی صالح موسی ابن یحیی الزاهد الحسنی الجیلی و اصاب منه الخرقة المبارکة و هو صحب الشیخ ابی سعید
علی بن مبارک المخزومی و لبس منه الخرقة و هو صحب ابا الفرح الطوسی و نال منه الخرقة و هو صحب الشیخ
ابا الحسن علی ابن محمد المقدسی الهکاری و لبس منه الخرقة و هو صحب ابا الفرح الطرطوسی و نال منه الخرقة

وہو صحب ابا الفضل عبد الواحد بن عبد العزیز الیمنی لا لبا منہ الخرقۃ وہو صحب اباہ عبد العزیز ووجد منہ التربیت والخرقۃ وہو صحب ابا بکر بن محمد الشبلی لا لبا منہ الخرقۃ تا اینجا بعینہ کلام خزانۃ الجلالی است اما آنچہ در بیتِ قصیدہ مذکور شد کہ مظہر خاندان سہروردی و خانوادۂ چشتیہ بسیار شدہ اشارت بدان معنی است کہ در شجرہا ئیکہ بمریدان خود دادہ بعضی را شجرۂ مشایخ سہروردی بعضی را شجرۂ مشایخ چشتی دادہ جمعی را ہر دو ہم لطف نمودہ چنانکہ جامع سراج الہدایۃ در کتاب خود آوردہ کہ سوال کردم از بندگی قطب العالم دامت برکاتہ کہ شجرۂ خانوادۂ سہروردیہ و خاندانِ چشت از لفظ دُربار شنوم پس آنچنان کہ از لفظ دُربار آنحضرت شنیدہ شدہ است باین عبارتست ٭ شجرۂ مشایخ سہروردیہ الٰہی بحرمت شیخ رکن الدین الٰہی بحرمتِ شیخ صدر الدین الٰہی بحرمتِ شیخ بہاء الدین زکریا الٰہی بحرمت شیخ شہاب الدین سہروردی الٰہی بحرمت شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاہر الٰہی بحرمتِ شیخ وجیہ الدین ابی حفص الٰہی بحرمت شیخ محمد عبد اللہ سہروردی الٰہی بحرمت شیخ احمد اسود دینوری الٰہی بحرمت شیخ ممشاد دینوری الٰہی بحرمتِ شیخ جنید بغدادی الٰہی بحرمت شیخ سری سقطی الٰہی بحرمتِ شیخ معروف کرخی الٰہی بحرمت شیخ داود طائی الٰہی بحرمتِ خواجہ حبیب اعجمی الٰہی بحرمتِ شیخ حسن بصری الٰہی بحرمتِ امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ الٰہی بحرمتِ محمد مصطفےٰ صلی اللہ علیہ وسلم وعلےٰ آلہ اجمعین ٭ شجرۂ خاندانِ چشتیہ الٰہی بحرمتِ شیخ نصیر الدین محمود الٰہی بحرمت شیخ نظام الدین بداونی الٰہی بحرمتِ شیخ فرید الدین مسعود الٰہی بحرمتِ قطب الدین بختیارِ کاکی الٰہی بحرمتِ شیخ معین الدین سنجری الٰہی بحرمتِ شیخ عثمانِ ہارونی الٰہی بحرمتِ حاجی شریف زندنی الٰہی بحرمت شیخ مودود چشتی الٰہی بحرمتِ شیخ ابو یوسف چشتی الٰہی بحرمت شیخ ابو محمد چشتی الٰہی بحرمتِ شیخ ابو احمد چشتی الٰہی بحرمتِ شیخ ابو اسحاق چشتی الٰہی بحرمت شیخ علی دینوری الٰہی بحرمتِ ابو ہبیرہ بصری الٰہی بحرمتِ شیخ ابو حذیفہ مرعشی الٰہی بحرمتِ شیخ ابراہیم ادہم الٰہی بحرمت خواجہ فضیل عیاض الٰہی بحرمت عبد الواحد بن زید الٰہی بحرمت خواجہ حسن بصری الٰہی بحرمت امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ الٰہی بحرمت خاتم النبیین محمد مصطفےٰ صلی اللہ علیہ وسلم وعلی آلہ واصحابہ واتباعہ اجمعین در یک ملفوظ آنحضرت قطب عالم قدس سرہ مذکور است کہ مرید از شجرۂ پیران دادن یکی از سُنن اولیاست چون از پیری صحیح رسیدہ باشد و در کتاب وسیلۃ الطالبین آوردہ است کہ مرید را باید کہ بعد از اداے نمازِ خفتن پس از اداے اوراد موظفہ شجرۂ پیرانِ خود بخواند ایضاً معلوم باد کہ حضرت قطب عالم قدس سرہ در ذکر شجرہ بروایت صاحب سراج الہدایہ بنا بر حکمتی میل بذکر کمی وسایط کردہ الا بروایت مؤلف خزانہ جلالی ہمان حضرت بیک نسبت از شیخ معروف کرخی تا بامیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ وسایط فیض ائمہ ستہ نوشتہ شد و نیز بعضے مشایخ در شجرہ باذکر این ائمہ ستہ آن نسبت را کہ در آن از شیخ ضیاء الدین ابو النجیب تا شیخ جنید شیوخ ستہ واسطہ باشند اختیار میکنند اما فقیر مؤلف براے سہولت حفظ سالکان ہمین شجرہ را نظم کردم بر وجہیکہ ہر دو نسبت دران مرعی شدہ است و آن شجرۂ منظومہ این است ٭

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ثنا و شکرِ فراوان بمرشدِ غفّار ۔ کہ بعث کرد بارشاد احمدِ مختار

پس آن کریم ہم از امرِ حق بوقتِ طلب   نمودہ اقرب رہ ہا بحیدرِ کرار
پس آن امام کفرزندِ خود امام حسین   بحسن تربیت از نور و فیض کرد نثار
دگر امام علی زین عابدین بلقب   شدہ ز نورِ پدر نوربخش و فیضِ نثار
ز بعدِ اوست امام محمدِ باقر   کہ بود مرشدِ عالم چو والدِ او بوقار
ز بعدِ او بمقامِ پدر رسید امام نمود   امام جعفر صادق کہ بود صدق شعار
امام موسی کاظم کہ ابن صادق بود   بعلم و حلم و حیا بود سرورِ اخیار
دگر امام علی رضا رضا آئین   تو ہشتمش ز امامانِ دوازدہ بشمار
رسیدہ فیض بمعروف ازو بیک نسبت   بنسبت دگرش تا نبی است واسطہ چار
نخست طائی و شیخش حبیب و شیخ حسن   دگر علی است کہ بودہ برادرش طیار
نشستہ شیخ سری ہم بمسندِ معروف   کہ بود غمزدہ از دردِ عشق لیل و نہار
ز بعدِ او بخلافت نشست شیخ جنید   کہ داشتہ بتصوف بسی نکو گفتار
خلیفہ اش بسند بود شیخ ابو عثمان   کہ میکنند لقب مغربی باو اشعار
دو شیخ راست لقب رودباری و کاتب   کہ نام نیکوی ہر دو ابو علی است دو بار
ظہیرِ شرع ابوالقاسم آنکہ گرگانی است   ز بعدِ اوست ابوبکر شیخ نیکوکار
معنعن است و مسلسل ز بعدِ این شیخان   امام احمد و پس ابو النجیب فخر کبار
بنسبت دوم ابو النجیب تا بجنید   ز سہرورد ز دینور دو شیخ شمار
ز سہرورد عمش شیخ وجیہ الدین   کہ بد محمد عمویہ را ارادت آر
مجیزش احمد دینور و شیخ او ممشاد   تو تا جنید ہمین چار واسطہ انگار
ز سہرورد ہم ابن اخش خلیفہ شمار   عمر کہ یافت لشیخ الشیوخ اشتہار
بدان خلیفہ او شیخ حق بہاء الدین   کہ ہست خطۂ ملتان ز مرقدش فخار
خلیفہ و خلفش ہست شیخ صدر الدین   کہ در زمانہ خود بود فخر ہر دیندار
ز بعدِ او پسرِ اوست شیخ رکن الدین   کہ بود خانۂ ارشاد را مثالِ مدار
پس از مشایخ مذکور قطبِ عالم دان   کہ بود فیض دہ تابعان چو ابرِ بہار
حسین نامش و سید جلال الدین لقبش   ز سیدانِ بخاری نکو گلی بے خار
امیر سید احمد کبیر والدِ اوست   شریک نام لقب نیز جدِ او پندار
گرفتہ خرقۂ تلقین پس از بلوغ کمال   چنانکہ از پدران از مشایخ بسیار
خلافتش ز پی خرقہ و کلہ دادن   رسیدہ بود ز ہر خانوادہ ۱۴۷ دہ و چار
علی الخصوص ز شیخان خانوادہ چشت   رسیدہ بود خلافت بدان نکو کردار
ز خانوادہ چشتی مجیز و مشہورش   چراغ دہلوی خواجہ نصیر الدین انگار
میانِ قطب و میانِ علی ازین نسبت   شمردہ ام کہ دہ و نہ وسایط است ای یار

امیر سید محمود ناصر الدین است	خلیفه و خلفش مستحق استظهار
ز بعد او خلفش شیخ حامد است کبیر	که گشته بود کرامات او بسی اظهار
ز بعد او پسرش شیخ رکن الدین بو الفتح	که از میانه اخلاف بود نیکو کار
امیر سید محمود آنکه بو القاسم	نهاده کنیتش آن والد نکو کردار
خلافت پدری داده با برادر خود	که اسم شیخ محمد کنند بدو اشعار
ز بعد او پسرش شیخ حامد دوم	که کرده اهل سیادت بذات او افتخار
خلیفه اش که مسمی بعبد وهاب است	بوصف حاجی و شیخیش بر زبان وصل آر
خلیفه اش بشده سید جمال الدین	ز خانواده هر فیض این شیوخ انگار
بزیر بال عنایات پرورش میداد	بشیخ حمزه کشمیر فخر اهل دیار
بجان مرید همین شیخم از سر اخلاص	برین گواه کنم هر یک صغار و کبار
بکن بحرمت ایشان بما تو ارفع شان	بفضل خویش الهی ز فیض استمطار
رسان سلام و دعا تا ابد بهر لحظه	بروح هر یک از ان ایشان ز ما هزار هزار

دگر برحمت خود بمخلص ایشان
کمینه خاکی ناظم سحاب لطف ببار

وایضاً واضح باد که فقیر در اثنای سفر بعضے از خلفای این سلسله که هم سید بودند در بلوت زیارت کردم ایشان را دیدم که در بعضی اوقات در شجره آبای خویش معنعن و تا امیر المومنین علی کرم الله وجهه بعنوان شیخوخیت و مخدومیت می نوشتند ومیگفتند که پدران ما همیشه پشتا پشت مرشد بودند واصل خلافت از خاندان خود داشتند و بعضی از ایشان را که خلافت از بعضی مشایخ رسید خلافت تبرکی بود ولهذا ما همین طریق را که هم مودی ذکر انساب و هم مبین شجره مشایخ است اکثر نوشتن دوست میداریم وغالباً ازان روکه درین نسبت چند مرتبه سید جعفر تکرار یافته شعبه جعفریه می نامیم والله اعلم وسید ان وقت در شهر اُچه از خلفای مشاهیر شیخی آراسته بعلم وحلم وتقوی شیخ زین العابدین بن سید عبد الجلیل بن سید عبد الله بن سید امیر بن سید عبد الجلیل بن سید فضل الدین بن سید محمود ناصر الدین بن قطب العالم بود و با شیخ ما عقد اخوت معنوی بسته بود و ما بین مراقعات ومراسلات داشتند فقیر اوراد حضرت مخدوم جهانیان قدس سره بانسخه اورادی مقابله کرده رخصت عمل کردن بدان واجازت حوالیت آن بدیگران هم ازوی دریافته وخلیفه مشهور دیگر در نواحی اُچه شیخ راجو بود بن شیخ حامد بن سید محمد بن سید رکن الدین بن سید حامد بن سید محمود بن سید ناصر الدین بن قطب العالم حضرت مخدوم جهانیان قدست اسرارهم وباقی اسامی آبای کرام ایشان بالا مذکور شد وایضاً نسبت مشهور در دیه ربدان اعتبار می کنند که تمسک دارد از شیخ معروف کرخی تا امیر المومنین علی کرم الله وجهه بپنج تن از ائمه اثنا عشر که مخصوص بود بفهم کتاب جفر الجامع شعبه جعفریه مینامند ووجه مناسبت تسمیه این نسبت بشعبه جعفریه بنوعی زیاده رونق گرفتن از حضرت

امامِ جعفر صادق نیز تواند بود و آن نسبتی ازین سلسله را که منتهی میشود بحضرت کمیل بن زیاد شعبهٔ کمیلیه میخوانند و خلافتِ هر شعبه حضرتِ مخدوم جهانیان را رسیده بود چنانکه از کلام خزانة الجلالی مذکور الآن معلوم شد و الله اعلم ؛

المتن

رُشد و آثارِ هدایت زین مبارک سلسله
این زمان در هر ولایت شامل و منتشر شده است

الشرح رُشد راه یافتن و هدایتِ راه نمودن و مبارک برکت یافته ولایت شهر شامل رسنده مُنتشر اسمِ مفعول است ریخته شده و پراکنده شده هم بمعنی شامل است یعنی اگرچه نسبت ایشان بُنجارا و مرقد منور ایشان که در زمین اُچّه است ولیکن این سلسلهٔ جامعه جدیده آنحضرت ببرکتِ همتِ ایشان درینوقت عالمگیر شده است یعنی خلفا و نوّاب رفته رفته بهر شهر طریقهٔ سلسلهٔ ایشان رسانیدند و در هر شهری مریدی چند ازین سلسلهٔ مبارکه میتوان یافت که ببرکتِ مددِ روحانیتِ آنجناب ایشان را بقدر توجه ایشان بدانجناب رسیده است خواه دور باشد خواه نزدیک خصوصاً در ولایت هندستان که اکثر مردم ازین سلسلهٔ مبارکه اند ؛

المتن

چشمِ فیض از لطف او دارم که فیضِ عامِ او
تا دمِ منتشر اتباع مستنشر شده است

الشرح مراد از چشم اینجا امید است یعنی امیدِ فیض از عنایت و لطف او دارم زیرا که فیض او عام است یعنی رسنده الست بهمه تا دمِ منتشر یعنی تمام بهر تابعان مُستنشر شده است یعنی بسیار ریخته و پراکنده رسنده است و درین بیت ایمائی است بتحصیلِ مضمونِ یک واقعهٔ مُبشّرهٔ آنحضرت مخدومِ جهانیان سیّد جلال الدین البخاری که بدستِ مبارک خود در نصیحت نامهٔ خویش الحاق فرموده اند و آن این است که این فقیر روزی درون کعبه رفت و مناجات کرد و گفت خداوندا من مسکین از هنگام کودکی تا ایامِ جوانی و از وقتِ جوانی تا ایامِ پیری جمله بخطا گذرانیدم و هیچ کاری شایانِ حضرتِ تو از من بوجود نیامد نمیدانم که حالِ من خسته فردا چه خواهد شد بکرمِ آفریدگار آوازی در سرِ من فرو خواندند که شادان باش و خود را که ما جمله عبادات و طاعات و خیراتِ تو و کسانیکه اقتدا بتو خواهند کرد جمله با ایشان قبول کردیم از جملهٔ افعال و کردار ایشان باز آمدیم و ایضاً هویدا این معنی نقلی در نظر کتاب نصیحت نامه مکتوب دیده شد که معاینهٔ شیخ سماء الدین مرید و خلیفهٔ شیخ کبیر بن شیخ اسمعیل الحسینی البخاری است که العاصی اذا مات بلا توبة فهو فی مشیّة الله تعالی ان شاء عفی عنه و ان شاء عذبه و اما الجلالیون فمغفورون قطعاً و همچنین حضرتِ مخدومی شیخ حمزه از مجربات خود خبر داده که قطبِ عالم حضرتِ مخدوم جهانیان ببی بزرگ کسی بوده اند و ریاضت ها و کرامت های بیشمار و بی حسابست و ما تا بعانِ ایشان مدد ها و فیض ها از روحانیتِ آن فیاض دمبدم رسنده است که ما آنرا مشاهده میکنیم و شمار از معتقدانِ ایشان داخلید البته میباید که بعد از هر عبادت در وقتِ هر مُهم و هر حاجت بدعا یاد کرده باشید استعانت و استفاضه از روحانیتِ آن بزرگوار کرده باشید که شما را هم مدد و فیض او رسنده است

اگرچه هنوز واقف بران نیستید و نمیتوانید دید و بعضی از مریدان حضرت مخدومی که صاحب واقعه اند روح پرفتوح آنحضرت را و سایر مشایخ را اکثر می بینند که در آن وقت که از من فقیر این ابیات گفته شد ملا اللهداد در اعتکاف بود در خواب دید که در جائی جمعی لباسهای پاکیزه پوشیده و فرش های نفیس گسترده و یک بزرگواری در میان ایشان بر مسند صدر نشسته و گرداگرد ایشان انبوهی از خلایق و آن بزرگوار را هریکی بقدر استعداد و قابلیت چیزی می بخشد در اثنای آن روح مراد دید که پارهٔ کاغذ بدست گرفته پیش آمدم آنحضرت پرسید که اینچه کس است من جواب گفتم مرید شیخ حمزه شماست که بیتی چند گفته آنحضرت بنظر لطف نگریسته فرمودند که خوب باشد بعد از آن آن بیننده با دیگری پرسید که این بزرگوار کیست و این جماعت کیستند جواب شنید که این بزرگوار قطب عالم حضرت مخدوم جهانیان که متابعان و مخلصان خود را فیض بخشی میکند ٭

المتن

اوست یک صاحب قران یکقران امشهور لیک
زین مشایخ هریکی ارشاد را محور شد است

الشرح

این یک بیت و بیت آینده مدح جمیع مشایخ این سلسله متبرکه اند با جمال صاحبقران کسی را گویند که کاری عجیب کند از امثال و اجناس او کسی نکرده باشد قران سی سال را گویند و مراد اینجا دور است محور اسم آلت است از حور بمعنی گردش است یعنی آنچه بملاحظه گردش واقع شود و او میانه باشد مثل مرکز و قطب آسمان جهت خط استوار محور گویند پس حاصل معنی این میشود که اوست یعنی حضرت مخدوم جهانیان صاحبقران از میان اقران و امثال دور خود بزمان خود و الا هر یک از مشایخ این سلسله از متقدمین از زمان حضرت علی تا زمان او چه از نسبت سهروردیه و چه از نسبت چشتیه و چه از نسبت سایر خانوادهها که با ایشان مناسبت داشته تا زمان او و از زمان خلفا و نواب او تا این دم صاحبقران دورهای خود بودند هر یک محور دور فلک ارشاد در قرن خود و قطب آسمان هدایت در زمان خویش و مرکز دایرهٔ پیری در وقت خود بودند تخصیص باسم یکی نمیتوان کرد که ترجیح بلا مرجح لازم می آید و ترجیح دادن و معرفت مرجح از امثال ها از محالات است و صاحبقران بودن قطب عالم حضرت مخدوم جهانیان بدان است که جامع بودن فضایل کثیره مثل آنکه سید صحیح النسب صوری و معنوی بودند و در اثبات نسب او سعی بکفرنی است چنانکه بالا مذکور شد و عالم باطن و ظاهر بوده چنانکه کتابهای متاخرین از روایات اوپراست و متصرف اعظم بود در اولیا و خلافت یافته بود از خانواده های متعدده و واقف طرق متنوعه ارشاد و سلوک هر یک بود و مسافر باطن و ظاهر که در سفر او هم توانان است چنانکه در اوایل مسافرنامهٔ آنحضرت مسطور است که در عالم سیر و طیر چهل سال سفر بر و بحر کرده است و هفت حج اکبر گزارده و در روضهٔ پاک محمد الرسول الله علیه السلام رفته و سلام گفته السلام علیک یا جدی جواب سلام آمده که و علیک السلام یا ولدی و قطب بودن همه فضایل قطب بودن ایشان متفق علیه است میان همه اهل عالم و استحقاق مخدوم بودن جهانیان را لازم این فضایل است ٭

المتن

هریکی زین مقتدایان ابر سان فیاض بود
فیض شان بر مخلصان باران صفت مظهر شد است

الشرح ممطر باریده شده مخلصانِ عام است و شامل است مخلصانِ ماضی و حال و استقبال را تا قیامت اگر کسی گوید که مخلصان را که شامل مخلصان آینده میگیرند حکم بلفظ ماضی که ممطر شد است بر ایشان چون رسد گوئیم آری لفظ شد اگرچه مبنی از ماضی بود لیکن بواسطه سیلن وقتی مقید بزمانی نماند پس معنی چنین است که ممطر شد است یعنی باران شده و حالاهم در بارندگی است و تاهنوز از بارندگی نه ایستاده و بتقدیر تسلیم نیز میتوان گفت که ممطر شده یعنی انعام امطار فیض برای مخلصان ایشان از درگاه منعم علی الاطلاق نامزد شده است پس هر وقت نوبت بنوبت بیابند و استحقاق این که عبارت از اخلاص به نسبت مشایخ است در خود پیدا کنند نصیب خود برند چنانکه انا انزلناه فی لیلة القدر را معنی گفته اند که ابتدای نزول دران شب بوده و از لوح محفوظ باسمان دنیا آمده و در بیت العزت بسفره سپرده اند پس روح الامین بمدت بیست و سه سال آیه آیه و سوره سوره بحسب مصالح بدنیا آورده این معنی را که انعام امطار فیض برای مخلصان ایشان نامزد شده است مستفاد است از اشارتیکه از کبرای مشایخ این سلسلهٔ مبارکه مشهور است و چیزی ازان در اسرار الاولیا نیز مسطور است یعنی آنکه شیخ فریدالدین مشهور بشکر گنج ره حکایت فرمود که مردی از ملتان بر دعاگو بیامد و گفت بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا قدس الله سره بودم شیخ بهاء الدین را وقتی پیدا شده و از خانقاه برون آمد و گفت در شهر ملتان ندا دهید و میگوئید که هر که امروز روی من ببیند فردا روز قیامت من ضامنم که در دوزخ نرود آنگاه شیخ الاسلام فریدالدین فرمود که ای درویش هر که از مسلمانان دست من گرفته باشد و یا مصافحه کرده باشد و یا از خانواده من کسی را دست گرفته باشد آتش دوزخ بروی حرام گردد پیر من شیخ قطب الدین بختیار قدس سره این سخن گفته است که ای مرید حق سبحانه و تعالی ترا درجه داده است که هر که دست تو یا مریدان تو گرفته باشد او در دوزخ نرود و جای او بهشت باشد ازانکه هر روز هزار بار در من این ندا مے کنند که اینچه نیک بخت بنده الیست فریدا جود هندی و همچنین حضرت شیخ این ضعیف ناظم حضرت شیخ حمزه دامت برکاته علینا در مقام یار فروشی و تحدث بنعمت در اوقات نصیحت بمریدان میفرمودند که همه مشایخ ما بسیار بزرگ و ریاضات شاقه بسیار کشیده اند که اثر و برکات آن بر مخلصان و تابعانِ ایشان تا قیامت خواهد رسید و این حالات و واقعات و تجلیات که تا تابعان ظاهر شونده است همه بعد از عنایات حق تعالی از طفیل و برکت ایشان میدانیم شما را باید که علی الدوام بعد از هر عبادت بلکه اول و آخر وظایف در وقت هر مهم و هر حاجت روح پرفتوح حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و ارواح متبرکه ایشان را بدعا یاد کرده استمداد همت کرده باشید و استعانت و استفاضه نمائید که بی بدرقه همت ایشان این راه پرخوف اقطع نتوان گرد و ممد این سخن که برکات مجاهدات و ریاضات مشایخ بر مخلصان و تابعانِ ایشان بقدر اخلاص و متابعت تا قیامت رسنده است انیقول یکی از مشایخ همدانیه است که در رساله خود آورده که بدان ای سالک راه که اولیاء الله دو طایفه اند محبان و محبوبان باز محبوبان دو طایفه اند بعضی ذو عقل بعضی مسلوب العقل آنها که مسلوب العقل اند من حیث الشرع مکلف نیستند بظاهر ایشان نگاه نباید کرد و اقتدا برای ایشان نباید کرد و لا یقتدا بهم و لا ینکر علیهم اما آنها که ذو عقلند

اقتدار شایسته اند اگر در نفس آنمقدار مبالغه که محبان داشته باشند ایشانرا پروای آن نباشد آذا احب
الله عبداً لم یضره ذنب در باره ایشانست آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم از محبوبانست وازینجاست که
حضرت حق در شان آنحضرت صلی الله علیه وسلم بتشریف انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک
وما تاخر مشرف گردانید و باوجود چنین بشارتی آنحضرت خود را از قید عبودیت نرهانیده تا مقدار عالمیان
شاید بنابرین معنی مرشد باید که در بندگی و ریاضت و مجاهده و طاعت و عبادت مانند طالبان مقتدی و سالکان
مهتدی باشد محباً کان او محبوباً تا برکات اوقات او بمسترشد برسد و نتایج و آثار وی بی برکت و منقطع
نگردد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم باوجود ترخانی انا فتحنا در ریاضت چندان مبالغه نمود که بتشریف
طٰهٰ ما انزلنا علیک القرآن لتشقیٰ الا تذکرة لمن یخشیٰ مشرف گشت ریاضت و مشاهدات عالی همتان گشتن
سیرت مرشدان صاحب برکت است هر که صاحب برکت و عالی همت است باید که از مجاهدات طریقه مجاز را
مسلوک دارد اگرچه مقام محبوبان داشته باشد تا برکات مجاهدات وی در سلسله اصحاب وی مثمر حالات سنیه و منتج
مقامات علیه گردد چنانکه حضرت سیادت مآب امیر سید علی همدانی قدس سره میفرماید که هر ریاضت که جمیع
مشایخان کشیدند این فقیر کشید اگرچه نتایج بعضی بظهور نیامده است که در تبع با خلاص بظهور آمد ان شاء
الله تعالی ✤

المتن

این مشایخ را مسلسل اندر ارشاد و ادب
تا نبی الله وسیله مرتضی حیدر رشد است

الشرح المسلسل بزنجیر یعنی این مشایخ را چه از نسبت سهروردیه و چه از نسبت چشتیه مسلسل یعنی
حلقه های زنجیر دار دست بدست و حلقه بحلقه پیوسته بی انقطاع از میانه در نمودن ادب طریقت
و تلقین ذکر بجناب حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم وسیله مرتضی حیدر رشد است از میان صحابه که مرجع اکثر
سلسله های طریقت چنانکه بالا در شرح سلسله مبین شده و نسبت بعضی سلاسل بصحابه دیگر هم میرسد
چنانکه یک نسبت مشایخ نقشبندیه بهمان حضرتست و نسبت دوم ایشان بسلمان فارسی رضی الله عنه و سلمان
فارس را باوجود دریافتن شرف صحبت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و تشریف سلمان منا اهل البیت
انتساب در علم باطن با ابوبکر صدیق رض نیز بود بعد از انتساب بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم پس نسبت ایشان
بحضرت ابوبکر صدیق هم میرسد بلاواسطه کذا فی مقامات خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره و حیدر
در عرب شیر را گویند و این نام اصلی آنحضرت بوده چنانکه در وقت قتال خیبریان این بیت خواندند

مصرعه

انا الذی سمتنی امی حیدرا

یعنی منم آنکس که نام کرد مرا مادر من شیر و معنی مرتضی پسندیده و رضای بسیار یافته ✤

قصیده

شکر خدای مرشد هادی مبتلی — کاورده رو ما سوی خود از ره جلی
ماسنیان امت پیغمبریم نیز — هستیم ما ز سلسله مرتضی علی
از چشمه ولایت ساقی کوثر اند — سیراب در دو کون نسبی مرشد و ولی
در درگه خدا چو توسل بدو کنیم — هر گونه غم که روی نماید سنجلی

خاکی درین لقب که تو داری اشارتست | بابو تراب نسبت جبی کنی جلی
دایم دعای خیر رسول است و آل او | وردِ زبانِ خاکی صحرای بابلی

المتن

غم نباید خورد ما را روزِ حشر از تشنگی
منبع این سلسله چون ساقیِ کوثر شده است

الشرح منبع سرچشمه را گویند و مراد اینجا مبدأ است ولی بمناسبت ساقی و کوثر همین اختیار کرده شد حاصلِ معنی این است که چون روزِ قیامت چون ساقیِ کوثر حضرتِ علی است که مقتدای سلسلهٔ ماست چرا غم تشنگی خوریم زیرا که او پیشوای ماست و آشنای ماست اگر کار بدستِ دیگران بودی او شفاعت کردی الحمد لله بدستِ اوست بروفقِ مراد ما نوازش خواهد کرد و نیز ما محبانِ اوئیم و محبان را تشنه رو انداز دو شاهد و دلیل محبتِ ما او را موافقتِ ماست در بعضی احوال او بقدرِ استطاعت زیرا که خواجه احمد بغدادی رح گفته است که محبت موافقت است در جمیع احوال پس بعضی مدعیانِ مغرور که دم محبتِ او زنند و حمایدِ محبوباتِ او که اکرام و جهاد و صوم بود کما قال کرم الله وجهه اَنَا اُحِبُّ مِنَ الدُّنیا ثَلٰثًا الاکرام للضیفِ والضرب بالسیفِ والصوم فی الصیف و غیر این مثل دوام ذکر و حلم و عیب پوشی و عفو و عدل و زهد و تقوی و مانندِ این اینها را خوار میدارند و فرو گذاشت میکنند و دشمنانِ او را که نفس و شیطان و مال و جاه و ظلم و فحش و تکبر و تفخر و حقد و حسد و کینه و ذمایم دیگر بود محب بدل و مطیع و عاشق بجان میباشند پس ایشان محبت حضرتِ علی کجا باشند بلکه دشمنانِ اویند و یا معنی بیت ازین بار یکتر گوئیم که ذکر را تشبیه با آبِ صاف کردند پس ینبوع چشمه را گویند که مراد ما اینجا حضرتِ پیغمبر باشد و منبع جای ظهورِ چشمه که آن سرچشمه الست و مراد از آن حضرتِ علی باشد که آب صاف ذکر از وی معنعن بمشایخ این سلسله در وقتِ تشنگی طلب رسیده و از ایشان ما را نیز مشرف ساختند پس حاصلِ معنی بیت این است که چون آنحضرت اینجانبی سابقه آشنائی ما را سیراب گردانیده آنجا بطریق اولی سیراب کنند

بیت
نکردی رد سوال بنده هرگز | گدائی بر دلم شیرین تو کردی

و مثبت آنکه ذکر را تشبیه با آبِ صاف کرده اند این نقلست که در مقاماتِ خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره که نقلکرد دانشمندی که چون حضرتِ خواجهٔ ما قدس الله روحه العزیز مرا بوقوفِ عددی مشغول مرا ساخته اند در واقعه چنان دیدم که در آب صافی بزرگ افتادم بعد از ان بحضرتِ خواجه رفتم فرمودند که واقعه همین دلیل قبول طاعتست پس دلیل این است که دل بواسطهٔ ذکر زنده شده است سخنِ این خانواده است *

المتن

عروة الوثقی و حبل الله بیانِ زین سلسله است
هر که زد چنگش بعصمت تا لب مقبر شده است

الشرح عروة الوثقی دستگاهی و دست آویزی محکم کما فی تفسیر الکاشفی قال الله تعالی فمن یکفر بالطاغوت پس هر که کافر گردد یعنی نگرود بآنچه میپرستند جز خدای خواه شیطان خواه بتان خواه کهنه و ساحران و یؤمن بالله و بگرود بخدای تعالی فقد استمسک پس بدرستی که چنگ زد آن کس بالعروة

الوثقی بدست آویزی محکم که قرآن است یا اتباع سنت یا وقوف نزد یک امر و نهی که سلوک طریق پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم وحبل الله رسن خدا یعنی دست آویزی بقرب خدا پس معنی بیت عروة الوثقی وحبل الله عبارت از متابعت مشایخ این سلسله است که همت ایشان بر متابعت رسول الله است علی حسب الکمال ای فی الاقوال والاعمال والاحوال وسبق اولین ایشان ذکر نفی و اثبات است که معنی آن نفی ماسوای حق و اثبات معبود مطلق است و در مقامات خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره آورده که درین طریق ماسوای حق طاغوت است وکفر نوی و ایمان بحق در هر قدمی شرط لازم سالک است و پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است الهوی عند الله ابغض من جمیع الالهة یعنی بدترین خدایان که بر زمین می پرستند سوای ایشان است که حق تعالی میفرماید که افرأیت من اتخذ الهه هواه یعنی نمی بینی ای محمد آنرا که هوای خود را بخدای گرفته است آن بیچاره می پندارد که او بندهٔ خدای است ÷ بیت

خواجه پندارد که دارد حاصلی　　حاصل خواجه بجز پندار نیست

و در حدیث صحیح وارد است تعس عبد الدنیا و عبد الدراهم و عبد الزوجة در هلاک است بندهٔ زر و سیم و بندهٔ زن و فرزند هر آینه هر یک بندهٔ چیزیست که آنرا می پرستند ÷ بیت

هر چیز که اندر دو جهان بستهٔ آنی　　آنست ترا در دو جهان مونس و معبود

بالضرورة از همه میباید برید بحق تعالی پیوست این است سر فقد استمسک بالعروة الوثقی انتهی کلامه و این محقق است که کششهای نفس را بی پیروی پیر محقق کامل نتوان شناخت زیراکه هوا گاهی نیز در عبادت در آید پس بضرورت چنگ میباید زدن بذیل ارشاد پیر کامل صاحب سلسله محقق که کششهای نفس او را می شناسد و کمین گاه های او را میداند تا در وقت تسلیم تمام مرید را نموده می دهد تا مرید عالی همت بقدر طاقت از و ببرد بخدا پیوندد که عروة الوثقی همان است و گفته شد که هوا گاهی در عبادت نیز می در آید از برای آنکه در همین مقامات خواجه مذکور است که نقل کرد دانشمندی که روزی بصحبت حضرت خواجه ما قدس سره رسیدم و اتفاق من صایم بودم و کسی از حال من واقف نبود حضرت خواجه درویشی را فرمودند که طعام بیار و متوجه بامن شدند و فرمودند که در حدیث صحیح وارد شده است که بئس العبد عبد هوی یضله و این حدیث را شرح کردند و فرمودند که هوای مضل آنست که در کارها ترک حق کند و در مقام سیر الی الله ترقی کند چون طعام حاضر شد فرمودند که طعام بخور که گفته اند عمر از جهت آن میباید که کسی اول تجربه کند آنگاه عمل کند ما تجربه کردیم میباید خوردن اشارت بحال من کردند که تو سالک راه حقی و این روزهٔ تو از سر هواست ترک حق کردن به نسبت تو طعام خوردن و در رساله یکی از مشایخ تقریرات که به بیت موافق تر است و آن این است ای عزیز بدانکه سلسله اولیا از زمان حضرت سلطان الاولیا و برهان الاصفیا علی المرتضی کرم الله وجهه الی یومنا هذا مسلسل و معنعن است تا انقراض عالم خواهد بود و در هیچ وقت از اوقات لضعف از احوال باطن و ظاهر اسما و صفات الله تعالی راه نیافته است و نخواهد یافت الآن کما کان و حبل المتین بحقیقت عبارت از سلسله مشایخ است و بر اهل ایمان و کافه مسلمانان اعتصام بحبل المتین لازم و واجب است بحکم نص صریح کما قال الله تعالی فاعتصموا

بحبل الله جمیعاً انتهی کلامه الاعتصام التمسک للعصمة عن الآفات چنگ زدن از بهر عصمت از آفات ونگاهداشت از آن ومقبر گورود در شرح منازل السایرین آورده که اعتصام بحبل الله محافظت وظایف عبادتست یا مراقبه امر حق تعالی یعنی ملاحظه آنکه این عبادات امتثال امر یست نه از جهة عرضی یا جهت امید غرضی بکه حق تعالی فرموده است که هرگاه امر من متوجه گردد فی الحال امتثال کنید پس اگر خواهید که اول با علم خود مطابق کنید وسر آن مدانید در فرمان من عاصی شوید و فرمانِ علم کرده باشید فرمانِ من از شیخ کبیر الدین مصری رح سوال کردند که کار سالکان عامی چرا پیش پیش میرود جواب فرمودند که عامی را امر شیخ فی الحال قبول کند و عالم اول بعلم خود تطبیق میکنند بعد از آن عمل میکند این مقدار کار وی پس مینماید ❊

المتن

هرکه اندر کشتی این سلسله تشریف یافت
بی مشقت سیر او سوی خدا منجر شدست

الشرح منجر کشیده شده قال علیه السلام انا اصحابی کسفینة نوح من رکب فیها نجی ومن تخلف عنها هلک وهوی وفی روایة انا واهل البیت کسفینة نوح وخواجه حافظِ شیرازی ترجمه این حدیث درین دوبیت ادا کرده است شعر

بیت

یارِ مردانِ خدا باش که در کشتی نوح
راه تشویش وخرابی نبود طوفان را
حافظ از دست مده صحبتِ این کشتی نوح
ورنه طوفانِ حوادث ببرد بنیادت

وهمچنین در لب اللباب آورده که بیانِ آنکه این راه را بی حمایت رهبری نتوان رفت که در هر قدمی خطر است ودر هر گوشه راهزنی هرکه در ظلِ دولت قلاوزی بود همان مثال متابعانِ نوح است وکشتی من رکب فیها نجی ومن تخلف عنها غرق وهوی ❊

مثنوی

اندرین ره ترک کن طاق وطرب
تا قلاوزی بجنبد تو مجنب
هرکه او بی سر بجنبد دُم بود
جنبشی چون جنبش کژدُم بود
کج رو وشب کور وزشت وزهرناک
پیشه او خستنِ اجسامِ پاک
سر بکوب آنرا که سرش این بود
خُلق وخوی مستمرش این بود
خود خلاص اوست این سر کوفتن
تا رهد جانش از لگدکوبِ بدن
جمله تدبیرِ یکی شیخ کبیر
چون روی ونبودت قلب بصیر
وای آن مرغیکه بازو بند پر
بر پرد بر اوج افتد در خطر
زهر قاتل صورتش شهدست شیر
هین مرو بی صحبتِ پیرِ خبیر
جمله لذات و هوا مکر است وزرق
سور وتاریکیست گرد برق
نی بنورش نامه تا نی خواندن
نی بمنزل اسپ تا نی راندن
برکه افتی گاه در جو او فتی
گه بدینسو گه بدان سو او فتی
تو ندیده بجز بل نشنیده نام
میکنی فکرِ حسنیات ای همام
باد بر او کشتی ما ای نشنند
با تو کشتی خود بدین کشتی مراند

چونکه در کشتی نشینی ایمنی — میروی راه و قدم کم میزنی
بهر این فرمود پیغمبر که من — همچو کشتی ام بطوفانِ زمن
ما و اصحابیم چون کشتی نوح — هر که دست اندر زند یابد فتوح
چونکه با شیخی و دور از زشتی — روز و شب سیّاری و در کشتی
در پناهِ جانِ جان بخشی قوی — خفته اندر کشتی و ره میروی
مگسل از پیغمبرِ ایامِ خویش — تکیه کم کن بر فن و بر کامِ خویش
گرچه شیری چون روی ره بی دلیل — خویش بینی در ضلالی و ذلیل
هین مپر الّا که با پرهای شیخ — تا ببینی عون و لشکرهای شیخ
در صفِ معراجیان گر بیستی — چون بُراقت بر کشاید نه استی
نی چو معراج زمینی یا بشجر — بلکه چون معراج کاکی با شکر
گر عروجت باید ای معراج جو — نردبان پیدا کن و بر جه بدو
نردبانها نیست پنهان در جهان — پایه پایه تا عنانِ آسمان
هر گره را نردبانی دیگر است — هر روش را آسمانی دیگر است
نردبانی جو که پا بر وی نهی — در زمان یابی ز گردون آگهی
پیر باشد نردبانِ آسمان — تیر پران از که گردد از کمان
من نجوییم زین سپس راهِ اثیر — پیر جوییم پیر جوییم پیر پیر

پوشیده نماند که اکثر مریدان حضرت مخدومی شیخ حمزه قدّه کشتیهای تیزرو و کلان آنحضرت در واقعات می بینند بیشتر در روزهای بیعت و در غیر این هم چنانکه داخلانِ سلسله را معلوم است و مجرّب شده است پیش از بیعت کسانیکه کشتی دیدند و در کشتی جای خود یافتند قبول آنحضرت شدند و اگر جای نیافتند شرفِ بیعت ایشان را در آنوقت میسر نشد چنانکه خدمتِ ریگوداره پیش از مشرف شدن بدیدار آنحضرت رضه صاحبِ واقعه بود چون گلبانگِ آنحضرت بسمع او رسیده استخاره کرد آنحضرت را دید در مقامی بلند و از زبانِ غیبیان تعریف و مدح آنحضرت بسیار شنید پس با خلاص تمام با آشنایان خود که مشرف بشرفِ ارادتِ این خانوادهٔ مبارکه شده بودند التماس تمام کرد که مرا نیز در آن درگاه هدایت پناه در سلکِ خادمان و مخلصان منسلک گردانید ایشان آمده اذن طلبیدند آنحضرت فرمودند که او را بگوئید امشب استخاره کنید که عزمِ دخول بطریقهٔ ایشان دارم چون باشد اگر خواهی دیده بیابد و گرنه بی فایده زحمت مرا ندهد وی گفت اگرچه ع

در کارِ خیر حاجتِ استخاره نیست

امّا چون آنحضرت رض فرمودند فرمان بجا باید آورد پس استخاره کرد تا که دید که غوغائی در خانه‌های مردم افتاد گویا قیامت قایم شد مردم از خانها بر آمدند بهر طرف میگریزند و او نیز افتان و خیزان گریختن گرفت رفته رفته تا بگذرِ ره ناوه پوره که بندرِ کشتیها رسید تمنا کرد که کاش

کشتی پیدا میشد که در آن می در آمدم و گریه و ناله و دو کان نزدیک و من ناتوان شدم تا که دید صاحبی عصای سبز رنگ در دست گرفته حضرت مخدومی در میان کشتی کلان بجای سر استاده و جمعی در و بگوشه نشسته و باقی خالی مانده ندا کرد ای ریگودار بیا در کشتی من که فلان شیخم در آی تا امان یابی و فی الحال در آمدم و خوشحال شدم پس روز دیگر آمدم یکدیگر را شناخته تبسم نمودم پس در همان روز بشرف بیعت مشرف شد و ایضاً سنکو رینه طالب علمی بود و برا چون هوس ملازمت آنجناب پیدا شد شبی در خواب دید که کشتی کلانی پادشاهانه پر از جمعی محتشمانه بغوغای ملاحان از یکجانب تیز می آید پرسید چه کس است جواب شنید که شیخ حمزه است میل کرد که در آید راه نیافت تیز بردند پس بملازمت آمده بمقتضای همین رویا چند روز بیعت او توقف شد عاقبة الامر وی نیز مشرف بشرف بیعت شده در سلک مریدان منسلک شده و من از آنحضرت بابرکت پرسیدم که کشتی چیست فرمودند که روش سلسلهٔ ما متابعت شریعت و موافقت طریقت است ازان سبب اکثر تعبیر طریقهٔ ما بصورت کشتی بی خلل مینمایند که محل امن است و سبب زود رسیدن بمقصود بی مشقت پس همین تعبیر را در نظم در آوردم که موافق حدیث بر آمده خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که رویت اکابر از جملهٔ اشرف فضایل است منقولست که یکی از اولیاء الله بیکی از اولیا ملاقات کرد در راهی در حین رفتن و نشستن اصحاب ایشان را تقدیم میکردند ایشان فرمودند که بچه فضیلت که بسبب آنکه شما را جنید دیده اند و من ندیده ام نقل کرده شد از مجموعهٔ ملفوظات خواجه مذکور ؛

المتن

یا علی صحبت به پیران بهتر از هر طاعت است

این وصیت از نبی با آن شه خیبر شد است

الشرح خیبر نام قلعه ایست که حضرت امیر المومنین علی آنرا فتح کرده چنانکه بالا مذکور شد پس مراد از شه خیبر شه خیبر گشای است و حضرت مولانا در دفتر اول مثنوی آورده که وصیت کرد رسول صلی الله علیه وسلم مر علی کرم الله وجهه که چون هر کسی بنوع طاعتی تقرب جویند تو تقرب جوی بصحبت عاقل و بندهٔ خاص تا از ایشان بیش قدم تو باشی ؛

مثنوی

گفت پیغمبر علی را کای علی (رض) — شیر حقی پهلوانی پردلی — لیک بر شیری مکن هم اعتمید

اندر آ در نخل و در سایهٔ امید — اندر آ در سایهٔ آن عاقلی — کش نداند برد از ره غافلی

ظل او اندر زمین چون کوه قاف — روح او سیمرغ بس عالی طواف — گر بگویم تا قیامت نعت او

هیچ آنرا مقطع و غایت مجو — در بشر روپوش کرده است آفتاب — فهم کن والله اعلم بالصواب

یا علی از جملهٔ طاعات راه — برگزین تو سایهٔ خاص آله — هر کسی با طاعتی انگیختند

خویشتن را مخلصی انگیختند — از همه طاعات اینت بهتر است — سبق یابی بر هر آن سابق که هست

و ولد بزرگوار مولانا که مشهور بسلطان ولد است این معنی را بیانی زیاده کرده و گفته در بیان آنکه اگرچه عمل صالح مرد را بخدا رساند که عاقبتست لیکن صحبت شیخ ازان بالاتر است زیرا که زودتر و بهتر رساند موسی را که بحق وصلت و معجزه و صاحب کتاب بود با آنهمه عظمت و کمال طالب خضر شد و از خدا بدعا ها صحبت او میخواست تا عاقبتش باجابت مقرون گشت چنانکه در قرآن میفرماید فوجدا عبدا من عبادنا

وہم پیغمبر صلعم میگفت واشوقا الی لقاء اخوانی و باز از سر عشق و سوز میفرمود لاَجِدُ نفس الرحمن من قبل الیمن و وصیت فرمود امیر المومنین علی را رض کہ چون ہر کسی بنوع طاعتی تقرب جویند تو تقرب جوی بصحبت بندہ عاقلی و خاص آنکہ ما از ہمہ پیشتر باشی کہ اذا تقرب الناس الی ربہم بانواع البرّ والتقی تقرب الی اللہ بانواع العقل تسبقہم بالدرجات والرتب عند الناس فی الدنیا وعند اللہ فی الآخرۃ و ہمچنین اولیای مشایخ کامل و واصل رہ جویان خواص حقتعالی بودند والسلام ❊

مثنوی

یکدمی صحبت بمردان خدا | بہتر از صد سالہ بودن در تقا | ہر کہ او شد ہمنشین اولیا
ہمنشینش دان ہمیشہ با خدا | مظہر حق است جسم طاہرش | سر یزدان است جان طاہرش
حق نماید خویش را از ہر ولی | کی شود بی پیر سرّ حق جلی | زین سبب صحبت موسی خضر را
تا بر دارز وی نہفتہ سرہا

بے شیخ

فی نفحات الانس در ذکر شیخ سعید الدین فرغانی مذکور است کہ انتساب مریدان بمشایخ بسہ طریقہ است یکی بخرقہ دوم بتلقین ذکر سیوم بصحبت و خدمت و تادب بآداب ان و خرقہ دو است یکی خرقہ ارادت و آن را جز از یک شیخ پوشیدن روا نباشد دوم خرقہ تبرک و آن از مشایخ بسیار بجہت برکت پوشیدن روا باشد و در بیان خرقہ ارادت خود گفتہ است وی خرقہ پوشید از شیخ نجیب الدین علی بزغش الشیرازی وی از شیخ الشیوخ شہاب الدین سہروردی و وی از عم خود قاضی وجیہ الدین و وی از پدر خود ابو محمد عمویہ و اخی فرج زنجانی دست ہر یکی در پوشانیدن خرقہ مشارک دست آن دیگری بود اما ابو محمد از احمد اسود دینوری خرقہ پوشید و وی از ممشاد دینوری و او از ابو القاسم جُنید و اما اخی فرج از ابو العباس خفیف شیرازی و از ابو محمد رُویم البغدادی و وی از جنید قدس اللہ تعالی سرہم و شیخ الشیوخ شیخ شہاب الدین سہروردی نسبت خرقہ را و ابو القاسم جُنید پیش بیان نکردہ است وانہ جنید مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم بصحبت نسبت دادہ است نہ بخرقہ اما شیخ مجد الدین بغدادی در کتاب تحفۃ البررۃ آوردہ است کہ نسبت خرقہا متصل است بپیغمبر صلعم بحدیث درست بعد از ان میگوید کہ نسبت خرقہ ارادت و نسبت تلقین ذکر از دو شیخ گرفتن مذموم است فاما در نسبت صحبت محمود است لیکن بشرط اجازت تا فوت صحبت شیخ اول نشود چنانکہ این ضعیف بعد از مفارقت خدمت و صحبت شیخ نجیب الدین از خدمت شیخنا و مولانا صدر الدین قونوی واز شرف صحبت و ہدایت ارشاد و اقتباس فضایل و آداب ظاہر و باطن علوم شریعت و طریقت و حقیقت بہت یافتہ و منتفع شد غایۃ الانتفاع و ہمچنین از شیخ ربانی محمد بن سکران البغدادی و از صحبت غیر ایشان از اکابر تربیت پذیرفت و منتفع گشت ہر چند از رعایت حقوق و شرایط خدمت ایشان بیرون نتوانست آمد لیکن ایشان از کرم بحسن قبول و ارشاد این بیچارہ را تلقین فرمودند فجزاہم اللہ عنی احسن الجزاء ❊

المتن

گفتن ذکر است سوی حق رہی نزد بکتر
بر طریق کز نبی تلقین آن صفدر شد است

الشرح در رسالہ لطیفہ غیبیہ آوردہ است کہ رواتِ ثقات ائمہ ہُدات روایت کردہ اند کہ حضرت

امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم اللہ وجہہ از حضرت قطب الانبیاء والمرسلین صؐ سوال کرد کہ یا رسول اللہ دُلّنی علی اقرب الطرق الی اللہ تعالی واسہلہا علی عبادہ وافضلہا عند اللہ تعالی فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یا علی علیک بمداومۃ الذکر فی الخلوات فقال علی رضی اللہ عنہ کیف اذکرہ یا رسول اللہ قال غمض عینیک واسمع منی ثلث مرّاۃ والرسول علیہ السلام یقول لا الٰہ الا اللہ ثلث مرّاۃ وعلی یسمع ثم قال علی لا الٰہ الا اللہ ثلث مرّاۃ والنبی صلی اللہ علیہ وسلم یسمع ثم لقن علی کرم اللہ وجہہ الحسن البصری وہو لقن الحبیب العجمی ثم فتم الی شیخنا وشداد بن اوس رضؓ نیز روایت کرد وعبادہ بن صامت درین روایت او التصدیق کرد کہ رسول علیہ السلام جماعتی از صحابہ را تلقین ذکر کرد غرض از آوردن این حدیث آنست بود کہ گمان عوام آن باشد کہ تلقین ذکر از مبتدعات مشایخ وموضوعات صوفیہ است بلکہ مشایخ تلقین ذکر گرفتند از صحابہ وصحابہ از حضرت خیر الوری صلی اللہ علیہ وسلم للہ الحمد علی ہذہ النعمۃ العظمی والفضیلۃ الکبری تا اینجا کلام صاحب رسالہ غیبیہ است اما مولانا بہاء الدین خلیفہ حضرت مخدوم جہانیان در کتاب خزانۃ الجلالی درین معنی حدیثی باین عبارت آوردہ کہ قد روینا عن علی بن ابی طالب رضؓ قال یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دُلّنی علی اقرب الطرق الی اللہ وافضلہا عند اللہ واسہلہا علی عباد اللہ تعالی فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علیک بما وصلت بہ الی النبوۃ فقال علیؓ وما ذاک یا رسول اللہ قال بمداومۃ الذکر فی الخلوات قال یا رسول اللہ اہکذا فضیلۃ الذکر وکل الناس ذاکرون قال یا علی لاتقوم الساعۃ وعلی وجہ الارض من یقول اللہ اللہ ثم قال علی وکیف یا رسول اللہ قال اسمع منی حتی اقولہا ثلثا وانت تسمع ثم قلہا ثلثاً وانا اسمع ثم قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ویسمع علیؓ من رسول اللہ ثم قال علی وسمع منہ رسول اللہ صؐ ثلثاً فاجازہ ان یلقن غیرہ ولقن الحسن البصری الجیزالہ فسمع الحسن من علی فقال مثل ما سمع ثم سمع الحبیب العجمی من الحسن فقال ما سمع ثم سمع الداؤد الطائی من الحبیب فقال مثل ما سمع منہ ثم سمع المعروف الکرخی من الطائی فقال مثل ما سمع منہ ثم سمع السری السقطی من المعروف فقال مثل ما سمع منہ ثم سمع الجنید من السری فقال مثل ما سمع منہ ثم سمع الشیخ ممشاد الدینوری من الجنید فقال مثل ما سمع منہ ثم سمع الشیخ احمد الاسود من الممشاد فقال مثل ما سمع منہ ثم سمع الشیخ محمد بن عبد اللہ المعروف بعمویہ سہروردی من الاحمد فقال مثل ما سمع منہ ثم سمع وجیہ الدین ابو حفص عمر بن محمد فقال مثل ما سمع منہ ثم سمع الشیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاہر من ابی حفص فقال مثل ما سمع منہ ثم سمع الشیخ الشیوخ شہاب الدین سہروردی من ضیاء الدین فقال مثل ما سمع منہ ثم سمع الشیخ الشیوخ الصوفی شرف الدین محمود شاہ التستری من شیخ الشیوخ فقال مثل ما سمع منہ ثم سمع السید الشریف الفقیہ العابد المحدث المفتی الشرق والغرب جلال الحق والدین حسین بن احمد حسینی البخاری متع اللہ المسلمین بمد حیوتہ من الشیخ الصوفی فقال مثل ما سمع منہ ثم سمعتُ انا العبد الراجی الی رحمۃ اللہ احمد بن یوسف مولف ہذہ الفواید من السید الشریف فقلت مثل ما سمعت منہ واجازنی ان اروی عنہ والقن غیری ودر ارشاد المریدین مذکور است کہ ادب پنجم سلوک دوام ذکر لا الٰہ الا اللہ است زیرا کہ سلوک راہ ورفع حجب کہ گفتہ شد از خاصیت مداومت این ذکر میسر شود واین ادب موسی

کلیم است علیه السلام باید دانست که سالک راه حقیقت انسانی است و سلوک گذشتن او بود از حجب
ظلمانی و نورانی که در آمدن حاصل گشته بود چنانکه ذکر کرده شد و این سعادت میسر نمیشود مگر بمداومت این ذکر
بشرایط اول آنکه توبه کرده باشد بدست پیر کامل مکمل دوم آنکه ذکر را تعلیم از صاحب کمالی تکمیل یافته باشد
که آن عزیز در ارشاد مجاز باشد و صاحب خاصیت باشد سیوم آنکه در محبت و اعتقاد شیخ خود تمام باشد
و دیگری از شرایط ذکر آنست که مربع رو بقبله بنشیند و هر دو دست خود بر زانوهای خود بنهد و از برای
ارواح مشایخ سلسله و سلامتی خود شیخ فاتحه خواند و ده بار صلوات بر پیغمبر صلعم بگوید و از راه معنی از مشایخ سلسله
استعانت طلبد و از معنی شیخ خود مدد طلبد و سر پیش آرد و لفظ لا را از ناف خود بالا کشد و سر راست کند
و لفظ اله را بسوی پستان دست راست خود اندازد و باز لفظ الا را سر راست کند و لفظ الله را بطرف چپ
فرو افکند و اثر آن بدل رساند و چنانکه تواند نفس خود را نگاهداشتن نگاهدارد که بعضی از حجب است که مطلقاً
توجه دل و نگاهداشتن نفس در وقت مد الله مرتفع میشود و بعضے دیگر بنفی و اثبات ذکر و صورت شیخ را
نیز پیش خاطر آرد زیرا که در وقت توجه شیطان لعین قصد او میکند که توجه را قطع کند و وسوسه پیش آرد
و دفع آن باستحضار شیخ بود پس اولی آنکه در آخر هر ذکری صورت شیخ پیش خاطر آرد تا شیخ نیز گواه بود
بر صدق طلب او و آن وسوسه نیز منقطع گردد و معنی ذکر نیز پیش خاطر باید داشتن که مددگار در طلب معنی ذکر
است و مراد معنی اصطلاحی است نه لغوی که ارباب طریقت بر آن اتفاق کرده اند که این معنی فایده
مند تر است و آن این است که نمی خواهم هیچ چیزی مگر خدا را و این معنی به نسبت سالکان بتفاوت بود چنانکه
اول نفی مراد است دوم نفی مطلوب سیوم نفی موجود فی الظاهر والباطن یعنی او نفی خواهش کند و این
نسبت بحال مبتدیان است و چون خواهش او منتفی شد نفی مطلوب کند و این نسبت بحال متوسطان
است و چون مطلوب او منتفی شد بعد از ان نفی موجود کند یعنی هیچ موجودی نیست در ظاهر و باطن مگر خدا
و این نسبت بحال منتهیان است باید که دایم بدل و زبان ذکر گوید اگر حضور و حدت داشته باشد ذکر را
بچهار ضرب گوید و الا هر نوع که تواند گوید بشرط آنکه طریق نفی و اثبات را مرعی دارد و اثر هر ذکری بدل
رساند تا دل ذاکر گردد و سبب دیگر آنکه اکثر تابعان این راه عارفان آگاه ذکر لا اله الا الله اختیار کرده
اند که این ذکر افضل اذکار است چنانکه در سنن ترمذی و ابن ماجه آمده است که افضل الذکر لا اله الا الله و سبب
افضلیت او از سایر اذکار آن است که در چهار فضیلت است اول آنکه مشتملست بر اسم ذات و این سبب
آنست که چون این کلمه در یک پله ترازوی قیامت نهد هر چند در پله دیگر او گناهان که ماورای شرکت
نهاده باشد باسم الله مقاومت نکند چنانکه مفهوم میگردد از حدیث بطاقه که گفته است پیغمبر صلعم
که گران نمی آید با وجود اسم ذات و فضیلت ثانیه آنست که تکرار این کلمه سبب غالب شدن محبت
حق است بر محبت غیر و این غالبیت سبب نجات بنده است از ضرر محبت ماسوی الله و فضیلت
ثالث آن است که او دلالت می کند بر نفی شریک و این نعمت ایمان شرعیست که سبب عصمت
جان است و از وبال دنیا و سبب خلاصیت از خلود نار در دار عقبی و ازین است گفته اند که دوست
ترین اذکار نزدیک خدا این کلمه است زیرا که اعظم و ابغض ذنوب نزد حضرت علام الغیوب شرکست

که حق سبحانه و تعالی با وجود وسعت رحمت وسعت کل شئ در مغفرت بر این طایفه مسدود گردانیده
و بر ماسوای ایشان مفتوح چنانکه ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و در این کلمه
قلع و قمع این گناه قبیح است زیرا که این کلمه دلالت میکند بر وجود و وجوب و ثبوت جمیع صفات کمال و سلب
جمیع صفات نقص و زوال و فضیلت رابعه آنست که تکرار این کلمه بشرایط مذکور نزد ارباب طریقت مفتح
ابواب بیان شهود است که مقصود و مطلوب جمیع سالکان است و فضیلت اول و ثانیه اگرچه مشترک است
میان او و میان سایر اذکار اما فضیلت ثالثه و رابعه خاصه این ذکر است که از دیگری آن حاصل نمیشود
پس این کلمه ازین دو وجه افضل اذکار باشد و نیز در مصابیح مشکوة آمده است از شرح سنه که گفت پیغمبر
که گفت موسیٰ ای پروردگار من تعلیم کن مرا ذکری که یاد کنم ترا بآن گفت بگو لا اله الا الله پس گفت
موسی ای پروردگار من همه بندگان تو میگویند این کلمه را من میخواهم چیزی مخصوص گردانی مرا بآن
گفت ای موسی اگر هفت آسمان و زمین و ساکنان او و آنچه در میان اینها نهاده شود در یک پله
ترازو و این کلمه را بر دیگر هر آئینه میل دهد آنرا لا اله الا الله یعنی گرانتر آید از آنها و باید دانست که این
کلمه توحید کلمه طیب میگویند و فایده کلمه توحید نه آنست که حق تعالی بتوحید ما واحد گردد زیرا که او واحد است
در ذات خود و محتاج بتوحید کس نیست بلکه فایده توحید به بنده راجع است که بنده بگفتن این کلمه
مومن و موحد میگردد و از عذاب خدای عز و جل امان مییابد چنانکه فرمود لا اله الا الله حصنی و من دخل
حصنی فقد امن من عذابی و دیگر آنکه تکرار این کلمه تاثیری عظیم است در صقالت قلب و در ظهور
غیبیات و تجلیات حق سبحانه و تعالی و ازین جهت است که مشایخ طریقت این کلمه را اختیار کرده اند
از میان سایر اذکار سالکان مناهج مقدس و متوجهان ذات اقدس را بتکرار این کلمه مع شرایط مذکوره
امر فرمودند تا انوار قلبیه و معارف یقینیه بظهور آید چنانکه گفت +

قطعه

بر تخت وجود هر که شاهنشاه است | او را سوی عالم حقیقت راه است
هر نور یقین که در دل آگاه است | از گفتن لا اله الا الله است

بیت

ز دریای شهادت چون نهنگ لا بر آرد سر | تیمم فرض گردد نوح را در عین طوفانش

و حکمت در آنکه مشایخ سلسله قدس الله اسرارهم این ذکر را چهار ضرب گفتند آنست که چون حضرت
حق سبحانه و تعالی مجموعه انسان بظهور رسانید نور و ظلمت در وی آفرید هر صفتی از صفات کامله و ناقصه را
در محل مخصوص ظاهر گردانید و چهار دشمن در چهار حد او بداشت اول هوا را که عدو لاهوتی است و در دماغ
انسانی جای اوست دعوی خدائی میکند دوم نفس را که عدو جبروتی است و وزیر معاون هوا است
و تختگاه او بطرف راست است سیوم شیطان عدو ملکوتی است و وسوسه اغوای او در ملکوت انسانی است
که دمبدم بساط غفلت در ملکوت انسان بگسترانده و جای او در طرف اسفل ایشان است چهارم دنیا که عدو
ناسوتی است که پیوسته در چشم مردم خود را آراید و مردم را از راه برد و جای او اسفل از شیطان است
و چون بدست مرشد انابت کند دنیا را پشت پا می زند و سه دشمن دیگر که نفس و شیطان و هوا است بنفی ذکر
منفی سازد اول لفظ لا را از ناف تا سینه میکشد نفی شیطان میکند زیرا که شیطان در محل وسوسه از

ناف بسینه می آید و وسوسه میکند و چون سر بسوی راست افگند نفی صفات نفسیه میکند و دفع قواعد هوا که بحقیقت مدّعی در وجود انسان دعوای کبریائی میکند و چون دفع این هر سه دشمن واقع شود باز سر را راست ساخته بصفت استقامت موصوف شده مشتاق وار از بود و نابود پرداخته سر بالطرف چپ فرو می انداز دیعنی هر چه در سر داشتم از هوا و هوس و تمنا و خیال همه را در طلب لقاء الله افگندم و باثبات الله بعد نفی جمیع ماسوی الله کردم و چون بدین نسق بذکر مداومت نماید زود باشد که اثر آن بظهور آید و حق تعالی از عالم غیب در دل او دری بگشاید و فتوحات غیر متناهی باو روی نماید اگر بواسطهٔ فتور ایام هر چند ظهور آثار دیر تر ماند در طلب سعی بیشتر نماید و روی دل از طلب ذکر نگرداند تا خسر الدنیا و الآخرة نگردد که در شان این طایفه در کلام مجید تحذیر و تهدید وارد است قال الله تعالی فمن اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا و نحشره یوم القیمة اعمی الآیه ❊

المتن

سنّیانیم و موالی هم برغم رافضی
ما و شیخانرا چو مولی خواجهٔ قنبر شد است

خارجی

الشرح فی المهذب المولی یار و خدای و سزوار و مهتر و هم عهد و پسر عم و آزاد کننده و نگاهدارنده و زینهار دهنده و همسایه و ندیم الموالی جمعه پس ظاهر شد که مولی لفظی مشترک است میان کثیره پس اینجا آنکه بصیغهٔ جمع در مصراع اول مذکور شده معنی مناسب للارادة دوست دارنده و یار و آزاد کرده شده و ندیم است و معنی آنکه در مصراع دوم واقع شده مهتر و دوست داشته شده و آزاد کننده پس پوشیده نماند که باین معنی سنّی و موالی منافات نیست زیرا که سنّی آنکه محب و معتقد جمیع صحابه و اهلبیت رسول است صلی الله علیه و سلم چگونه صورت بندد که محب مرتضی علی رض نباشند خصوصاً پیر ما که مرجع سلسلهٔ ما و مشایخ ما اوست و ناصر و مقتدای تلقین ذکر و باقی آداب سلوک ما اوست و در شرح الدیوان بعد از ذکر صلح میان امیر المومنین علی و معاویه آورده که در سنه اربعین خوارج جمع شدند و گفتند این امة از علی و معاویه و عمرو بن عاص آسایش یابند در یکشب باید گشت عبد الرحمن بن ملجم مراد قتل علی اختیار کرد و حجاج بن عبد الله ضمری قتل معاویه اختیار کرد و داروبه عنفری قتل عمرو شب هفدهم رمضان را میعاد ساختند ابن ملجم در کوفه شمشیری بهزار دینار خرید و بزهر آلوده کرد چون علی بنماز صبح بیرون آمد بر سر مبارک او زد و بعد از شب وفات یافت و حجاج بدمشق رفت تیغی بمعاویه زد و الیهٔ او برا مجروح ساخت و داروبه بمصر رفت و عمرو بسبب درد شکم خارج بن حلافه را در نماز صبح قایم مقام خود ساخته بود او بغلط گشته شد او خود بمصر رفت و حافظ اسمعیل از حبیب روایت می کند که نبی با علی فرمود من اشقی الاولین گفت عاقر الناقة فرمود صدقت فمن اشقی الآخرین گفت الله و رسوله اعلم گفت رجل یضربک علی هذه اشارت بسر مبارک علی کرد رضی الله عنه ❊

المتن

شیعه و سنّی یکی هستند تا نزد اهل رفض
ادّعای شیعگی و سبّ و بغض انکر شد است

الشرح فی المهذب الشیعه گروه همدل و اشیع جمعه و متابعان و پیروان نیز شیعه میگویند چنانکه

مفهوم میشود ازین آیه وان من شیعته لابراهیم یعنی از پیروان نوح است ابراهیم علیهما السلام
در اصول شریعت وطریق توحید وحالا در اصطلاح این امت مشهور به پیروان ومحبان امیر المومنین علی
شده کرم الله وجهه پس پوشیده نماند که میان سنی وشیعه باین معنی تناقض وتنافی نیست وهمچنین دلیلی
که در شرح دیوان از امام حسین رضی الله عنه نقل کرده موافق است میان شیعه وسنی آنست زیرا که شیعه
محب اهلبیت را مقابل مبغض ایشان آورده ومعلوم است که هیچ سنی مبغض اهلبیت نیست وآن اینست
که وشیعتنا فی الناس اکرم شیعة ومبغضنا یوم القیمة یحشر وایضاً از تتبع اکثر کتب سیر وتواریخ چنان
مفهوم شده که شیعه موالی ومعتقدان وتابعان ولشکریان ومریدان وشاگردان امیر المومنین علی را گفتند
در عصر اول ودرین اوصاف هیچ قصوری نیست بلکه از فضایل مقربه اما آنچه از بعضی غلات رفضه بغض و
عداوت واهانت از بعض صحابه رسول قرین این اوصاف شعار خود ساختند خصلتی غیر محموده وبدعتی
مذمومه است ودر تهدید وتوبیخ ایشان اخبار وآثار بسیار وارد شده از انجمله این کلام است که در بستان
ابو اللیث ذکر کرده عن علی رضی الله عنه یخرج فی آخر الزمان قوم فهی ینتسبون شیعتنا ولیس من شیعتنا
یکون لهم نبز یقال لهم الرفضة فاذا لقیتموهم فاقتلوهم وایضاً عنه کرم الله وجهه یهلک فیّ اثنان محب
مفرط ومبغض مفرط یعنی از امیر المومنین رض روایت میکنند که بیرون آیند در آخر زمان گروهی که خود را
نسبت بگروه ما میکنند ونیستند ایشان از گروه ما وایشانرا لقب رفضه بود هرگاه پیش آیند ایشان
بکشید ایشانرا ونیز آنحضرت فرمودند که هلاک شوند از جهت من دو کس یکی دوست دارنده دوم بیحد دشمن
دارنده وفی شرح الدیوان خود فرمود یهلک فیّ رجلان محب مفرط یفرطنی بما لیس فیّ ومبغض یحمله شنانی
علی ان یبهتنی ودر شرح دیوان بعد از نقل کلام مشیر تجویز لعن یزید واعوان او آورده که حق کلام آنکه اگر
کسی در نفس الامر ملعون باشد چه حاجت است که تو زبان خود را بلعن او آلوده گردانی واگر ملعون نباشد او را
از لعنت تو زیان رسد وتو آثم گردی ومتصف ببد گفتن شوی زنهار که در شان اصحاب ثلاثه
اعتقاد فاسد نکنی وفی المشکوة ان رجلاً نازعته الریح رداءه فلعنها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لا تلعنها فانها مامورة وانه من لعن شیئاً لیس له باهل رجعت اللعنة علیه وفی الجامع الصغیر قال النبی صلی الله
اذا ظهرت البدع ولعن آخر هذه الامة اولها فمن کان عنده علم فلینشره فان کاتم العلم یومئذ ککاتم
ما انزل الله علی محمد وایضاً قال علیه السلام اذا لعن آخر هذه الامة اولها فمن کتم حدیثاً فقد کتم ما انزل الله
عزوجل علی محمد + المتن اشارت بآداب وارکان سلوک واسباب حصول ولایت خاصه که اولاً اجتهاد وی را
مجتهد طریقت شیخ جنید بغدادیست قدس سره ومقبول اکثر مشایخ طبقات ومعمول شیخ ممدوح پربرکات
است + الشرح در خلاصة المناقب مذکور است که حضرت امیر سید علی همدانی قدس سره فرمود که اگر
جمیع افعال واقوال رسول صلی الله علیه وسلم سبب نجات است ولیکن استادان طریقت تعین کرده اند که کدام
قول وفعل رسول صلی الله علیه وسلم مورث ظهور ولایت خاصه است چنانکه سید الطایفه جنید بغدادی
قدس سره این هشت چیز را اختیار کرده است چنانکه در پیش آید در بیت اصحدنا وذکرنا تا آخر وفی ارشاد
المریدین اما آدابیکه در پیش راه الابد است بی آن هیچ کار سلوک میسر نمیشود این هشت ادب است اول نفی

الانس القول فی الولایة والولی ولایت مشتق است از ولی که قرب است و آن بر دو قسم است ولایت
عامه و ولایت خاصه ولایت عامه مشترک است میان همه مومنان قال الله تعالی الله ولی الذین آمنوا یخرجهم
من الظلمات الی النور و ولایت خاصه مخصوص است بواصلان ارباب سلوک و هی عبارة عن فناء العبد فی الحق
وبقائه به فالولی هو الفانی فیه والباقی به و فی حاشیته قوله عبارة الخ یعنی ولایت خاصه مرکب است از فناء
بنده در حق و بقاء بنده با حق فنا در حق سقوط شعور است از غیر و بقا در حق شعور است بحق با عدم شعور بغیر حقیقت
این معنی در غیر حق سبحانه یافت شود محتاج شد بگفتن فی الحق و بالحق و ایضاً فی نفحات الانس فنا عبارت است
از نهایت سیر الی الله و بقا عبارت است از بدایت سیر فی الله چه سیر منتهی شود که بادیه وجود را بقدم
صدق بیکبارگی قطع کند و سیر فی الله انگاه متحقق شود که بنده را بعد از فنای مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث
حدثان ارزانی دارند تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی کند قوله تعالی الا
ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون یعنی هیچ ترسی نیست بر ایشان از رسیدن مکاره و شداید
و شاید که ایشان اند و غمگین نشوند از فوت مطالب و مقاصد در عین المعانی آورده که اولیا جماعتی اند که
بقای ایشان موجب یاد کردن خدای تعالی باشد در بحر الانوار فرموده که مراد از اولیاء الله آنانند که اعدای
نفوس خود باشند و در کشف الاسرار صفت اولیا برین وجه میکند که عنوان شریعت اند و برهان حقیقت
ظاهر ایشان باحکام شریعت آراسته و باطن ایشان بانوار فقر پیراسته ؛ **نظم**

معتکفان حرم کبریا　　گوی بچوگان ابد باخته　　رخش ز میدان ازل تاخته
راز گشایان فرو بسته دم　　راه نوردان شکسته قدم　　شسته ز دل صورت کبر و ریا

و گفته اند اولیاء الله جمعی باشند که یکدیگر را دوستی برای خدا کنند و مؤید این قول همین کلام است که
وجبت محبتی للمتحابین فی و این قوم را خوف نیست در مواقف عظام و نزد بعضی اولیا مومنان
پرهیزگار اند بدلیل آنکه حق سبحانه در صفت ایشان میگوید الذین آمنوا آنانکه ایمان آوردند بما جاء
من عند الله و ما کانوا یتقون مما حرم الله لهم البشری فی الحیوة الدنیا یعنی بشارتیکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در شان ایشان داده و بقول جمعی مراد رویای صالحه است که مومن بیند یا برای مومن بینند و آن را مبشرا
گویند یا بشارت ملایکه مر ایشان را وقت نزع و در تبیان میگوید که بشری محبت مردمان است مر ایشان را بنام
نیکو و فی الآخرة مر ایشان راست مژده در آن سرای آنست که مومن جای خود ببیند در بهشت پیش از مرگ
در مدارک آورده که بر ایشان سلمی فرموده که بشارت دنیا وعده لقاست و مژده آخرت تحقیق
آن وعده حضرت شیخ الاسلام فرموده که ولی را دو بشارت است در دنیا شناختن و در عقبی تاختن
اینجا صفا و وفا آنجا رضا و لقا ؛ **بیت**

از نعمت این جهان ثنای تو بس است　　وز دولت آن جهان لقای تو بس است

لا تبدیل لکلمات الله نیست بدل کردن مر سخنان خدای را یعنی در وعده او خلاف نیست ذلک هو
الفوز العظیم این تبشیر موعود به آن است رستگاری بزرگ که فهم هیچکس در نیابد و عقل هیچ
بزرگ بکنه آن نرسد کذا فی تفسیر الکاشفی و یقال البشارة العظمی ما یجدونه فی قلوبهم من ظفرهم

بنفوسهم بسقوط مآربهم وای مآرب اتم من سقوط المآرب والرضا بالکائن هذه وهی النعمة العظمی ووجدان
هذه الحالات هی البشری الکبری تفسیر قشیری کذا فی حاشیته قوله فنا عبارتست از نهایت سیر الی الله نه مطلق
فنا زیرا که فنای مجاذیب نهایت سیر نیست و مراد بسیر الی الله مراد انتقال است از حالی بحالی تقربًا الی الله
تعالی و این انتقال یا از فعلی بفعل است یا از ترک بترک یا از فعل بترک یا از ترک بفعل یا از تجلی بتجلی یا از مقامی
بمقامی یا از حالی بحالی قوله و بقا عبارتست از بدایت سیر فی الله یعنی بدایت بقا عبارتست از بدایت سیر
فی الله است در بقا داخل است قوله چه سیر الی الله الخ انتهای سیر الی الله و انقطاع آن گاهی است
که جمیع موانع آگاهی بحق سبحانه مرتفع شود و مراد بموانع احکام جمادی است و نباتی و حیوانی و روحی
که در وجود شخص بدان منصبغ گشته و با آنها انس و آرام گرفته و سیر فی الله بعد از تطهیر لطیفه انسانیه از
موانع آگاهی گاه شخصی را در فنا و استهلاک نگاه دارند و بر مظاهر قدرت باز نگردانند چنانکه بعضی مجاذیب
را و گاه باز گردانند و بر مظاهر قدرت و چنین صفات کمال او رنگ دیگر گیرد و اوسع شود از انچه بود و برا
انتقال از حالی بحالی پیدا گردد و این انتقال را سیر فی الله گویند و شخص را درین زمان بصفات کمال تخلق
باخلاق الهی نامند و در نفحات الانس درین محل آورده که ابوعلی جوزجانی رح گوید که هو الفانی من حاله والباقی
من مشاهدة الحق لم یکن له عن نفسه اخبار ولا مع غیر الله قرار ایضًا فیه که ابراهیم ادهم رح مردی را گفت که خواهی
که ولی باشی از اولیاء الله گفت بلی خواهم اگر توجه فرمائی گفت لا ترغب فی شیء من الدنیا والآخرة وافرغ
نفسک لله تعالی واقبل بوجهک علیه چون این اوصاف تو موجود شود ولی باشی ❊

المتن

سوی حق آنرا که سودای سلوک اندر سرست — کو رعایت کردن این هشت ادب معبر شدست
وحدت و ذکر و وضو نفی خواطر ربط قلب — صمت و تقلیل و رضا کاندر سلوک النصر شدست

الشرح

عبور گذشتن است و معبر جای گذر یعنی طریق و رهگذر النصر یاری کننده تر صفت
رضا است و میتواند که صفت هر یک ازین آداب هشتگانه باشد در بیان همین آداب شرائط هشتگانه
سلوک که شیخی از مشایخ خانواده کبرویه رساله علیحده تصنیف کرده من اینجا در شرح این بیت آن رساله
تمام بعینه برای تبرک و تیمن مینویسیم و نیز برای آنکه تا یاران ما را معلوم گردد که در هر یک بیت این منظومه
مضمون یک یک رساله محتاج الیها در طریقت ادا کرده شده است و آن رساله این است ❊

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لولیه والصلوة علی نبیه اما بعد حضرت قطب المحققین و مرشد الطالبین
سر الله فی الارض المخصوص بالعنایات السبحانی رکن الدولة والدین علاء الدولة سمنانی قدس سره
در رساله که بنام زین المعتقد است آورده اند که حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی قدس الله سره
این کلمه را که لا اله الا الله است بشرائطی که از مشایخ بوی رسیده است این بیچاره را تلقین داده و در خلوت
فرستاده فرمود که در خلوت هشت شرط را چنانکه استاد اهل طریقت شیخ جنید بغدادی رح تعیین کرده
است رعایت واجب دانی تا خلوت فایده دهد چنانکه میفرمودند ذکر تخمی است و دل سالک حق و طالب
خدا چون زمین پس میباید که ملاحظه کردن حال زمین تا آن تخم سرسبز شود و بار آید و الا اعوذ بالله ضایع
شود و نیز فرمودند که نرمی زمین بیکی از دو چیز حاصل شود یا از کثرت تذکر احوال آخرت یا از مطالعه صفات است

قهاری حق تعالی یا از غالب شدن شوق و عشق او سبحانه و نیز میفرمود که دل بی ترس و شوق در
قساوت و سختی همچو سنگ است بلکه از سنگ بیشتر چنانکه حق تعالی صفت او در کلام خود فرموده ثم قست
قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة پس اگر کسی تخم لطیف ذکر در دل بدتر از سنگ بریزد
چگونه بروید و سرسبز شود پس بر مطالعه کنندگان این مجموعه نظر نکنی تا وقتیکه باز در خلوت بدی و حصول
حسن اسلام چنانکه مصطفی صلی الله علیه وسلم میفرماید که من حسن اسلام المرء ترک ما لا یعنیه در خلوت
دست دهد ❊ شرط دوم. باید که دایم باوضو باشی یکدم بی وضو در آنجا درنگ نکنی ❊ شرط سیوم
آن است که دایم خاموش باشی و با هیچکس سخن نگوئی الا با شیخ خود اشکلت و واقعات و حل مشکلات که
ترا پیش آید اگر توانی که صبر کنی تا شیخ از راه الهام ترا اعلام کند پسندیده تر باشد و اگر نتوانی بر رای شیخ
عرضه داری بی زیاده و نقصان در تقریر واقعات و حالات خود قال النبی صلی الله علیه وسلم العافیة عشرة
اجزاء تسعة منها فی الصمت الا ذکر الله تعالی والجزء العاشر ترک المجالسة السفهاء عفة اللسان صمت راس
الاسلام السکوت قالت الصحابة رض لکل شیء نجاسة ونجاسة اللسان بالنداء و لطخة بلطخة والبادی اظلم قالت
المشایخ رح لو کان الکلام من فضة لکان السکوت من ذهب اصل الایمان السکوت العافیة عشرة اجزاء
تسعة منها فی السکوت و واحدة منها فی الواحدة من سکت سلم ومن صمت نجا قال المشایخ رح تاج
المومن فی السکوت والرضاء الربح السکوت سکوت العالم شین و کلامه زین قال الله تعالی قل انما اعظکم
بواحدة ارشدکم و انصح لکم بخصلة ما دل علیه ان تقوموا لله وهو القیام من مجلس رسول الله صلی الله
علیه سلم او الانتصاب فی الامر خالصا لوجه الله تعالی معرضا عن المراء والتقلید مثنی و فرادی متفرقین
اثنین اثنین و واحدا واحدا فان الازدحام یشوش الخاطر و یخلط القول فی الرسالة الاقبالیة شیخ
علاء الدوله سمنانی رح فرمود که وقتی درویشان ما نیت خلوت کرده بودند من نیز نیت کرده بودم
و با ایشان موافقت کرده یکی را گفتم ما سخن نمیگوییم تو واقعات درویش مینویس تا من جواب مینویسم
شرط چهارم. روزه داشتن است دایم در خلوت صایم باشی بشرط آنکه شب بسیار نخوری
چنانکه ثقیل شوی و خواب غلبه کند و از ذکر باز مانی و چندان کم خوری که ضعیف شوی پیوسته سگ نفست
بعوعو خاطرت مشوش دارد و امر وسط را رعایت کنی و از اسراف و اعتداد دور باشی که هر دو مبغوض حق
اند چنانکه میفرماید کلوا واشربوا ولا تسرفوا انه لا یحب المسرفین ولا تعتدوا انه لا یحب المعتدین ❊
اعتدا از حد گذرانیدن در کم خوردن و اسراف از حد در گذرانیدن است در بسیار خوردن امر وسط
آن است که چندان خوری که اشتها هنوز باقی باشد و این طریق اختیار انبیا و اولیا و حکماست
شرط پنجم. دوام ذکر است باید که زبان دایما بذکر لا اله الا الله تازه داری و معنی آن بدل
جاری بقوت تمام چنانکه همه اعضا بگفتن ذکر متاثر شوند بشرط آنکه آواز بلند نکنی و ذکر خفی گوئی
که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم میفرماید که خیر الرزق ما یکفی و خیر الذکر الخفی شرط ششم نفی
خواطر است علی الدوام خیرا کان او شرا نفعا کان او ضرا باید که البته بدل راه ندهد فکر را و این رکن
معظم است از آنکه صفای دل بدین شرط حاصل میشود و مدد درین مقام کامل میگردد

شرط هفتم دل خود با دل شیخ داشتن است از راه محبت و ارادت و نگاه داشتن این شرط از همه شروط مشکلتر است و فایده آن کاملتر اگر چه درین شرط نقصان افتد راه بکمال بسته شود و هیچ طاعت و عبادت آن راه کشاده نشود و اگر درین شرط نقصان نشود هر نقصان که در شروط دیگر افتد ببرکت حمایت دل شیخ جبر آن نقصان تواند کرد و هر فسادی که در آنها پدید آید بارشاد شیخ باصلاح توان آورد و اگر نعوذ بالله ارادت فاسد شود بعمل ثقلین نتوان آورد **بلیت**

کندیده شود گوشت نمک دارد سود
کندیده شود نمک چه اصلاح و چه سود

و تحقیق شده است که ولایت شیخ حصار مرید است و ارادت دیوار آن حصار است اگر نقصان در ارادت پدید آید رخنه در دیوار افتد و لشکر شیاطین مستولی شود اما مادام که دیوار ارادت محکم باشد هیچ حیله شیطان را مدخل نباشد باید که پیوسته از حضرت ربوبیت استدعا کند تا او را در ارادت مستقیم دارد اگر نعوذ بالله نقصان پدید آید فی الحال غسل تجدید ارادت کند و دوگانه بگزارد و از همه گناهان توبه کند و زاری تمام از حق سبحانه و تعالی جل ذکره درخواهد تا این عقده را منحل گرداند و در غیب و شهادت باید که حسن ادب در خدمت شیخ نگاه دارد و حق تعالی این سعادت کرامت کند و از سوء ادب ما را و همه طالبان را نگاه دارد ان شاء الله وحده **شرط هشتم** ترک اعتراض کردن است بر شیخ و بر حضرت حق سبحانه و تعالی عز اسمه و راضی بودن بقضا او اگر منقبض وار صبر کند و شفای درد در آن شربت داند و اگر منبسط او را بشکر پیش آید و مصلحت وقت خود را در آن بیند در الرضا باب الله الاعظم و یقین میباید داشت که هرچه کند نیک کند و بد نکند هر که این هشت شرط را که بحقیقت تریاق مجرب است رعایت کند عجایب و غرایب بیند و شنود و دواند که هرگز هیچکس نشنیده باشد و ندانسته و ندیده چنانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم میفرماید که لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب تمام شد این رساله اما باید دانست که تعبیر او از آداب بشرایط اشاره است باهمیت رعایت این آداب در سلوک و عبارت متن موافق عبارت ارشاد المریدین است که در آن هم بعنوان آداب ذکر یافته و پوشیده نماند که معرفت این آداب بسیار محتاج الیهاست که این رساله هم در بیان آن کفایت نکرده پس مناسب است که نقلی چند از کتب معتبره دیگر در بیان چند ادب هم ملحق میسازیم فی ارشاد المریدین ادب ششم نفی خواطر است و این ادب ابراهیم پیغمبر است علیه السلام و این شرط از وصول شرایط است زیرا که تا سالک را آئینه از کدورات خلاص نگردد صاف نشود **بلیت**

درون خلوت از غیر دوست خالی کن
که سلطان در درون میباید و خیل و حشم بیرون

و چون شیطان در وقت توجه بعبادت زیاده سعی نماید تا سالک را متفرق سازد باید که بمنع آن مشغول شود و آئینه دل را از کثافت اغیار خالی و مزکی گرداند تا عکس جمال محبوب را مشاهده نماید که هر لحظه معشوق بگوش هوش عاشق این ندا در میدهد **بلیت**

دل از اغیار خالی کن چو عزم کوی ما داری
نظر بر غیر ما مفکن چو قصد روی ما داری

پس سالک میباید که همیشه از نفی خواطر خالی نباشد که آدمی مادام که در دنیاست و بحظوظ نفسانی مبتلاست ایمن بودن او از تسویلات و غوایل نفس و شیطان عین خطاست ادب هفتم ربطِ قلب است و این ادب یونس و یوسف صدیق علیهما السلام و بحقیقت رعایت این ادب جهت صحت این شروط است و مراد از ربطِ قلب پیوند دل است با شیخ زیرا که سلوک سالک بی این سلاح از شماتت نفس و شیطان در آب و گل است و عبور او بر مقاماتِ علیه و مراتب جلیه مشکلست و این سعادات همه به پیوند دل است که بواسطهٔ بسیاری محبت مرید با شیخ دلِ او با دلِ شیخ پیوسته است و از مهالک و وسواس و خذلان وارسته است و هر چند پیوند عظمت و کمال شیخ در دلِ مرید بیشتر بود پیوند دل محکم فیض و فتوح از جانب شیخ بیشتر زیرا که تا جویبار معنی مرید بدریای باطن شیخ پیوسته نباشد از آن آب قطره درین جویبار نرسد پس هر چند آن نهر بقعرِ دریا نزدیکتر از امواج آن سیراب تر و هر چند مرید بدرجهٔ کمال رسد همان احتیاج بشیخ باقیست بی پناهی و گریزگاهی بمقام قرب نتوان رفت پس باید که اگر شیخ صد بار مرید را رد کند مرید پیوند دل محکم سازد که صد بار ردِ پیر مرید را چندان مضر نبود که یک رد مرید شیخ را زیرا که شیخ کامل است و از مرید ناقص رابطهٔ ناقصه او باندک اعتراض بریده شود نعوذ بالله من هذه الحال که اگر همه انبیا و اولیا بتدارک او سعی نمایند از اصلاح او عاجز آیند پس مرید باید که همیشه برعایت و آداب ربطِ قلب و ترک اعتراض مشغول باشد تا از مهالکِ خذلان وارسته شده بدرجهٔ کمال انسان رسد ادب هشتم ترک اعتراض و دوام رضاست و این ادب منسوب بهارون نبی است علیه السلام چون درویش میداند که قرآن کلام حق است و شیخ مخبر صادق تر از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم نیست بمعنی این آیت نظر کند که حسبنا الله ونعم الوکیل و همه خیر و شر از حقتعالی داند و بالم و تفرقه خاص و عام خود را غمگین نسازد و صابر باشد که والله یحب الصابرین و جمیع امورِ خود را بشیخ تفویض کند و هر چه شیخ فرماید بندهٔ فرمانِ او بود و در آن فایده و حکمتی داند و اگر قصور بینش خود از شیخ چیزی بیند که آن پسندیدهٔ او نبود آن را حواله بحکمت و نقصان بینش خود حمل نماید ؎

نظم

از پیر نکو خویش بد بین — هر بد که رسد گناه خود بین — هر چند که عیب پیش بیند
نقصان همه سوی خویش بیند — چون حالِ مرید این صفت شد — فرزانهٔ کوی معرفت شد
از صحبتِ پیر برخورد زود — سرمایهٔ صحبتش دهد سود

و بالجمله هر عضوی از اعضای ظاهریه و باطنیه مارا ادبی است با حق که آن عضو مر غیر آن ادب را استعمال ننماید چنانکه ادب چشم نظر بشیخ و درویشان و آیات و احادیث و پوشیده داشتن از عیوب خلقان و نامحرمان است و ادب زبان ذکر و خواندن قرآن و نصیحت از مالایعنی نگاهداشتن است و ادب گوش شنیدنِ امر و نهی است و سخنانِ حق و دور بودن از سخنانِ باطل است و ادب دست بذل و ایثار و کارهای خیر کردن است و ادب پای بعبادات و طاعات و بمواضع خیرات اقدام نمودن است و از آنچه اقدام نباید نمود باز داشتن و ادب دل توجه بحق تعالی و شناختن اوست و اصلِ ادب درویش با شیخ آنست که هر عمل

مشروعی که وجود او را از آن بیاز مندی نیست و کم میگرداند و عظمت شیخ را در دل بیفزاید بدان
عمل بنماید زیرا که رسیدنِ فیض و فتوح بدو روش موقوف بر آن است که کمال و عظمتِ شیخ در دلِ او جای
گیرد و فی المرصاد العباد ادب هفتم مراقبهٔ دلِ شیخ کردنست باید که پیوسته دلِ خویش با دلِ شیخ مراقب
میدارد و از دلِ شیخ مدد میطلبد که فتوحاتِ غیبی و نسیم و نفحات الطاف لاریبی ابتدا از دریچهٔ دلِ شیخ
بدلِ مرید رسد و من القلوب الی القلوب روزنة زیرا که مرید اول حجب بسیار دارد و توجه بحضرتِ عزت
بشرط نتواند کرد که او خو کرده عالم شهادت است با حرف غیب صرف آشنائی ندارد و صورت شیخ از
عالم شهادت چون پیوند ارادت محکم بود توجه او بدلِ شیخ آسان دست دهد و دلِ شیخ متوجه حضرت است
و پرورده عالم غیب هر لحظه از غیب بدل شیخ فیضان فضل ربّانی میرسد و از دل شیخ بحسب توجه
دلِ مرید بدل شیخ مددهای غیبی بدل مرید میرسد تا دل مرید اوّل بواسطهٔ شیخ از غیب مدد گرفتن
خو کند و پرورش یابد آنکه بتدریج بدان رسد که قابل فیض فضل ربّانی بیواسطه شود و سقیهم ربهم
شراباً طهوراً ابتدا اگرچه همین شراب باشد و لیکن در جامِ ولایتِ شیخ بدو دهند که یسقون فیها
کاساً کان مزاجها زنجبیلاً در جامِ نبوتِ محمد علیه السلام پس ساقی حق شراب طهور شهود در دهد
وسقیهم ربهم شراباً طهوراً ٭ رباعی

زان می خوردم که روح پیمانهٔ اوست　　زان مست شدم که عقل دیوانهٔ اوست
دردی بمن آمد و آتشے در من زد　　زان شمع که آفتاب پروانهٔ اوست

ادب هشتم ترک اعتراض است هم بر خدای و هم بر شیخ ترک اعتراض بر خدای چنانکه هرچه از غیب بدو
فرستد از قبض و بسط و رنج و راحت و صحت و سقم و کشایش و بستگی راضی باشد و تسلیم کند و روی از حق
نگرداند و ثابت باشد ٭ رباعی

در دل چو شراب وصلِ ما میریزی　　باید چو خمار گیرد و نگریزی
با وصل منت اگر نشستی باید　　با هر که نشسته از آن برخیزی

و ترک اعتراض بر شیخ یعنی هرچه از قول و فعل و حال و صفتِ او اعتراض نکند و تسلیم تصرفات ظاهر و
باطن او باشد و در معاملات و احوال شیخ بنظر ارادت نگرد و بنظر عقل کوتاه بین تصرف نکند که شرط بزرگترین
تسلیم ولایت بودن آنست چنانکه در صورت بیضهٔ مرغ نموده آمده است اگر بیضه قدری از تصرف تسلیم مرغ
بیرون آید و مدد از و منقطع شود در حال خاصیت مرغیکه در بیضه تعبیه بود باطل گردد نه بیضه باشد نه مرغ و
هر بیضه که در تصرف مرغی فاسد شد اگر جمله مرغان جهان جمع شوند آن بیضه را بصلاح باز نتوانند آورد
از اینجاست که اگر مریدی مردود ولایت شیخ شود هیچکس از مشایخ او را بکمال نتواند رسانیدن و مردود ولایت
جمله مشایخان گردد مگر مریدی که از خدمتِ شیخ بعذری باز ماند بی آنکه ردِ ولایت بدو رسد متعذر بود
او را بخدمت شیخ رسیدن و از و استفادت گرفتن امّا بواسطهٔ وفات شیخ یا سفری دور که مرید آنجا رسیدن
چون بدین عذرها بخدمت شیخ دیگر پیوندد معذور بود و تصرفات همتِ آن شیخ ممکن است که او بمقام
مرغی رساند زیرا که بیضهٔ وجود مرید را استعداد مرغی فاسد نکرده است بتصرفِ ردّ صاحب ولایتی انتهی کلامه

امّا معرفت خطره را که در سلوک فریضه است و از اهم مهمات است چنانکه در شمایل الاتقیا ناقلاً من
رسایل الکبری مبیّن است در هیچ تصنیفی ندیده چون مقصود من بیان آداب مریدین است و فواید
سلوک است تمام آن بیان بدیع را اینجا بنویسیم اگرچه کلام مطنب شود تا شاید که صادقی به مطالعه این در رساله
محظوظ شود و این فقیر را بدعا یاد فرماید فی شمایل الاتقیا بیان معنی خطرهٔ نفسانی و شیطانی و ملکی و الهامی
و هواجس و طریق دفع آن و فرق میان خواطر و هواجس و صلوة القلب لدفع الخواطر قال علیه السلام فی قلب ابن
آدم لمّتان لمّة الملک و لمّة الشیطان یعنی لمّه حرکت دل است بخیر و شر قول خواجه اول خطره یعنی در دل
مردم چیزی بگذرد و بعد از آن عزیمت یعنی دل بر آن نهد که بکند بعد از آن فعل است یعنی آن عزیمت را بالفعل
مقرون گرداند در رسالهٔ عزیز آغاز خطره از مهتر آدم بود علیه السلام چون مهتر آدم بر عرش نظر افتاد
صورت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم معاینه کرد مناجات کرد الٰهی این کدام بنده است که عرش
بنور او منور است فرمان آمد که ای آدم این از فرزندان تو خواهد بود که ترا بدو وقتی این بنده آفریدم آن روز
که از تو ذلتی آمد این آنحضرت ما شفیع آری تا ذلت تو بخشیم و باز در بهشت می آرم مهتر آدم علیه السلام
خطره در دل گذشت که بدعای پدر فرزند را نجات باشد و این عجب که از دعای فرزند پدر را نجات باشد
مهتر جبرئیل ع فرمان شد که این خطره از دل آدم بیرون آر تا از نیمهٔ آن خطره گندم آفریده شد که سبب ذلت
آدم بود و نیمهٔ دیگر در دل جمله فرزندان آدم تعبیه کن تا سبب معاصی ایشان شود در رسالهٔ شیخ جبرئیل ع
نزدیک مسلمانان عزلت گزین و خلوتیان گوشه نشین در خلوت بزرگترین کارها نفی خواطر و هواجس است
چه عام و چه خاص در بین واقعه گرفتارند که دایم خواهند یک دو گانه بی خطره هواجس گزارند و نمی توانند گزارد
و از ینجاست که همه را بواسطهٔ نظارهٔ جهان و بی گفتار و بی اندیشهٔ مصالح دنیا گریز ممکن نیست و نفس
سالها بدین عادت کرده و خوی گرفته و حظّی کامل حاصل کرده و در متخیله یعنی در دماغ از این بسیار ثابت
شده و بقوت حافظه یاد مانده و هر ساعت مردم را از آن یاد میدهد چنانکه مردم در ظاهر بنماز است
و در باطن بگفتگوی و جستجوی کارهای دنیاوی و منه خطره چهار است نفسانی و شیطانی و ملکی و الهامی
و خطرهٔ نفسانی بر شهوت و باه راضی باشد در طاعت و عبادت گرانی و کاهلی رود هر بمجرد ذکر گفتن کاهلی
دفع شود و خطرهٔ شیطانی بر معاصی باعث بود و تواند بود که بر عبادت و شهوتیکه آن موجب بُعد و عقاب
باشد ترغیب کند چنانکه با خطرهٔ نفسی و ملکی مشتبه شود و قول شیخ الاسلام زین الدین قدس سره پیر
مرید پیرامی گفت که کار تو از آنها گذشته است که شیطان با تو از راه شر در آید پس در راه خیر باقی است
و اگر یک خطرهٔ شیطانی دفع کردن نتوانند خطرهٔ دیگر پیش آرد و در اضلال و غارت کردن باطن باشد
خطرهٔ ملکی بر طاعت و عبادت و صوم و صلوة و خیرات ترغیب و تحریص نماید و از آن سکونت و اطمینان
پدید آید خطرهٔ الهامی آنکه مردم را بیدار کند و باگاهاند که این خطره خیر است این شر است و از این
هر دو باز آرد چه خطره هم از روی غیرت حجابست اتفاق محققان است که سالک را در نهایت کار هر چهار
خطره مذکور را نفی باید کرد جهت آنکه مبتدی سلوک قوت و معرفت و فرق هر یکی ندارد مگر آنکه شیخی
کامل و مکمل بر سر باشد که او تلقین و تعلیم کند و بعضی مشایخ فرموده اند که خطرهٔ شیخی و قلبی و روحی هم

هست فاما تبع این چهار است واین چهار اصل است وفرق میان خطره وخواطر فی قوت القلوب
الخواطر رسل الله تعالی الی العبد فتستجیب لها بتعقیدها ومنها ابتلاء من الله الی العبد خطره حرکت دل است
از خیر وشر خواطر رسولان خداوند جانب بنده ودر عوارف معرفة الخواطر وتفصیلها فریضة لان الخواطر
هی اصل الفعل فلا یصح الفعل الا لصحتها فصار علم ذلک فرضا وهو علم الباطن وهو ما یزداد به العبد یقیناً
رساله برگزیده خواطر خطاب حق است که بدل بنده میرسد یعنی کاریست خطیر وعظیم وخاطر آنکه بواسطه
فرشته بخطاب حق وقول شیخ الاسلام زین الدین درویش باید که اگر خطرهٔ دنیا در دل گذر کند وضو کند
واگر خطرهٔ عقبی شود غسل کند چه دنیا فانی است وضو لبنده است فاما عقبی باقی است غسل واجب است
وخطره حدث است وضو کردن آن حدث نفی کردن آن خواطر بود واگر همین نفی را کسی اثبات تواند کرد
کاری عظیم باشد نفی خطر طهارت باطن است که وضو وغسل آب ظاهر احداث درون را پاک نسازد قول
محقق اگر اهل معرفت را خطرهٔ غیر در دل گذر دتن ودل را غسل دهد امم ماضی از عوام وخواص بخطره
هواجس ماخوذ میشدند فاما عوام امت رسالت صلی الله علیه وسلم ماخوذ نیستند ولیکن وقت ایشان
از طاعت وعبادت عادت میشود وحلاوت نمی یابند ترجمهٔ عوارف خطره گذشتن خیر وشر در دل است
وهواجس حدیث کردن نفس است با دل از لذات خیر وشر وگذشته وآینده بر طریق افسانه که اینچنین
خواهم کرد وخواهم شنید وآنچنان بود وشنیدن طریق دفع خواطر وهواجس اگر خواهد که خطره وهواجس
دفع شود باید که طعام وشراب بنیت شهوت وهوای نفس نخورند هرگاه که اشتهای سخت غلبه کند به نیت
طاعت وعبادت وقیام نفس خورند چون این استقامت شد خطره وهواجس دفع گردد طریقهٔ دیگر اگر
رونده راه دل را خطره روی دهد در خطرهٔ شر فی الحال سوی حقتعالی پناهد وعجز کند از عنایت او تعالی
استمداد واجب بیند واگر خطرهٔ خیر باشد در حال بفعل مقرون گرداند تا نفس بحیله وتذویر در تاخیر نینداز د
که الخیر لا یوخر طریقهٔ دیگر رونده راه باطن را باید که هر لمحه وهر لحظه مراعات دل خود واجب بیند تا بیخ
وبنیاد خطره بر کند طریقهٔ دیگر شیخ جبرئیل فرمود که ذکر دوام با حضور گوید وفکر در آلا ونعماء صفات حق
کند خطره وهواجس بکلی دفع شود وچهار گانی قلاقل به نیت نفی خطره ودفع هواجس گزاردن و
از حقتعالی استعاده نمودن بالدوام سخت موثر است در هر رکعتی چهار قل بخواند در آخر هفتاد بار یاحی
یاقیوم برحمتک استغیث بگوید طریقهٔ دیگر مرصاد هر چیز که در دل آید از نیک وبد خالی نشود نقوش
غیب انی مشاهدات وعلوم من لدنیه معاینه نه گردد وقابل تجلی ربانی نشود

بیت

خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات
مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی

در تفسیر صورة الخناس مانند پیلی است بر گردن مردم نشسته وخرطوم دراز کرده دل آدمی را مکد از ان
مکیدن هزار وسوسه هواجس پیدا می آید چون معوذتین بخواند از مکیدن باز ماند وسوسه دفع شود فی
رموز الواهین بر جمهور قلوب هر زمانی قهر ولطف نازل است اگر سالک همه وقت هر زمانی هر یک
از ینها پاس دارد که قهر نازل شود یا لطف خطره دفع شود ومنه هر که صلوة القلب دایم گزارد از
خطره وهواجس بکلی برد وصلوة القلب اینست که شیخ علی بهاری فرموده است در رساله زاهدی

تصنیف شیخ علی مذکور نیت این است نویت ان اؤدی رکعة لوجهک الکریم الباقی انت الباقی
لا اله الا انت الباقی الله اکبر قرارت و رکوع و سجود بدل کند هر چه داند خواند سلام سوی قبله دهد اثرها
بسیارست طریقهٔ دیگر قول شیخ جبرئیل هر بار که در نماز و غیر آن خطره و هواجس مزاحمت ندهند و گرنه
در دریای خطره و بلاهای هواجس غرق شوند نعوذ بالله منها قول شیخ متعبدان صرف و سالکان مبتدی
و علماء ظاهر از قاضی و مفتی ازین اسرار رحمانی و عنایت یزدانی بی بهره اند و محروم بی خبر و مهجور اند و خطره
و هواجس را نشناسند و دفع نفی آن ندانند و بدان نپردازند و چون سرّ معنی این آیت که اولئک
حسبوا الجنة وللمحاسبة والمحاسبین قوم آخرون ندانند ایشان را معذور باید داشتن تا تاثیر نفی خواطر
و هواجس هرگز بی سعادت ازلی نفی خطره و نعمت ابدی دفع هواجس تیسیر پذیرد و بدان استقامت
گیرد عجایب امور غیبی و غرایب اسرار لاریبی بباطنش ظاهر شود پس دلش بانوار حق منور گردد اللهم یسر لنا
هذا الفضل و برکت الانبیاء والاولیاء ٭ **المتن** اشارتی چند بعضے نسبتہای اویسیہ آنحضرت
الشرح یعنے بہ نسبتہائیکہ آنحضرت را بواسطہ صحبت با رواح متبرکہ انبیا و اولیاء واقع شدہ بمحض
فضل حق سبحانه و تعالی و هم بعد از حصول شرف دخول در سلسلهٔ شریفهٔ مذکوره و هم پیش از ان که بجذبه و
تربیت اویسیه باطنیه و روحانیت ایشان اکثر سلوک کرده بود و در عالم غیب از روحانیت ایشان
بعضے ادعیه و اذکار حواله و تلقین یافت و باستقامت پیران آنرا ملک خود ساخته و خواص و انوار آن
مشاهده نموده و استعداد کامل حاصل کرده و بمقامات عالیه واصل گشته پس هم بحوالهٔ غیبیه در عالم شهادت
ازان مرشد مذکور با برکت نشان یافته و مامور بارادت و بیعت آنجناب شده و تربیت او ظاهرا و باطنا
در اندک فرصت بمقام تکمیل رسید و مجاز بارشاد شد چنانکه بیان این قصه بتفصیل بالا مسطور شد در شرح
بیعت او بارشاد رهٔ شیخ المشایخ الخ **سوال** اگر کسی گوید که آنچه گفتید که تربیت اویسیه باطنیه
روحانیت ایشان اکثر سلوک کرده بود معنی آن در اصطلاح صوفیه چیست و آن بعرف ایشان چگونه است
جواب گوییم که در نفحات الانس مسطورست که شیخ طریقت شیخ فریدالدین عطار گفته است که قومی
از اولیاء الله باشند که ایشان مشایخ طریقت و کبرای حقیقت اویسیان نامند و ایشان در ظاهر
به پیری احتیاج نبود زیرا که ایشان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حجر عنایت خود پرورش میدهد
بی واسطهٔ غیری چنانکه اویس را رضی الله عنه داد و این عظیم مقامی بود و بس عالی تا کرا اینجا رسانند و این دولت
روی بکه نماید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و همچنین بعضی از اولیاء الله که متابع آنحضرت شدند
صلی الله علیه وسلم بعضی از طالبان را بحسب روحانیت تربیت کرده اند بی آنکه او را در ظاهر پیری باشد
و این جماعت نیز داخل اویسیانند و بسیاری از مشایخ طریقت را در اول سلوک توجه با این مقام بوده
است چنانکه شیخ بزرگوار شیخ ابو القاسم گرگانی طوسی که سلسلهٔ مشایخ ابو الجناب نجم الدین کبری
بایشان می پیوندد و از طبقهٔ شیخ ابو سعید ابو الخیر و شیخ ابو الحسن خرقانی قدس الله تعالی ارواحهم در ابتدا
ذکر این گروه علی الدوام گفتی اویس اویس، و فی حاشیته قوله این جماعت نیز داخل اویسیانند یعنی
اویسی خوانند خواه آن ولی در قید حیات باشد خواه نباشد **سوال** اگر کسی گوید که آیا بسبب مجرد

...... اویسی را لازم نیست که از روحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تربیت یابد بلکه هر کسی که از روحانیت ولی از اولیاء الله تربیت یابد وی را نیز اویسی خوانند

صحبت که با ارواح انبیا و اولیا در واقعه حاصل شود نسبت سلسلهٔ باطنیه می پیوندد بایشان و نیز کسی باشد که جامع نسبتهای ظاهری و باطنی باشد جواب گوییم آری اگر واقعه صحیحه صادقه باشد تواند که نسبت سلسله نیز می پیوندد و هم جامع نسبت باشد چنانکه همین زمان از قول شیخ فریدالدین عطار استفاده شد و هم صریحا در نفحات الانس مذکور است که نسبت خرقهٔ شیخ محی الدین عربی به یک واسطه بشیخ عبدالقادر گیلانی قدس سره میرسد و نسبت دیگر وی در خرقه بخضر علیه السلام میرسد بیواسطه قال قدس سره لبست هذه الخرقة المعروفة عن ید ابی الحسن علی بن عبدالله بن جامع ببستانه بالمقلی خارج الموصل سنة احدی وستمائة و لبسها ابن جامع من خضر علیه السلام فی الموضع الذی البسنیها ابن جامع علی تلک الصورة من غیر زیادة ونقصان و نسبت دیگر وی بخضر علیه السلام نیز بیواسطه قال رحمة الله علیه صحبت انا خضرا وتادبت به واخذت عنه فی وصیة اوصانیها اسناها التسلیم للمیقات الشیوخ وغیر ذلک ورایت منه ثلثة اشیاء من خرق العادة رایته یمشی علی البحر وطی الارض ورایته یصلی فی الهواء + المتن اشارتی بآنکه نسبت دوم آنحضرت در استفاده و استفاضه بارشاد حضرت خواجه خضر پیغمبر علی نبینا و علیه السلام و ذکر بعضی شمایل او بمناسبتش +

باز اخضر گلشن ارشاد و رشد شیخ ما
هم ز سقائی لطف خضر پیغمبر شد است

الشرح اخضر سرسبز تر ارشاد راه نمودن و رشد راه یافتن و سقائی آب دادن محصل معنی باز یعنی با وجود آنکه حضرت شیخ ما تربیت و خلافت از خلفای خانوادهٔ قطب عالم حضرت مخدوم جهانیان یافته است و چنانکه مذکور شد حضرت خضر پیغمبر علیه السلام نیز او را از محض لطف و شفقت تربیت فرموده است و گلستان سلوک و ارشاد را آب تربیت سرسبز ساخته و مناسبت الفاظ و معنی این بیت بر عارفان کلام نظم ظاهر است و قصه ملاقات ایشان بخضر علیه السلام چنین است که تقریر میکردند که مرا در اوایل طلب اشتیاق بسیار بودی بصحبت صلحا و بنصیحت ایشان و بحواله گرفتن ادعیه و اذکار از ایشان و بمقتضای من طلب شیئا وجد وجد اکثر اوقات آن دولت بوجود آمدی و این سعادت بحصول موصول شدی گاهی در مناجات گاهی در واقعات و گاه در ظاهر نیز چنانکه یکبار در تابستانی بمسجد جامع شهر بنماز جمعه رفته بودم بعد فراغ نماز مردی نورانی سفید ریش پیراهنی سبز پوشیده بمن مصافحه کرد و دستهای مبارک او بواسطهٔ بسیار خنکی در گرمی هوا فرح بخش می بود چنانکه دست از دست نگذاشت و مرا بدست گرفته بظاهر و باطن بر بود و روان شد و از پل زینه کدل گذرانیده در میان زال ڈگر رسانید و در میان آن نزدیک شد و رو بقبله استاد و دست برداشته مناجات کرد و ساعتی بهمین صفت دعوات خواند و باز از آنجا بدست گرفته از پل نوخ بار گذرانیده در محلهٔ خنده بون رسانیده در آنجا در گوشه زیر درخت بیدی بر کنار آب بهم نشستیم و در اثنای راه و آنجا هم نصایح بسیار تقریر فرموده که حالا زبان من از ادای آن عاجز است و مرا بواسطهٔ وقار و عظمت و هیبت مجال پرسیدن اسم مبارک او نبود ولی بزرگی او معلوم کرده باخلاص تمام التماس نمودم که چیزی از نصایح و ادعیه و اذکار من فقیر را عنایت فرمایند تا بطفیل شما در آن مداومت نمائیم و ببرکت شما بزودی نتیجه آن ببینم ایشان ببشاشت تمام در من نظر کرده فرمودند که هرچه از اوراد و وظایف میخوا

ومیخواهی خواندن خوانده باش که ما ترا رخصت عام دادیم و ان شاء الله دایما مددگار خواهیم بود و
نیز در آن وقت خوارق عادات ایشان بسیار مشاهده شد یکی ازان آن بود که از انجا تا خانهٔ ملک الدوبا
باوجود بعد و مسافت و حجب کثیره محسوسه آن خانه از تاثیر صحبت آن مرا بهم نزدیک نموده شد و وی فرمود
که صاحب این خانه بواسطه آنکه در درگاه حقتعالی چنین و چنان بی ادبی ها کرده است تا غایت توبه نکرد
حقتعالی بینائی چشم ازو برگرفت بعد از چندگاه ظاهر خواهد شد و وی در آنوقت بینا بود بعد از مدتی
آن موعود مشهود شد بعد ازان نماز عصر بهم گزاردیم و وی امامت کرد بعد از نماز غایب شد و من متحیر
شدم و از انجا راه بخانقاه که منزلگاه من بود دمید انستم و بواسطه حیرت آن چشمان من پراشک شده رسان
بخانقاه رسیدم و در دل من همان خار خار بود که الهی آن که بود شب در واقعه دیدم که کسی میگفت که آن
خضر پیغمبر بود بعد ازان مکرراً الی یومنا هذا اکثر اوقات در واقعات دیده میشود و نیز مخفی نماند که این اذکار
و اوراد که مرا از مشایخ سلسله و اولیای دیگر حواله شده چون بحوالیت خضر علیه السلام نیز موکد شده برکت در آن
دو چندان بلکه بیشتر ازان است *

المتن

اوست چون خضری و حکمتهای افعالش ازان
از قیاس مردم موسی صفت برتر شد است

الشرح یعنی برتر است از قیاس مردم صلحاء موسی وش که هنوز بر علوم لدنیه مختصه بخضر صفتان
واقف نشده باشند درین بیت ادا کرده شده است مضمون واقعه که خدمت خواجه نور الدین نوروز
آزاد دیده بودند در آن سال که بیعت کرده و پیش حضرت مخدومی مدظله توفیق اعتکاف تمام ماه مبارک
رمضان یافته بود ببرکت تربیت آنحضرت در آن خلوت ورا واقعات نیکو روی نمود و اکثر آنها را
در خلوت تعبیر رسیده جوابهای پسندیده شنیده تعبیر اینواقعه که ورا در اثنای تلاوت مردی الهام
داد و این نصایح فرمود که این شیخ تو بس بزرگ است و مشرف بشرف صحبت و تربیت خضر پیغمبر علی
نبینا و علیه السلام پس چون او خضر است معاملات او نیز مانند معاملات خضر برتر از قیاس ناس و برای حکمتهای
بیقیاس میباشد پس شما را مناسب آن است که از چون و چرائی افعال و اقوال او ساکت باشی و در پیروی
و رضاجوئی او ثابت باشی تا مقصود دو جهانی و سعادت جاودانی قرین وقت شما گردد تا آنوقت
خود مشار الیه اطلاع برین نسبت حضرت مخدوم بخضر علیه السلام نبود و این قصه از راه شفقت آنحضرت
با برکت این فقیر را معلوم گردانیده بود و چون خواجه مذکور این واقعه را بالعرض رسانیده آمد آنحضرت
اشارت باین فقیر کرده او را فرمودند که کیفیت این واقعه را ازو پرس و در حواله کردن آن باین فقیر
حکمت آن بود که تا یقین هردو بدان زیاده شود این فقیر را بواسطه آنکه این قصه از تقریر زبان
مبارک ایشان شنیده بود بسبب مزید یقین شود که آن تقریر راست بوده است که این سالک صادق را از
عالم غیب همچنین خبر دادند و آن راهی را با آنکه اینواقعه رؤیای من مطابق با واقعه بوده است
که بتحقیق این فضیلت ایشان راست که پیش از دیدن و گفتن من نیز دیگران خود چنین تقریر فرمودند
سوال اگر کسی گوید که قصه خضر و موسی علیهما السلام چونست و افعال فوق القیاس او چگونه

بوده است جواب گوئیم که این قصه ایست که حق سبحانه و تعالی در کلام مجید مر حبیب خود محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بیان فرموده است چنانکه بعد ازین بیاید پس اصلا مجال شک و احتمال شبهه درین قصه راه نیست و در احیاء العلوم مذکور است که فما من قصة فی القرآن الا فی سیاقها الفایدة فی حق النبی وامته و محققان گفته اند که فایده و حکمت در ضمن این قصه اشارت بیان احوال پر اشکال پیران محققین است و تعلیم آداب مریدان ایشان که تسلیم است از دل و جان در خدمت ایشان خواه آن پیران را نسبت تربیت خضر پیغمبر علیه السلام بوده باشد خواه نباشد اما آنها که بشرف این نسبت نیز مشرف اند مثل شیخ محی الدین عربی چنانکه مسطور شد و شیخ ما مشابهت حالات و مناسبت معاملات ایشان با احوال و اعمال خضر علیه السلام موکد تر و اقوی و اظهر میباشد و یکی از دلایل قول ما که محققان گفته اند تا آخر قول شیخ شیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی است قدس سره در کتاب عوارف المعارف آورده اولا در باب دوازدهم و یحذر الاعتراض علی الشیوخ فانه سم قاتل للمریدین وقل ان یکون المریدان لایعترض علی الشیخ بباطنه فیفلح ویذکر المرید کلما اشکل علیه من تصاریف الشیخ قصة موسی مع الخضر کیف کان یصدر من الخضر تصاریف ینکرها موسی علیه السلام ثم لما کشف له عن معناه ظهر لموسی وجه الصواب فی ذلک هکذا ینبغی للمرید ان یعلم ان کل تصرف اشکل علیه صحته من الشیخ عند الشیخ فیه بیان و برهان و ثانیا در باب پنجاه و نهم همان کتاب ینبغی للمرید انه کلما اشکل علیه شیء من حالة الشیخ یذکر قصة موسی مع الخضر علیهما السلام کیف کان الخضر یفعل اشیاء ینکرها موسی فاذا اخبره الخضر بسرها یرجع موسی عن انکاره فما ینکره المرید لقلة علمه بحقیقة ما یوجد من الشیخ فللشیخ فی کل شیء عذر بلسان العلم والحکمة انتهی کلامه و کلام احیا ایضا کذلک کما سند کرد چون باجماع مشایخ یاد گرفتن این قصه هر مریدی را واجب است بنابران تمام این قصه را از تفسیر فارسی نقل کنیم تا هر کس بر وجه صحت و بطریق سهولت ازینجا یاد گیرد فی تفسیر الکاشفی آورده اند که موسی علیه السلام بعد از هلاک فرعون و فرعونیان بنی اسرائیل را جمع کرده خطبه خواند که فغان از مستمعان بر آمد و همه اوراد و کلمات و تامل در معنی آن و حقایق و دقایقش متحیر شدند یکی از عظام قوم گفت یا کلیم الله هیچکس باشد در روی زمین از تو داناتر موسی علیه السلام فرمود که نمیدانم که در همه عالم از خود داناتری و گویند در ضمیر مبارکش این گذشت بی آنکه بدان تلفظ فرماید حق تعالی بدو وحی فرستاد که ما را در مجمع البحرین بنده ایست که اختصاص داده ایم او را بعلم خاص برو و با یکی از خواص خود تا منزل وی و با خود ماهی بریان کرده همراه بر که ترا راه بدان خواهد نمود حضرت موسی علیه السلام تهیه فرمود و روی براه آورده و اذ قال موسی و یاد کن ای محمد چون گفت موسی لفتیه مر دشاب خادم خود را یعنی یوشع بن نون که بطلب خضر علیه السلام لا ابرح همیشه خواهم رفت حتی ابلغ مجمع البحرین تا برسم بمجمع البحرین را که مقام اوست و آن ملتقا بحر فارس و روم بود و گویند که آن موضع از افریقیه است او امضی حقبا یا می روم زمانی دراز که هشتاد سال باشد یعنی بهیچ وجه روی از سفر نمی تابم تا او را نمی یابم بلیت

دست از طلب ندارم تا کام من بر آید
یا تن رسد بجانان یا جان ز تن بر آید

ای یوشع تو با من موافقت نمای در طلب این بنده صالح یوشع فرمود که آری من با تو موافقم و رفاقت

ترا مغتنم می شمارم مصرعه   خوش است آوارگی آنرا که همراهی چنین باشد ؎

یوشع علیه التحیه چند تا نان و ماهی بریان کرده بر داشت باتفاق موسیٰ روان شد فلما بلغا پس آن هنگام که روان
شدند برسیدند مجمع بینهما مجمع که میان دو دریاست انجا بر صخره که بر کنار چشمه بود نشستند و موسی
علیه السلام بخواب رفته یوشع در آن چشمه وضو ساخت و قطره از دست وی بر آن ماهی بریان چکید فی الحال
زنده شد و بدریا رو نهاد و یوشع متحیر گشت و موسی از خواب آمده تفقد حال ماهی و یوشع نانموده روی
براه نهاد و از غایت تعجیل سفر نسیا حوتهما فراموش کردند ماهی خود را فاتخذ سبیله و فرا گرفت ماهی راه خود را
فی البحر در دریا سربا مثل سردابه که دران تو ان رفت هر جا که ماهی میرفت آب بر بالای آن چون طاق مرتفع
می ایستاد و زمین خشک گشت فلما جاوزا پس وقتیکه در گذشتند از مجمع البحرین قال گفت موسی لفته
مر جوانمرد خود که وقت چاشت شد آتنا غداءنا بیار طعام چاشت ما تا بخوریم که گرسنه شدیم و دمی چند
بر آسائیم لقد لقینا هر آینه دیدیم من سفرنا هذا ازین سفر که کردیم نصبا رنج و سختی چون یوشع سفره پیش
آورد قصه ماهی یادش نماند قال ارایت گفت خبر داری اذ اوینا الی الصخرة چون جای گرفته بودیم
ما یان بر صخره بر کنار چشمه فانی نسیت الحوت بدرستیکه من فراموش کردم ماهی را یعنی قصه ماهی که با تو بگویم
وما انسانیه و فراموش نکرد بر من ذکر او را الا الشیطان مگر شیطان که مرا مشغول ساخت ان اذکره از انکه
یاد دهم ترا و اتخذ سبیله و گرفت ماهی راه خود را فی البحر در دریا عجبا راه عجب که هر جا که میرفت راه فراخ
پیدا میشد و زمین دریا خشک میگشت قال گفت موسی ذلک آن قصه ماهی است ما کنا نبغ آنچه بودیم
که می طلبیدیم چه حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد که آن ماهی ما را راه خواهد نمود بدان کس که می طلبیم فارتدا
پس باز گشتند علی آثارهما بر نشانهای قدم خود قصصا از پی رفتنی تا رسیدند بدان موضع که ماهی بدریا
آمده بود راهی دیدند گشاده و خشک شده بدان در آمدند فوجدا عبدا پس یافتند بنده من عبادنا از بندگان
ما که بمحض عنایت آتیناه دادیم او را رحمة بخششی من عندنا از نزدیک ما که وحی است و نبوت بقول بعضی
او را پیغمبر دانند یا طول عمر بمذهب آنها که به نبوت او قایل نیستند و علمناه و بیاموختیم او را من لدنا علما از
نزدیک ما که علمی خاص است بما و کسی آنرا نداند الا بتعلیم آن در حقایق سلمی از ذوالنون المصری نقل می کنند که
حکم کننده بر خلق بمواقع توفیق و بمواقع خذلان و گفته اند که علمی است که حاصل شود بی واسطه کسب و
تلقین حرف و صاحب کشف الاسرار فرموده که داننده این علم محقق است از ما یافته سخن گوید در
فتوحات از سلطان العارفین نقل می کند که با جمعی دانشمندان می گفتند که اخذتم علمکم میتا عن میت
واخذنا علمنا عن الحی الذی لا یموت ؎

نظم

گلشنی کز نقل روید یکدم است   گلشنی کز عقل روید خرم است
گلشنی کز گل دمد گردد تباه   گلشنی کز دل دمد وا فرحتا
علم چون بر گل زنی ماری شود   علم چون بر دل زنی یاری شود

آورده که چون بجای خضر رسیدند او را دیدند که تکیه کرده و جامهٔ خود را بسر کشیده موسی علیه السلام سلام کرد
خضر جامه از روی خود دور کرده جواب سلام داد گفت تو کیستی گفت من موسی ام پیغمبر بنی اسرائیل
حق تعالی فرموده که با تو صحبت دارم و از تو چیزی بیاموزم و در جواب گفت کسی گوید پیغمبر صاحب شریعت

چگونه از کسی بیاموزد گفتند که رسول میباید که اعلم باشد از مُرسلٌ الیهم در آنچه بدیشان آورده است
از اصول و فروع دین و هر چه از این قبیله باشد تعلیم آن منافی نبوت نیست و نکته انتم اعلم بامور دنیا
کم موید این قول است قال له موسی گفت مر خضر را موسی هل اتبعک آیا پیروی کنم ترا علی ان تعلمن
بر شرط آنکه بیاموزانی مما علمت از آنچه بتو آموخته اند رُشداً علمی که مبنی بر رشد باشد یعنی اصحاب خیر
قال انک گفت بدرستیکه تو لن تستطیع نمیتوانی معی صبراً با من شکیبائی کردن موسی گفت چرا صبر
نتوانم گفت بجهت آنکه تو صاحب شرعی حکم تو بر ظاهر است شاید از من عملی صادر شود که در ظاهر آن منکر و ناشایست
نماید و تو وجه حکمت آن ندانی و بر آن صبر کردن نتوانی و کیف تصبر چگونه صبر کنی علی مالم تحط بر آن
چیزی که احاطه نکرده باشی به خبراً از روی دانش یعنی علم تو بر آن نرسیده باشد قال ستجدنی
گفت موسی زود باشد که یابی مرا ان شاء الله صابراً اگر خواهد خدا صبر کننده بر آنچه از تو بینم و لا اعصی
لک امراً و نافرمانی نکنم مر ترا امراً در هیچ کاری قال گفت خضر که ای موسی فان اتبعتنی پس اگر پیروی کنی
مرا فلا تسألنی عن شیء پس مپرس مرا از چیزی که منکر باشد و وجه صحت آن ندانی و افتتاح بسوال
مکن حتی احدث لک تا من نو سازم برای تو منه از آن چیز ذکراً بیانی که در یابی موسی قبول
نمود آنچه خضر فرمود هر دو باهم روی نهادند براه و یوشع بر عقب ایشان میرفت فانطلقا پس رفتند تا رسیدند
بر ساحل دریا تا رسیدند بکشتی و از اهل آن استدعای رکوب ران نمودند ملاحان اول راضی نشدند
و در آخر خضر را شناخته تعظیمی را آن کشتی در آوردند و تواضع نمودند حتی اذا رکبا فی السفینة تا چون
نشستند در کشتی و میان دریا رسیدند خضر تبری برداشت پنهان از قوم خرقها سوراخ کرد کشتی را قال
اخرقتها گفت موسی آیا سوراخ کردی کشتی را لتغرق اهلها تا غرق گردانی اهل کشتی را چه سوراخ سبب
دخول آب است دران و دخول آب موجب غرق شدن سفینه لقد جئت شیئاً امراً بدرستیکه آوردی
چیزی شگفت و شنیع و بر دل گران قال الم اقل لک گفت خضر آیا نه گفتم ترا که تو لن تستطیع معی
صبراً نمیتوانی با من صبر کردن قال گفت موسی که آن سخن از خاطر من رفته بود لا تؤاخذنی مواخذه
مکن مرا بما نسیت بآنچه فراموش کردم و لا ترهقنی و در مرسان من امری از کار من عسراً دشواری
یعنی بر من سخت فرا مگیر و با من بدین مقدار مضایقه مکن فانطلقا پس از سفینه بیرون آمدند برفتند
تا بدیهی رسیدند در خارج ده جمعی کودکان بازی میکردند پسری زیبا روی و بلند قامت خط سبز
بر پشت لب او ظاهر شده نام او خوشبو دیا حیور نام پدرش سلاش یا کماروی و نام مادرش شاموبه
یا رحمی در میان ایشان بود موسی و خضر علیهما السلام میرفتند حتی اذا لقیا غلاماً تا چون بدیدند
پسری را که ذکر کردیم او را از میان اقران طلبید پس بدیوار برد فقتله پس کشت او را بذبح یا خناق
قال اقتلت نفساً زکیة گفت موسی آیا کشتی نفسی پاک را بغیر نفس بغیر نفسیکه او کشته باشد یعنی
او پاک بود از قتل بغیر حق پس بی قصاص او را چگونه کشتی لقد جئت هر آینه آوردی شیئاً نکراً
چیزی ناپسندیده قال الم اقل لک گفت خضر آیا نگفتم مر ترا در اول مصاحبت که تو لن تستطیع
قوت نداری و نتوانی معی صبراً با من و فعلهای من صبر و شکیبائی قال گفت موسی ان سألتک اگر سوال

کنم ترا عن شیئ از چیزی که صادر شود مثل این افعال منکره بعدها پس ازین کرت فلا تصاحبنی پس
مصاحبت مکن با من قد بلغت بدرستیکه رسیدی تو من لدنی عذرًا از نزدیک من عذری یعنی چون بار
ترا مخالفت کنم هرآئینه در ترک صحبت من معذور باشی و در حدیث آمد که خدایتعالی رحمت کند بر برادرم
موسی که از روی شرم گفت فلا تصاحبنی اگرچنانچه صبر کردی در مصاحبت خود در نگ نمودی هرآئینه
چیزهای شگفت دیدی فانطلقا پس درگذشتند و رفتند حتیٰ اذا اتیا تا چون آمدند اهل قریة باهل دهی
که انطاکیه بود یا آنکه بصره بود یا جروان از رمنه یا برقه از روم میان بزیر زمین و اهل آن ده چون شب شدی
دروازه در بستندی و برای هیچکس نکشادندی بنماز شام بود که موسی و خضر علیهما السلام بدان ده رسیدند
خواستند که بدیر در آیند کسی دروازه نکشود استطعما طلب طعام کردند اهلها اهل آن ده را و گفتند اینجا
غریب رسیدیم و گرسنه نیز هستیم چون ما را در ده جای ندادید باری طعامی جهت ما بفرستید فابوا پس سرباز زدند
اهل آن قریه ان یضیفوهما از آنکه ایشانرا مهمانی کنند ایشان شب گرسنه بر بیرون ده بودند بامداد روی
براه نهادند فوجدا فیها پس یافتند در نواحی دیه جدارًا دیواری مایل شده بیکطرف افتادن یرید ان ینقض
میخواست که آن دیوار بفتد و بر گردد یعنی نزدیک بود به افتادن فاقامه پس خضر راست کرد آن دیوار را
با آنکه اساسش را بسنگ و گل استحکام داد قال گفت موسی که اهل ده ما را جای ندادند و طعام نیز نفرستادند
پس بچه جهت دیوار ایشانرا عمارت کردی لو شئت لاتخذت علیه اجرًا اگر میخواستی هرآئینه فرا میگرفتی بر تعمیر
این دیوار مزدی قال هذا فراق بینی و بینک گفت خضر این است جدائی میان من و میان تو یعنی گفته
بودی اگر نوبت ثالثه چیزی بپرسم با من صحبت مدار اینک وقت فراق رسید سانبئک زود باشد
که آگاه سازم ترا بتاویل مالم تستطع بمعنی آنکه نتوانستی علیه صبرًا بر آن شکیبائی نمودن و از حسب ظاهر
بر آن انکار کردی اما السفینة فکانت لمساکین اما کشتی که بود مر محتاجان را که ده برادر بودند پنج
بر جا مانده و بیمار و پنج دیگر ملاحان که بجهت تحصیل معیشت خود یعملون فی البحر کار میکردند در دریا فاردت
پس میخواستم بحکم خدا ان اعیبها آنکه سوراخ کنم و کان و حالانکه هست وراءهم ملک پس راه ایشان
پادشاهی که او را جلندی بن کرکوه یا خذ کل سفینة میگرفت هر کشتی درستی که می بیند غصبًا بغصب یعنی از
کشتیبانان باز می ستاند من آن کشتی را معیوب کردم تا او غصب نکند و آن محتاجان بکلی محروم نگردند

بیت
خضر اندر بحر کشتی می شکست   صد درستی در شکست خضر هست

و اما الغلام و اما پسر کشته فکان ابواه مؤمنین پس بودند پدر و مادر او گرویدگان فخشینا پس دانستیم
ما و ترسیدیم ان یرهقهما آنکه در رساند بدیشان طغیانًا و کفرًا بی باکی و کفران نعمت یعنی شاید که بافسق و
کفر او در رساند از روی مهربانی که والدین بر ولد هست و آن در ساختن موجب کفر و طغیان باشد فاردنا پس
میخواستیم ان یبدلهما ربهما آنکه بدل دهد ایشانرا پروردگار ایشان خیرًا منه بهتر ازو زکوة از روی
پاکی و طهارت یعنی از لوث گناه و شوب اخلاق ردیه مزکی باشد و اقرب رحمًا نزدیکتر از جهت بخشایش
و مهربانی بر پدر و مادر آورده اند که حق تعالی بعوض آن پسر ایشانرا دختری داد و پیغمبری او را در عقد
خود در آورده هفتاد پیغمبر از نسل او پدید آمدند +

مثنوی

آن پسر را کش خضر ببرید حلق | سر آن را در نیابد عام خلق
آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست | نایب است و دست او دست خداست
بس عداوتها که انیاری بود | بس خرابیها که معماری بود

واما الجدار فکان وامادیوار که هست لغلامین یتیمین برای دو کودک یتیم نام او حرم و حریم والیشان هستند فی المدینة در شهر مراد قریه مذکور است وکان تحته کنز لهما و بود در زیر دیوار گنجی برای ایشان واگر دیوار بیفتادی آن گنج ظاهر شدی و مردمان بر داشتندی وکان ابوهما صالحاً و بود پدر ایشان صالح نام او کاشح و گفته اند میان ایشان و پدر صالح ایشان هفت پدر دیگر بوده خدای تعالی ایشان را بجهت صلاح پدر محافظت نمود فاراد ربک پس خواست پروردگار تو ان یبلغا اشدهما آنکه برسند یتیمان بقوت و کمال رشد خود ویستخرجا کنزهما و بیرون آرند گنج خود را رحمة من ربک بخشیشی است از پروردگار تو وما فعلته عن امری و نکردم آنچه تو دیدی از برای خود بلکه بفرمان حق تعالی کردم که او خواست که گنج بمستحقان رساند آورده اند که آن گنجی از زر و نقره بود و گویند که کتب علمی و اشهر آنست که لوحی بود از زر برو نوشته بسم الله الرحمن الرحیم عجب میدارم که کسی ایمان دارد بقضا و قدر چگونه اندوهگین شود و شگفت میدارم از آنکه گرویده است بر رزاقی حق چرا خود را در تعب افکند و عجب است از کسیکه تصدیق مرگ کند چرا عمر خود در شادمانی گذراند و شگفت که از شخصی که ایمان دارد بحساب قیامت برای چه غفلت ورزد و عجب است از آنکه از دنیای دنی و تقلب احوال و انقلاب اسباب و داند چرا دل در و بندد لا اله الا الله محمد الرسول الله ذلک این است تاویل مالم تسطع حقیقت آنچه نتوانستی علیه صبراً بر آن کردن صبر آورده اند که موسی و خضر علیهما السلام یکدیگر را وداع کردند و هر یک بوی بمنزل آوردند محققان را درین قصه بسیار نکات و اسرار است خصوصاً صاحب بحر الحقایق در بیان مرید صادق و اشفاق پیر محقق بعبارتی خوش و تقریر دلکش آورده و بعضی از آن در جواهر التفسیر باز توان یافت انتهی کلامه

وفی مرصاد العباد فصل در بیان مقامات شیخی و شرایط و صفات آن قال الله تعالی فوجدا عبداً من عبادنا وعلمناه من لدنا علما وقال النبی صلعم لایزال طایفة من امتی قایمین علی الحق لایضرهم من خذلهم بدانکه حق تعالی خضر را علیه السلام اثبات مقام شیخی و مقتدائی کرد موسی علیه السلام بمریدی و تعلیم علم لدنی برو فرستاده از استحقاق شیخوخیت او خبر میدهد که عبداً من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما پنج مرتبه خضر علیه السلام میفرماید اولا اختصاص عبدیت حضرت که عبداً من عبادنا دوم استحقاق قبول انا حضرت انتباه بیواسطه که آتیناه رحمة سیوم خصوصیت یافت رحمت خاص از مقام عندیت رحمة من عندنا چهارم شرف تعلیم علوم از حضرت که وعلمناه پنجم یافت دولت علوم لدنی بیواسطه که من لدنا علما این پنج رکن است که بنای اهلیت شیخی و استعداد مقتدائی بر آن است شیخ باید که باین خاصیتها مخصوص گردد و بخصایصی دیگر موصوف بود که شرح آن بیاید ان شاء الله تعالی تا شیخی را مقتدائی نشاید اول مقام عبدیت است تا از رق ماسوای حق آزاد نشود اختصاص عبودیت من عبادنا نیابد و سالک تا با خود و عادت و شقاوت خود پیوند میماند آزاد نیست

بزرگان گفته اند هرچه در بندِ آنی بندهٔ آنی والمکاتب عبدٌ ما بقی علیه درهمٌ دوم قبول حقایق از انبار
حضرت است بیواسطه و آن میسر نشود تا بکلّی از حجبِ صفات بشری و روحانی خلاص نیابد زیرا که هرچه از پس حجب
آید بواسطه آید اگرچه بعضی چنان نماید که بیواسطه است چنانکه موسیٰ بیواسطه کلام می‌شنید و بحقیقت بواسطه
بود گاه شجره واسطه بود که مِنَ الشجرة ان یا موسیٰ انی انا الله و گاه ندا و صوت بودی که نودی من شاطی
الوادی الایمن و تفصیل این هرکس فهم نکند و معلوم باد که کلام حق تعالی حرف و صوت نداشت اما موسیٰ
علیه السلام بواسطه حرف و صوت ندا شنید و اگر بیواسطه توانستی شنید او را حواله بصحبت خضر نکردندی تا
بصیقلِ انک لن تستطیع معی صبرا بقایای آثار صفات انسانی از آئینه دلِ موسیٰ محو کنند در بدایت
نبوت خواجه را علیه السلام چون رفع حجاب بکمال نرسیده بود وحی حق بواسطه میبیافت که نزل به الروح
الامین علی قلبک در شب معراج چون کشف الصداع حقیقی بود واسطه از میان برخاست که فاوحی
الی عبده ما اوحی سیوم یافت رحمت خاص از مقام عندیت و آن خاص الخاص را باشد زیرا که برخورداران
از صفت رحمت سه طایفه اند عوام و خواص و خاص الخاص عوام و خواص بواسطه یابند و خاص الخاص
بیواسطه یابند برخوردی عام از صفت رحمانیت است و آن مقبول و مردود را باید از بهر آنکه رزق و صحت
و شفقت بر عیال کافر و مسلمان راهست و آن از خاصیت صفت رحمانیت است اگر اثر این رحمت
بودی یک شربت آب هیچ کافر ندادی بدانچه فرمود سبقت رحمتی علی غضبی ازین معلوم بود و هم
ازینجا گفته اند یا رحمان الدنیا و برخورداری خواص از صفت رحیمی است یا بواسطه قبول دعوات انبیا و متابعت
ایشان نعیم بهشت یابند و در آخرت که نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم و ازینجا گفته اند یا رحیم
الآخرة برخورداری خاص الخاص از صفت ارحم الراحمین است بیواسطه چنانکه انبیا را بود ایوب علیه السلام
میفرمود رب انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین و موسیٰ گفت رب اغفرلی ولاخی وادخلنا
فی رحمتک و انت ارحم الراحمین موسیٰ علیه السلام بشارت برحمت بیواسطه از مقام عندیت که رحمةً من
عندنا و از نتیجه تجلی صفات الوهیت و محو آثار بشریت و تخلق باخلاق ربوبیت است چهارم تعلیم علوم
از حضرت بیواسطه است و آن وقتی میسر شود که لوح دل را از نقوش علوم روحانی و عقلی و سمعی و حسی و
بصری بکلّی پاک و صاف کنند تا این انواع علوم بر الواح دل او مثبت است شاغل دل باشد از استعداد
قبول علوم از حضرت موسیٰ بیواسطه اگرچه علم توریت از حضرت حاصل بود و لیکن بواسطه الواح بود و
کتبنا له فی الالواح من کل شیء موعظة و تفصیلاً لکل شیء فایده صحبت خضر دیگر آن بود که تا دل موسیٰ
شایستگی کتاب حق گیرد و زحمت الواح از میان برخیزد و این مرتبه خواجه علیه السلام بود که فرمود
که اوتیت جوامع الکلم او را تعلیم قرآن از راه دل کردند نه از راه لب که الرحمن علم القرآن پنجم تعلیم
علم لدنّی بیواسطه اگرچه تعلیم علوم از حضرت بیواسطه تواند بود اما علم لدنّی نباشد چنانکه در حق داود
فرموده و علمناه صنعة لبوس لکم لتحصنکم من بأسکم و علم صنعت ذره از علم لدنّی نبود اگرچه از حق بود
و علم لدنّی بمعرفت ذات و صفات حضرت جلت تعلق دارد که بیواسطه تعلیم و تعریف حق حاصل آید چنانکه
خواجه علیه السلام میفرمود عرفت ربی بربی و یافت این علم بدان حاصل شود که مرد از وجود برآید

تا بدین زادن از لدنی خویش بلدن حق آنجا تلقی این علم یابد چنانکه خواجه علیه السلام فرمودند که
وانک لتلقی القرآن من لدن حکیم علیم و موسی علیه السلام میفرماید لن یلج ملکوت السموات والارض من
لم یولد مرتین انتهی کلامه و کیفیت این زادن هم بکلام او در شرح بیت همچو عیسی نیست ای زن لیک
بی فرزند نیست مبین شود ان شاء الله تعالی

المتن

گر تو عز صحبتش خواهی بلا تسأل بساز
از کفش ببریده طفلی را اگر خنجر شد است

الشرح

عز و عزت یکی است یعنی بزرگی و شرف و ارجمندی مقابل ذل و خواری و بی مقداریست
و لا تسأل یعنی سوال مکن اشارتست بآیه فان اتبعتنی فلا تسألنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا
اگر خضر پیغمبر بود در صحبت و متابعت موسی را شرط کرده بود بساز یعنی خوی کن خنجر حلقوم و نای
گلو مفصل معنی اگر دل انکار و بی پیری را گذاری و خواهش صحبت این شیخ خضری در سر داری میباید
که تسلیم و ترک سوال خوی کنی و چون و چرائی و اعتراض را یکسوی کنی اگرچه مثلا قتل بی گناهی که از
کبایر است ظاهر از وی صادر شده بینی و پیش از وقوف بر تاویل و حکمت پنهانی آن دامن از دولت صحبت
او نچینی و ایضا بباید دانست که این تسلیم و عدم اعتراض باتفاق همه مریدان صادقین مشایخ محققین
خضری هم باشند مانند شیخ ما خواه نباشند چنانکه بالا در شرح بیت سابق مشروح شد و همچنین
مولانای رومی در مثنوی فرموده

نظم

چون گرفتی پیر هین تسلیم شو
همچو موسی زیر حکم خضر رو
صبر کن در کار خضر ای بی نفاق
تا نگوید خضر رو هذا فراق
گرچه کشتی بشکند تو دم مزن
گرچه طفلی را کشد تو مو مکن
هر که او مر پیر را شد زیر دست
روشنائی دید و از ظلمت برست
شرط تسلیم است نی کار دراز
سود نبود در ضلالت ترکتاز

و کذا فی مرصاد العباد فصل یازدهم در بیان شرایط و صفات مریدی قال الله تعالی فان اتبعتنی فلا تسألنی
عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا و قال النبی علیه السلام علیک بالسمع والطاعة وان کان عبدا
حبشیا بدانکه ارادت دولتی بزرگ است و تخم جمله سعادتهاست و بعد بیان بسیطی هم در ارادت بر کتاب
مذکور است که چون این تخم ارادت در زمین دل کسی افتاد باید که آنرا غنیمتی بزرگ شمرد و آن مهمان غیبی را
عزیز دارد و او را غذای مناسب دهد و آن غذا بحقیقت جز در پستان ولایت مشایخ نیابد زیرا که
تخم ارادت بر مثال طفلی است نوزاده غیب غذای او هم از پستان اهل غیب توان داد پس بطلب
شیخ کامل برخیزد اگر در مشرق نشان دهند یا در مغرب بخدمت او تمسک کند و تسلیم تصرفات او
شود و اگر بخدمت او بوالعجبی نماید بشارت علیکم بالسمع والطاعة مطاوعت نماید و کار فرماید که
اگر در تصرف باشد او را به از تصرف خود باشد و فرموده ان کان عبدا حبشیا که اگر تصرف به از ان
باشی که در تصرف خود فی روضة الاحباب در همین سال یعنی در سال معراج بیعة العقبة الاولی واقع شد
گویند که دوازده نفر از اهل مدینه در موسم حج بزیارت کعبه بمکه آمدند و عبادة ابن الصامت از انجمله بود و

عقبہ با آنسرور ملاقات نمودند و بیعت کردند از عبادۃ بن صامت بصحت رسید کہ گفت بایعنا رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم علی السمع والطاعۃ فی العسر والیسر والمنشط والمکروہ فی التفسیر القشیری قال اللہ تعالی ام تریدون
ان تسألوا رسولکم الآیہ ان بنی اسرائیل اذوا موسی فنہی المسلمون عن فعل ما اسلفوہ وامروا بمراعات حشمۃ الرسول
بغایت ماینبغی فی الامکان فکانوا بحضرتہ کان علی رؤسہم الطیر قال اللہ تعالی وتعزروہ وتوقروہ وحسن
الادب فی الظاہر عنوان حسن الادب مع اللہ فی الباطن و در احیاء العلوم حجۃ الاسلام امام محمد غزالی تواضع و
تسلیم ترک سوال پیش از وقت از وظایف متعلمین شمردہ خواہ آن متعلمین مرید ہم نباشند یا باشند کما قال
الوظیفۃ الثالثۃ ان لایتکبر علی العلم ولایتامر علی المعلم بل یلقی الیہ زمام امرہ کلہ فی کل تفصیل ویذعن لنصیحۃ
اذعان المریض الجاہل الطبیب المشفق الحاذق وینبغی ان یتواضع لمعلمہ ویطلب الثواب والشرف بخدمتہ قال الشعبی
صلی زید بن ثابت علی جنازۃ فقربت لہ بغلتہ لیرکبہا فجاء ابن عباس رض واخذ برکابہ فقال زید خل یا ابن عم
رسول اللہ فقال ہکذا امرنا ان نفعل بالعلماء والکبراء فقبل زید بن ثابت یدہ وقال ہکذا امرنا ان نفعل باہل بیت نبینا ص وقال النبی ص لیس من اخلاق المومنین الملق الا فی طلب العلم
فلاینبغی ان یتکبر علی العلم ومن تکبرہ علی العلم ان یستنکف من الاستفادۃ الا من المرموقین المشہورین وہو
عین الحماقۃ فان العلم سبب النجاۃ والسعادۃ ومن یطلب مہربا من سبع ضار یفترسہ لایفترق ان یرشدہ
الی المہرب مشہور او خامل وضراوۃ سباع النار بالجاہل باللہ اشد من ضراوۃ کل سبع فالحکمۃ ضالۃ المومن یغتنمہا
حیث یظفر بہا ویتقلد المنۃ لمن الیہ کاینا من کان ولذلک قیل العلم حرب للمتعالی کالسیل حرب للمکان
العالی فلاینال العلم الا بالتواضع والقاء السمع قال اللہ تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان لہ قلب او القی
السمع وہو شہید ومعنی کونہ ذا قلب ان یکون قابلا للعلم فہما ثم لاتعینہ القدرۃ علی الفہم حتی یلقی السمع
وہو شہید حاضر القلب یستقبل کل ما یلقی الیہ بحسن الاصغاء والضراعۃ والشکر والفرح وقبول المنۃ فلیکن المتعلم
لمعلمہ کارض دمثۃ نالت مطرا غزیرا فتشربت بجمیع اجزائہا واذعنت بالکلیۃ لقبولہ ومہما اشار المعلم
علیہ بطریق فی التعلم فلیقلدہ ولیدع رایہ فان خطا مرشدہ انفع لہ من صوابہ فی نفسہ اذ التجربۃ یطلع علی
دقایق یستغرب سماعہا مع انہ یعظم نفعہا فکم من مریض محرور یعالجہ الطبیب فی بعض اوقاتہ بالحرارۃ
لیزید فی قوتہ الی حد یحتمل صدمۃ العلاج فیعجب منہ من لاخبرۃ لہ وقد نبہ اللہ تعالی بقصۃ الخضر والموسی
حیث قال الخضر انک لن تستطیع معی صبرا وکیف تصبر علی مالم تحط بہ خبرا ثم اشترط علیہ السکوت
والتسلیم فقال فان اتبعتنی فلاتسألنی عن شیء حتی احدث لک منہ ذکرا ثم لم یصبر ولم یزل
فی مراۃ مجادلتہ الی اذا کان ذلک سبب فراق بینہما وبالجملۃ کل متعلم استبقی لنفسہ رایا واختیارا
وراء اختیار المعلم فاحکم علیہ بالاخفاق والخسران فان قلت فقد قال اللہ تعالی فاسئلوا اہل الذکر
فالسوال مامور بہ فاعلم انہ کذلک ولکن فیما باذن المعلم فی السوال عنہ فان السوال عما لم یبلغ رتبتک
الی فہمہ مذموم ولذلک منع الخضر موسی عن السوال ای دع السوال قبل اوانہ فالمعلم اعلم بما انت اہلہ
وباوان الکشف ومالم یدخل اوان الکشف فی کل درجۃ من مراقی الدرجات لایدخل اوان السوال
وقد قال علی رض ان من حق العالم ان لاتکثر علیہ بالسوال ولاتعنتہ فی الجواب ولاتلح علیہ اذا کسل
ولاتاخذ بثوبہ اذا نہض ولاتفشی لہ سرا ولاتغتابن عندہ احدا ولاتطلبن عثرتہ وان زل قبلت

معذرته وعلیک ان توقره وتعظمه مادام یحفظ امر الله ولا یجلس امامه وان کان له حاجة سبقت القوم
الی خدمته در فتاوی آورده است که هر که انبیاء را وعلم علماء را بنظر حقارت نگرد یا ذکر ایشان باهانت کند کافر
شود و در خلاصه آورده است که واجب است بر متعلم وحق است مر استاد را پیروی شش چیز اول آنکه استاد را بنام نخواند
دوم بجای استاد ننشیند نه در حضور و نه در غیبت سیوم بوقت نشستن پیش وی بدو زانو باادب نشیند چهارم
پیش وی نخندد پنجم در وقت سخن گفتن آواز خود بر آواز استاد بر ندارد ششم آنچه فرماید قبول
کند و در شرعه آورده است لا یتبع زلته ولا یغتر به پس روی استاد بلغزش او نکند و قصهٔ موسی و خضر علیه
السلام یاد آرد و محک خود سازد و استاد را خدمت کند بمال وجان وچون بخانه او رود آواز نکند و منتظر باشد
بیرون آمدن او وقال الله تعالی ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم پیغمبر علیه السلام را آواز می
کردند از پس حجرات فرمان رسید که این بی ادبی است اگر صبر کنند تا بیرون آید هر آینه خیر ایشان باشد نقل
من العمدة وفی شمایل الاتقیا کمال مرید آنست که اگر از شیخ قولی و فعلی در وجود آید که آن بظاهر خلاف شریعت
و طریقت نماید مرید باید که بد عقیده نشود و اعتراض نکند بر کژ بینی و نافهمی خود حمل کند چنانچه خضر موسی
را گفت فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا چون خضر کشتی شکست و بچه را کشت و دیواری
بی مزد عمارت کرد مهتر موسی را طاقت نماند پرسید که این چرا کردی مهتر خضر گفت هذا فراق بینی و
بینک پس کمال مرید آن باشد که بر قول وفعل شیخ اعتراض نکند تا مفارقت حقیقی با شیخ نماید و معنی
علیکم بالسمع والطاعة را بر لوح دل ثبت گرداند و نظر بکند در آنکه خواجه احمد نهاوندی را چون حادثهٔ چرانیدن
خوکان پیش آمد هزار مرید صاحب سجاده بد عقیده شدند مگر فرید الدین عطار را بلکه ایشانرا گفت که موافقت
نکنید علماء آن عهد خواجه فرید الدین عطار را تکفیر کردند که در کفر موافقت مینمائی خواجه گفت اند روی شرع
همین اند که شما میفرمائید فاما در صدق ارادت نجات مرید بنجات پیر و هلاک مرید بهلاک پیر باشد ٭ رباعی

انجا که نصیب خوب کیشان بخشند — قسمی بمن رند پریشان بخشند
گر نیک نیم مرا از ایشان دانند — ور بد باشم مرا بدیشان بخشند

همه مریدان خواجه احمد بنظر ظاهر کردند و خلاف امر دیدند خواجه فرید الدین عطار بدیدهٔ باطن نفاذ حکم پیر
دید و سری و معامله که حق با شیخ بود آنرا معاینه کرد و موافقت نمود

المتن

اوست خضری از آن ره خاطرش گیرد قرار
ز آب جاری هر کجا آوازهٔ جر جر شد است

الشرح درین بیت اشارتست بیک شمهٔ کریمهٔ آنحضرت که بیشتر مقام در جوار آبهای جاری
میکردند و میفرمودند که اینکه قرار خاطر من جز بر آبهای جاری نمیباشد بواسطهٔ نسبت با خضر که اینکه
مواضع اکثر گذرگاه او میباشد ولهذا چشمه ها را بدست مبارک خود از خس و خاشاک پاک میساختند و در
مواضعیکه آب جاری از بلندی بفرود میرفتی ناودان ها می ماندند که انجا غلغل کردان ایستاده بی تکلف دست
میداد و شنیدن آواز جر جر او نیز خوشحال میساخت و دیدن صفائی او نیز بجان فرح می بخشید و اکثر اوقات
این حدیث میخواندند که النظر الی الماء عبادة وگاهی این بیت را نیز بر زبان میراندند ٭ بیت

بنشین برلب جوی وگذر عمر ببین　　این اشارت زجهان گذران مارابس

وفی شواهد النبوة از انجمله یعنی از جمله معجزات آنست که در زمین آبی بود هر که از ان آب بیخورد البته بمرد رسول صلعم بآن آب پیغام فرستاد که مردمان مسلمان شدند تو نیز مسلمان شو آن آب مسلمان شد دیگر هر کس که ازان آب بیخورد و بیرا تب میگرفت اما نمی مرد ایضًا گرد چشمه ها صفه ها به نیت مساجد ساخته میکردند و در مشغول آن تابعان را به بیان کثرت ثواب ترغیب میدادند و یکبار در قریه آ ہام بیکفربی عصا سنگلاخی بشگافته جوی کنند که بمدد آب آن نفع زراعات مردم بسیار است و گرداگرد آن سنگ چند صفه باسم مسجد ساخته میکردند و درسعی آن دو ماهی انجا ملازمت کردند و وظایف و زینه انجا ادا میکردند و حالا آن موضع بیمن قدوم مبارک آنحضرت وظایف خوانان ایشان مقام غیبیان پارسا شده است و در نیوقت باسم پیره بل شهرت یافته و حضور دل در طاعت و عبادت بسیار مجرب گشته و یکی از مخلصان آنحضرت نقلکرده که من یکبار انجا حضرت خضر را دیدم از زبان مبارک او ثنای حضرت مخدومی و ترغیب متابعت او و فضیلت عبادت آن موضع بسیار شنیدم والله اعلم ؏

المتن

هر سحرگه بود غسلے لازمش در سالها
قلب و روح و سر او زین روی مطهر شده است

الشرح وفی مناقب لابی حنیفة الکوفی رحمة الله علیه ومن ورعه انه کان یغتسل کل یوم بلا موجبة ودر اوراد شیخ معین الدین چشتی قدس سره مذکور است که اگر بتواند آخر شب متواتر غسل کند که متقبل گشت بعضے مشایخ بجای وضو غسل میکردند و می گفتند که طهارت ظاهر و باطن باین طریق نیکو حاصل گردد و آنحضرت مدظله و دوام برکاته علی المخلصین میفرمودند که مرا تا قریب بیست سال در آخر شب غسل وظیفه بود و برای آنکه در روز نیز گاه گاه دو سه بار کرده میشد و وقتی در قریه نادل میباشیدند و انجا چشمه را خاصه برای غسل در حجره گرفته بودند فقیر میدیدم که اکثر اوقات انجا هر روز چند بار غسل میکردند و در اثنای غسل کلمه شهادت و کلمه تمجید و کلمات استغفار و آیات توبه بسیار میخواندند و بیان فضیلت این غسلها بسیار میکردند و میفرمودند که این عبادتیکه در هر دینی مقبول است از برای تطهیر باطن بسیار تاثیر دارد و میفرمودند که وضو بر وضو نور علی نور است ثابت شده بنص حدیث الوضوء علی الوضوء نور علی نور پس غسل بر غسل نیز نور علی نور باشد فیاسًا علی هذا الحدیث باآنکه وضو نیز در غسل حاصل میشود و میفرمودند که مداومت غسل هر سحرگاهی بی ناغه برای صحت تن نیز فواید بسیار دارد و زیوچند ال نام مردی مخلص بود که مبتلا بود بدرد شکم از سردی طبع او را هیچ دارو سود نمی کرد اتفاقا روزی بعرض آنحضرت رسانید ایشان فرمودند که در هر سحرگاه بآب سرد غسل کرده باشی ان شاء الله تعالی امید است که حق تعالی ترا صحت بخشد و سردی طبع تو بگرمی مبدل شود پس چون وی بفرموده آنحضرت برین مداومت کردان گرفت آن درد دفع شد و بالی ملازمت نمود تا مزاج او باعتدال آمد و بکلی صحت یافت و همچنین چندین دیگر را که برای دفع همین درد فرموده بودند سودمند آمده و کذلک چند مرید را که خاصه برای عبادت و تنویر قلب فرموده اند چند سال است که ببرکت نفس مبارکش توفیق مداومت بر آن یافته میباشند و نیز میفرمودند که من

در اوایل در زمستان که جویهای یخ بسته بود بحمام رفته حمامیان در نکشادند و بدرون راه ندادند
که هنوز نیم شب است شاید که تو دزد باشی و باین بهانه درآمده اشیای ما را ببری هرچند الحاح کردم
قبول نکردند تا ترسیدم که در تهجد بیگاه شود سد آن باب کرده برلب جوی ما رفتم یخ بسته بود شکستم
در میان آب آمده غسل کردم حق تعالی مرا در آن مشقت و بیقراری بظهور سکینه تجلی تسکین داد و بقدر
رنج گنجی عطا کرد پس افتان و خیزان بحجرهٔ خانقاه آمده بعد ازان سوگند خوردم که هرگز بحمام نه درآیم
بعد ازان همیشه این غسل با آب سرد میکردم اکثر در همان جوی بعضی مخلصان را نیز میفرمودند که غسل با آب سرد
کرده باشید که بسیار فضیلت دارد و از حمام رفتن نفرت میدادند در ترغیب الصلوة و در بعضی کتب
معتبرهٔ فقه مذکور است که جمله غسلها دوازده است چهار فریضه است یکی غسل بعد انزال منی بشهوت در بیداری
یا در خواب که آنرا احتلام گویند دوم غسل بعد غایب شدن حشفه در فرج اگرچه آب منی نه بیند سیوم غسل
بعد حیض چهارم غسل بعد از نفاس و چهار سنت است یکی غسل روز جمعه دوم غسل روز عرفه سیوم غسل عیدین
چهارم غسل احرام حاجیان را و دو واجب است یکی غسل میت که در حق زندگان واجب است و مرده پیش از
تکفین و تجهیز غسل دهند دوم غسل کافری که جنب مسلمان شود و مستحب است یکی غسل کودک که بسال بالغ
شده است دوم غسل کافری که جنب نباشد پس اگر کسی گوید غسلهای مشروع همین دوازده است و غسلهای که
ورای این اوقات سالکان را مداومت بران مینماید چگونه است گوییم که این دوازده غسل که شمرده
اند عام است مر عوام و خواص را اما ورای این غسلها دوازده گانه غسلهای بسیار است که خاص است مر اهل عزیمت را
و صاحبان احتیاط و اهل سلوک را چنانکه غسلی در وقت توبه و ارادت می کنند و نیز در وقت تجدید توبه و ارادت
و در وقت اخذ تلقین ذکر از مشایخ و در وقت احرام بستن بزیارت مشایخ و غسل نذر و غسل به نیت حصول
الحضور و غسل نور علی نور و غسل بعد عطلت و غفلت و غسل به نیت دفع خواب غفلت بعد از بیدار شدن
و مانند این چنانکه در عوارف المعارف در باب انتباه مذکور است فالاستعمال الطهور امر شرعی له تاثیر فی
تنویر القلب بازاء النوم الذی هو حکم الطبیعی الذی له تاثیر فی تکدیر القلب فیذهب نور هذا بالظلمة ذلک ولهذا
رای بعض العلماء الوضوء مما مسته النار و النساء و حکم ابی حنیفة بالوضوء من القهقهة فی الصلوة حیث رآه
حکما طبیعیا جالبا للاثم والاثم رجس الشیطان حتی کان بعضهم یتوضأ عند الغیبة و الکذب و الغضب لظهور النفس
و التصرف الشیطان فی هذه المواطن و لو ان المتحفظ المراعی المراقب و المحاسب کلما انطلقت النفس فی مباح
من کلام او مساکنة الی مخالطة الناس او غیر ذلک مما هو یعبر منه تحلیل عقد العزیمة کالخوض فیما لا یعنی قولا
و فعلا عقیب ذلک بتجدید الوضوء ثبت القلب علی طهارته و لکان الوضوء لصفاء البصیرة بمثابة الجفن
الذی لا یزال تحفد حرکته یجلو البصر و ما یعقلها الا العالمون فتفکر نهتک علیه تجد برکته و اثره و لو اغتسل عند
هذه المتجددات و العوارض و الانتباه من النوم کان ازید فی تنویر قلبه و لکان الاجدر ان العبد یغتسل لکل
فریضة باذا مجهوده فی الاستعداد لمناجات الله تعالی و یجد غسل الباطن لصدق الانابة قال الله
تعالی منیبین الیه و اتقوه و اقیموا الصلوة قدم الانابة للدخول فی الصلوة و لکن رحمة الله و حکم الشریعة السمحة
رفع عنا الحرج و عوض بالوضوء عن الغسل و جاز اداء مفترضات بوضوء واحد للحرج عن عامة الامة و للخواص

واهل العزیمة مطالبات من بواطنهم تحکم علیهم بالاولی وتلجیهم الی سلوک طریق الاعلی وایضاً فی الباب
الخامس والثلاثون وقیل مات الخواص فی جامع الری فی وسط الماء وذاک انه کان به علة البطن کلما قام
للحاجة دخل الماء واغتسل فدخل مرة ومات فیه کل ذلک لحفظه علی الوضوء والطهارة وفی مفتاح الجنان از خلاصة
الحقایق مردی پرسید عالمی را که خبر کن مرا تا مستجاب شود دعای من پس آن عالم وی را گفت که لقمۀ حلال
بخور ولباس حلال پوش پس دعا کن تا به بینی اجابت را پس آن مرد از وی سوال کرد که گفت درین زمان
حلال کجاست پس آن عالم گفت او را که در کنارۀ آب پاک جامه بیرون کن و در درون آب برو و از آن آب لختی بخور
و آب را ستر خود کن پس تو حلال خورده باشی و حلال پوشیده پس در آن غسل بخواه هر چه میخواهی بیابی فی خلاصة الاحکام
فصل در فضیلت غسل بدان اسعدک الله که اول کسیکه غسل کرد از جنابت مهتر آدم ع بود چون از بهشت بدنیا
آمد او را با حوا صحبت شد جبرئیل ع آمد گفت ای آدم برخیز خویشتن را بشوی جبرئیل ع غسل کردن آموخت چون
غسل کرد گفت که یا جبرئیل ع فرمان خدایتعالی بجا آوردم و غسل کردم مرا هیچ ثوابی هست جبرئیل ع گفت بشمار هر موی
که بر اندام تست ثواب عبادت یکساله مر ترا حاصل شد و بهر قطره که بر اندام تو گذشت خدایتعالی فرشته
آفرید که تا قیامت مر خدایتعالی عبادت کند آنهمه ثواب عبادت وی مر تراست مهتر آدم گفت این
ثواب خاصه مراست جبرئیل گفت ترا و فرزندان تراست هر که غسل کند چنانچه تو کردی اما این ثواب وقتی
بود که از حلال باشد و اگر از حرام غسل کند بهر قطره بزه نویسند و زمین بنالد و در غسل جنابت تاخیر روا ندارد
چنانکه نماز فوت شود زیرا که در روایتی آمده است ثواب غسل وقتی یابد که نماز فوت نشود انتهی کلامه و بباید
دانست که جنابت احتلام با تری را نیز شامل است پس موافق این است که آنچه آنحضرت مخدومی میفرمودند
که چون غسل کنندگان دنیا داران جهان نور در برکت غسل احتلام ببینند تمنا کنند کاش در دنیا هر وقت محتلم
میشدیم تا اینجا بدان سبب غسلها میکردیم و اینجا اینچنین ثواب جزیلۀ بسیار می یافتیم پس غسل کردن در دنیا غنیمت
شمارید بهر تقریب که باشد و بعد احتلام بلا بلل نیز غسل کرده باشد چنانکه مذهب امام است از برای یافتن
این ثواب و از برای احتیاط و احتمال منی و خشک شدن آن بواسطۀ حرارت طبع و کثرت خواب و نیز فرمودند که دیدن
خواب چنین بواسطۀ تصرف شیطانست و غسل کردن برای دفع لوث شیطان لازم سالکان است اگر روزه دار
را در روز غسل کردن روا باشد یا نه روا باشد کما فی کنز العباد لو اغتسل الصایم فدخل الماء اذنه لاشیء
علیه وان صب فیه متعمداً فعلیه القضاء لان فی الاول لم یوجد الفطر لاصورة ولا معنی لان الماء مما لایتعلق الصلاح
لوصوله الی الدماغ وفی الوجه الثانی وجد الافطار والمختار انه لاشیء علیه فی الوجهین فی الجامع الصغیر الخانی
لو اصبح جنباً جاز صومه وفیه ایضاً وان احتلم فی نهار رمضان لایفسد صومه وفی الروضة اذا اخر الصایم غسل
الجنابة حتی تطلع الفجر لم یفسد صومه عندنا وقال سعید بن جبیر لایجوز صومه قلنا ما قالت عایشة رضی الله
عنها کان النبی صلی الله علیه وسلم یصبح جنباً من غیر احتلام ثم یتم صومه وذلک فی رمضان وفی
الجامع الصغیر الخانی اذا تمضمض واستنشق لایفسد صومه لعدم الوصول الی الجوف وفی الکبیری لا باس
للصایم ان یستنقع فی الماء او یصب الماء علی رأسه وعلی وجهه هو المختار لانه لیس فیه تعبر الصوم علی الفساد
وفی النصاب لا باس للصایم ان یستنقع فی الماء او یصب علی بدنه ووجهه ورأسه وان یتلفف بالثوب المبلول

هو المختار لما روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه صب علی رأسه ما من شدة الحر وهو صایم وعن ابن عمر رض انه کان یبل الثوب ویلفف به وهو صایم ولانه ابلس فیه تعریض الصوم علی الفساد المطهر در اصل متطهر بوده چون فا تفعل وطا مطبق واقع شد بقانون صرفی تا منقوطه بطا بدل کرده شد وطا در طا ادغام کرده شد مطهر شد است ؛

المتن

گر مساوی در حضورش خلوت و بازار شد
لیک میل خاطرش اکثر بکوه و در شد است

الشرح در بعضی بیابانست آورده الٰهی نامه خواجه عبد الله انصاری مرد باید که در بازار و در مسجد باشد نه در مسجد در بازار ؛

بیت

ورت کار و زرع است و بیع و تجارت — چو دل با خدا بیست خلوت نشینی

وفی الاحیاء قال ابو جعفر الفرغانی کنا یوما عند الجنید فجرذ کر ناس یجلسون فی المساجد ویتشبهون بالصوفیه ویقصرون عما یجب علیهم من حق الجلوس ویعیبون من یدخل السوق فقال الجنید کم ممن هو فی السوق حکمه ان یدخل المسجد و یاخذ باذن بعض من فیه فیخرجه ویجلس مکانه انی لاعرف رجلا یدخل السوق وورده کل یوم ثلثمائة رکعة وثلثون الف تسبیحة قال فسبق الی وهمی یعنی به نفسه و از انفاس متبرکه مولانا سعد الدین کاشغری است که فیض الٰهی بهمه موجودان فایض است هر کسی را بقدر قابلیت فیض میرسد از آنان که غافلند رسید و گذشت ؛

بیت

دوست بهر لحظه در تو نظر میکند — چون تو از و غافلی از تو گذر میکند

پاکان حضرت حق سبحانه و تعالی ازین جهت ببازارهای در آیند هر فیض که بر مردم فایض میشود ایشان آن فیض را میگیرند در هر نفسی گنجی میگذرد و واقف میباید بود حق سبحانه و تعالی حاضر و ناظر است انکس میباید که از حق تعالی شرم داری و غافل نگردی و فی ارشاد المریدین اینچنین حبس حواس یعنی در وحدت و خلوت نظر بر حال مبتدیان است اما کاملان را در حبس حواس احتیاج بآن نیست زیرا که از خاصیت تجلے ذات دل ایشان همیشه مستغرق محیط محبت حق است و ایشان را ازین دوام آگاهی حاصلست پس اینطایفه می توانند که وحدت در کثرت و خلوت را در انجمن نگاه میدارند و باوجود این آگه بخلوت و عزلت قیام نمایند بسبب یاد تی سعادت موبد دولت سرمدی گردد و اگر مبتدیان باین عمل نمایند و خود را موحد و اهل عشرت نامیده در انجمن در آیند نزدیک باشد که روی دل را جانب مردم کنند و سر رشته سعادت را گم کنند ؛ **فایده** در کوه و بیابان در ترغیب الصلوة روایت کرده شده است از روایات ثقات که هر آن مومن این دعا را در صحرا و دشت بلند بخواند آن مقدار گیاه که در آن میدان روئیده باشد مادام که آن گیاه در آن زمین سبز باشند برای آن مومن آمرزش خواهند بفرمان خدای تعالی بسم الله الرحمن الرحیم سبحان من تعزز بالقدرة والبقاء وقهر العباد بالموت والفناء ۱۲ قال سعید بن المسیب من صلی بارض فلات صلے عن یمینه ملک وعن شماله ملک واذا اذن واقام صلے وراءه امثال الجبال من الملائکة پوشیده نماند این معنی بارها شیخ ما را مکشوف شد و مشاهده افتاد و ایضا منقو

قال علیه السلام احب الصلوة الی الله ان یصلی فی الاجبال ۱۲

باب ترغیب الصلوة در خبر صحیح آمده است قال النبی صلی الله علیه وسلم من صلی باذان واقامة ما
صلی الاملکان معنی این حدیث چنان بود که رسول فرماید که هر که نماز قضا کند بی بانگ نماز و اقامت بهمان
دو فرشته که کاتب اعمال اوند بوی اقتدا کنند۱۳ فرشتگان مناجات کنند الٰها پروردگارا ما را از فضل و کرم
تو معصومیم از صغیره و کبیره و این بنده آلوده گناه است ما اقتدا بوی چگونه کنیم خطاب مستطاب حضرت رب
العالمین در رسد ای فرشتگان بار گناه از بنده من بردارید چون فرشتگان برگیرند باز خطاب رسید
ای فرشتگان بنده من از گناهان پاک شد و شما پاک اقتدا بوی کنید پس اقتدا کنند چون نماز تمام کنند و
فرشتگان باز مناجات کنند الٰها پروردگارا این بار گناه باز برگردن او نهیم فرمان کریم حضرت کریم مطلق
در رسد که کریم مطلق ماییم و کرم بی نهایت صفت ماست از کرم عمیم ما نسزد که بار گناه از گردن ضعیفی برگیریم
باز برگردن وی نهیم بار گناهش بدوزخ اندازید تا بسوزند و بنده من بعنایت بحضرت من پاک آید و فی العوارف
روی انس بن مالک رض قال ما من صباح ولا رواح الا تبقاع الارض ینادی بعضها بعضا ام مرّ بک احد صلی
علیک او ذکر الله علیک فمن قائلة لا فاذا قالت نعم علمت ان لها علیک بذلک فضلا وما من عبد ذکر الله
تعالی علی بقعة من الارض او صلّی علیها الا شهدت بذلک عند ربه وبکیت علیه یوم یموت وفی مرصاد العباد
پیغمبر صلعم بکوه حرا بخلوت و طاعت مشغول گشتی پیش از وحی یکهفته و دو هفته و نیز یک ماهی در روایتی می آید که
این ضعیف بخلوتخانه خواجه علیه السلام بمکه بکوه حرا زیارت کرده است غاریست در آن کوه سخت ماروح انتهی
کلامه و باید دانست که درین بیت اشارتست بمضمون آنچه حضرت مخدومی مدظله میفرمودند اگرچه جسد
من با مردم مستانس است ولی روح من ببدنیکه لایق اوست شب و روز در میدانها و بر کوه ها و بر کنار
آبهای روان همراه غیبیان در سیر میباشد و لهذا از احوال مخلصانیکه در انجا ها میباشند مطلع میباشند
و ازین سوی ایشان نیز بقدر خلاص و صفای باطن در آن موضع را می بینند و اکثر میل خاطر من بدان
باشد که بقالب صوری هم انجا باشم ولی مصلحت وقت نیست و در بودن من بظاهر میان مردم نیز
حکمتی است و مشهور است آنکه بقدر فراغت و امنیت بظاهر جماعتی از مخلصان همراه گرفته در تابستان
به ایلاغات کوهستان می رفتند و بیان امکان حصول کرامت مذکوره بقاعده اصطلاح صوفیه امثله
مشتبهه آن درین ماده در شرح ابیات امثله با تاثیرات تجلی قدرت مشروح خواهد شد ان شاء الله تعالی
پوشیده نماند که این خصلت بعینه خصلت خضر است علیه السلام که با وجود شهرت آنکه همیشه مسافران
و عاجزان را راه مینماید و دستگیری میکند و تشنگان را بوادی حج آب میدهد در ظاهر نیز بجای متاهل
می باشند بقالب صوری با فرزندان و زنان زندگانی کنند بحیثیتی کند که ایشان او را همچون سایه مردم
پندارند و اطلاع بر آنکه او خضر است و شعور بر احوال سنیه او ندارند چنانکه در خلاصة المناقب مسطور
است که حضرت سیادت قدس سره میفرمودند که حضرت خواجه خضر علیه السلام دیده شده است که در کرانه
محیط عروسی خواسته است و ده فرزند شده و عروس و فرزندان خبر ندارند که کدخدای خانه ایشان خضر است
الملتمن اشارت دوم آنکه نسبتی دیگر آنحضرت را در استفاده و استفاضه بعیسی پیغمبر است و ذکر بعضی مقامات
و ریاضات او و مناسبتش استفاده فایده گرفتن یعنی نصایح و حکم شنیدن و آداب آموختن و استفاضه

۱۳ اگر بانگ نماز و اقامت گوید فرمان دهد خدا تا مثل کوه فرشتگان بوی اقتدا کنند

فیض گرفتن یعنی ترقی که بمجرد تاثیر صحبت فیاض حاصل شود ؛

هم دمی گردش مشرف همدمی روح حق
هم دم او زان شفابخشا و جان پرور شده است

الشرح دم اول وقت است یعنی ایضاً وقتی و دم دوم بمعنی نفس مطلق است یعنی هم نفسی و هم صحبتی و دم سیوم بمعنی نفس مقیّد است که مستعمل در دعا است محصّل معنی یعنی با وجود نسبتین مذکورین آنحضرت را تربیت عیسی پیغمبر که مشهور بروح الله است نیز هست زیرا که وقتی او را تشریف هم صحبتی بروح عیسی نیز حاصل شده پس هم از آن رو یعنی از برکت صحبت متبرکه اش و بسبب تاثیر همدمی فیاض او و دعای او چون دم عیسی شفابخشنده امراض قلوب و جان بخش اموات غفلت شده است

بیت

گر زندگیم خواهی در من نفسی در دم
من مردهٔ صد ساله تو جان مسیحائی

یا شفابخشاینده مطلق امراض و جان پرور مطلق اموات شده است چنانکه در شرح ابیات امثله تاثیر تجلیات صفاتی مشروح خواهد شد چون بیان مشبه که دم شیخ بود حواله آینده کرده شد اینجا بیان مشبه به کردم که دم عیسی است ع از تفسیری نقل کنیم تبرکاً و اعتقاداً للصحة فی التفسیر الکاشفی قال الله تعالی و یعلّمه الکتاب والحکمة والتوریة والانجیل و رسولاً گردانیده شد عیسی فرستاده بحق الی بنی اسرائیل بسوی فرزندان یعقوب پس سخن گوید عیسی ع با ایشان انّی بآنکه من قد جئتکم بتحقیق آمده ام بشما بآیة بعلامتی من ربکم از نزد پروردگار شما و آن علامت گواه رسالت من است و مراد از آیت جنس است نه فرد زیرا که پنج آیت ذکر میکند انّی اخلق لکم بدرستیکه من میسازم و تصویر میکنم برای شما من الطین از گل کهیئة الطیر مانند شکل مرغی فانفخ فیه پس میدمم در آن مرغ از گل ساخته فیکون پس گردد آن گل مصوّر طیراً مرغی زنده پرواز کننده باذن الله باذن خدا یا بمشیت او گویند بشکل خفاش مرغی از گل میساخت و بر دست گرفته نفس در رو میدمید بقدرت ربانی طیران آغاز میکرد و میان آسمان و زمین پرواز می آمد و گفته اند در نظر مردم میپرید و چون از نظر خلق غائب میشد مرده بر زمین می افتاد علامت دوم وابرئ الاکمه و بینا میگردانم نابینای مادرزاد را از علت و علامت سیوم والابرص و پاک میسازم شخصی را که بعلت برص مبتلا باشد از مرض او و چهارم واحی الموتی و زنده میکنم مردگان را باذن الله بفرمان خدا تکرار کلمه برای دفع توهم الوهیت است زیرا که وقوع احیا از مخلوق صورت نه بندد و مفسران بر آنند که عیسی ع چهار مرده را زنده کرد یکی از ایشان سام بن نوح است که قریب چهار هزار سال از موت او گذشته بود و علامت پنجم وانبئکم و خبر میدهم بشما بما تاکلون بآنچه شما میخورید و ماتدخرون و آنچه ذخیره می کنید فی بیوتکم در خانه های خویش مشهور آنست که در مکتب با کودکان گفتی که آباء و امهات شما فلان طعام خورده اند برای شما فلان چیز نهاده اند ایشان بخانه آمدندی و کیفیت ماکولات و مدخرات باز گفتندی انّ فی ذلک بدرستیکه درین پنج معجزه لآیة لکم مر شما را دلالتی بر صدق مدعای من ان کنتم مومنین اگر هستید باور دارندگان که این معجزه است یا ایمان آورندگان که من پیغمبرم بیان کیفیت صحبت عیسی ع با شیخ ما آنست که میفرمودند که مرا در اوایل سلوک جذبه قوی بوده و دایم اضطرابی

وبیقراری امید اشتم چنانکه با هیچ غافل مرده دل انس نمیگرفتم واز صحبت ایشان چون شیر و پلنگ ترسان وهراسان شده روزها تنها در ویرانهامی بودمی واز آبادانی دور در گنبدها و مساجد کهنه بوظایف خود مشغول میبودم وشبها اکثر بزیارات مزارات میرفتم ودر اثنای آن ارواح بعضے اولیا بر من مکشوف میشد واز ایشان نصیحت های مناسبه میشنیدم وبا ایشان انسی میگرفتم تا اتفاقاً شبی نزدیک مزار مشهور امیر حسین بلادوری اعطاه الله النور والسرور مردی نورانی سفیدریش از مقابله راه با جمعی از خاصان حضرت آله پیدا شد وبشاشت تمام بمن سلام کرد وبشفقت تمام مصافحه با من کرده ودر نصایح مشغول شد که یکی ازان این است که مناسب حال وامر اعنب آن افعال فرمود که در زیارت قبور فضایل وفواید بسیارست خصوصاً در شبها هر که درین مداومت نماید حق تعالی او را امدادات دوجهانی حاصل کند وسعادات جاودانی عطا فرماید بعد ازان غایب شد ومن همچنین میرفتم تا از هر طرف از زبان اولیائیکه دران صحبت حاضر شده بودند واز ارواح آن مزارات می شنیدم که میگفتند مبارکت باد که صحبت با عیسی روح الله کردی ودر روز ملا محمد دورامری که درآنوقت مجذوب ومخلص من بود نیز ازین حال چنین اخبار کرد ومجذوبی دیگر برهنه در کوچه های شهر میگشت چون در آنروز مرا دید خندان گفت که امشب صحبتے خوش با عیسیٰ کردی ایضاً دران آوان فقیر ناظم در جمع این ابیات مشغول بودم بی بی نورا که منکوحه خواجه شریف گنائی ومریده مخلصه آنحضرت است وصاحب واقعه هست شبی در واقعه دید که جمعی از صلحا او را ترغیب بمتابعت آنحضرت میدادند وبیان اوصاف کمالش باعث بر شکر آن نعمت میشدند ودر اثنای آن میفرمودند که فلان کس شیخ تو بزرگ کسی است احوال او هر کس نمیداند وقدر او هر کس نمیشناسد وقتی بشرف صحبت متبرکه عیسیٰ نیز مشرف شده است و همچنین بیان سایر احوال با کمالش کردند وآن مخلصه تا آنوقت این بیان از زبان کسی نشنوده بود درهمان شب حضرت مخدومی مدظله در خانه خود باخبار غیب واقف آن حال شده علی الصباح برادر من حاجی زین الدین را بحضور من فرمودند که بی بی نورا امشب چنین واقعه دید که میخواهد که آنرا بما عرض کند وخاطر او منتظر اجازت است برو واو را بگو که آن واقعه بیان واقعی است وحق تعالے پیش از گفتن او مرا معلوم گردانیده است اگر هوس زیارت من دارد بیاید چون این را شنید باخلاص تمام آمده همچنین تقریر کرده والله اعلم ❊ **سوال** اگر کسی گوید که عیسیٰ بر آسمانست وخدمت شیخ در دنیا بر زمین صحبت اهل زمین با اهل آسمان چگونه صورت بندد **جواب** آن بچند وجه توان گفت والله اعلم وجه اول حق سبحانه وتعالی ارواح انبیا را چنان قدرتی فرموده که بفرمان او از برای مصالحے وحکمتے در یکساعت از آسمان بر زمین می آیند ودر وقت از زمین بر آسمان بر آیند چنانکه مشهور است که چون مصطفی صلی الله علیه وسلم در شب معراج در مسجد اقصی که بر زمین است دوگانه نماز گزارد همه انبیا با و اقتدا کردند وعیسیٰ وادریس علیهما السلام که مشهور السکونت در آسمانند نیز آنجا حاضر شدند واقتدا کردند وچون بر آسمان بر آمد بعضی انبیا که در مزارات زیر زمین آسوده اند همان ساعت بر آسمان دید بیان شق اول در روضة الاحباب ورده است که پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم

که چون بمسجد اقصی رسیدم جبرئیل مرا از براق فرود آورد و آنرا بحلقه در مسجد که انبیای ما تقدم
مراکب خویش بر آن حلقه می بستند ببست و بمسجد اقصی در آمدم جماعتی از انبیا و بروایتی ارواح ایشانرا
دیدم سلام کردند بر من و تحیت من بجا آوردند گفتم ای جبرئیل اینها چه کس اند جواب گفت برادران تو اند
پیغمبران از حق تعالی خواستم که نماز میگزارم انبیا و ملایکه صف کشیدند جبرئیل امر کرد مرا که امامت کن
پیش رفتم دو رکعت نماز میگزاردم انبیا و ملایکه اقتدا نمودند چون از نماز فارغ شدیم بعضی خواص انبیا
ثنا گفتند پروردگار خود را و فضیلتی و نعمتیکه ایشانرا حق تعالی عطا فرموده بود بیان کردند اول ابراهیم
خلیل الله حمد و سپاس مر آن خدایرا که مرا بخلت فرا گرفت و ملکی بمن ارزانی داشت و مرا تنها امت
خود خواند و مقتدای مردم گردانید و از آتش نمرود خلاصی داد و آنرا بمن سرد کرد و سلامت ساخت انگاه
موسی گفت حمد و سپاس مر آن خدائی را که پروردگار عالمیان است آن خداوندیکه مرا کلیم خویش
گردانید و هلاک فرعون و فرعونیان بر دست من ظاهر ساخت و بنی اسرائیل را از ایشان بر دست من
نجات داد و بعضی از قوم مرا چنان گردانید که راه راست بمردم نمودند و بر راه ایمان ثابت قدم بودند
پس داؤد ع گفت حمد و سپاس مر آنخدائی را که مرا ملکی عظیم داد و زبور بمن تعلیم کرد و آهن در دست
من نرم کرد و کوه ها و طیور را مسخر من گردانید تا با من تسبیح می گفتند و حکمت و فصل الخطاب بمن ارزانی
داشت بعد از و سلیمان ع گفت حمد و سپاس مر آن خدائی که بادها مسخر من گردانید و لشکر دیوان
و پریان در فرمان من ساخت تا هر چه خواستم از محاریب و تماثیل و کاسهای بزرگ مانند حوض
و دیگهای بلند و استوار بر دیگدان ها برای من ساختند و زبان مرغان بمن آموخت و مرا ملکی عظیم
ارزانی فرمود که وصف آن این است لا ینبغی لاحد من بعدی و ملک مرا طیب گردانید بحیثیتی که
لا حساب علی فیه پس عیسی ع حمد و ثنا گفت مر خدایرا که پروردگار عالمیان است آن خدائی
که مرا کلمه خواند و مثل مرا همچو مثل آدم ساخت که خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون و مرا کتاب انجیل
تعلیم فرمود و حکمت بمن ارزانی داشت و مرا چنان گردانید که صورت مرغی از گل میساختم و باد
بران می دمیدم مرغی زنده پیدا شد باذن خدا تعالی و ابرئ الاکمه والابرص مرا حواله نمود و مرا
باسمان رفع نمود مطهر ساخت و مرا و مادرم از شر شیطان در پناه خود آورد که شیطانرا بهیچ
نوع بر ما راه تسلط نیست و نبود و حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم میفرماید که این جماعت انبیا از
محامد خود فارغ شدند من نیز حمد ربانی بتقدیم رسانیدم و گفتم حمد و سپاس مر خدایرا که مرا رحمت
عالمیان گردانید و بکافه ناس برسالت فرستاد و بشیر و نذیر ایشان ساخت و فرقانی مجید بر من
نازل کرد که در و تبیان همه اشیا هست و امت مرا بهترین امم گردانید و ایشانرا وسط و عدل خواند
و اول و آخر گردانید و سینه مرا شرح فرمود و وزر از من برداشت و نام مرا بلند ساخت و مرا
فاتح و خاتم خواند ابراهیم ع روی با نبیا کرد گفت لهذا افضلکم محمد صلی الله علیه وسلم انگاه جبرئیل
دست مرا گرفت و بموضع صخره برد و بیان شق دوم یعنی سماء ساعت بعضی انبیا را بر آسمان دیدم
و در روضة الاحباب که رسول ع فرمود که چون بر آسمان دنیا بر آمدم آدم ع دیدم و در آسمان دوم

یحیی و عیسی علیهما السلام دو پسران خاله یکدیگر اند و در آسمان سیوم یوسف ع و در چهارم ادریس ع و در
آسمان پنجم هارون ع و در آسمان ششم موسی ع و در آسمان هفتم ابراهیم ع دیدم سمه‌دران کتابست این فایده که
رویت انبیا در سماوات با آنکه اجساد ایشان مقبورست در زمین متشکل مینماید جواب ازین اشکال آنست که
گویند احتمال دارد که ارواح متشکل شده باشند بصور اجسام ایشان یا آنکه گویند که آنشب اجساد ایشانرا
حاضر گردانیده باشند بجهة تعظیم آنحضرت تا پیش از قیام قیامت با وی ملاقات کنند و آنچه در بعضی
از روایات وارد شده که بعث الله آدم فمن دونه من الانبیاء و اقیهم مویداین توجیهاتست وجه دویم آنکه در کتب
تصوف مسئله ثابت شده که یک شخص کامل در یک وقت در چند جا مختلف دیده میشود و این را مسئله
بروز میگویند تحقیق این مسئله و تمثیل او در بیان تاثیر تجلی قدرت خواهد آمد ان شاء الله تعالی پس
بمقتضای این مسئله تواند که عیسی ع با آنکه اقامت او در آسمانست بعضی از اهل زمین که ملاقات ایشان
با و در ازل مقسوم شده خود را بیک شخص روحانی تواند نمود بفرمان خدای تعالی و مقسوم است ملاقات در ازل
باین حدیث که الملاقات مقسومة کما قسمت الارزاق وجه سیوم آنکه تواند که روح عیسی ع مانند ملک
تمثیل ببدن بشری دیگر کرده بروز ظاهر شده با آنکه بدن بشری مختص باو بر آسمان است چنانکه چون
متمسک ساختند جماعتی از تناسخیان در تناسخ قصه رفع امیر المومنین علی پلنگ را از سلمان فارسی
پیش از زادن دویست سال یعنی میگفتند که امیر المومنین علی پیش از ولادت خود بدویست سال
چگونه باشد تا در بدنی دیگر نباشد که همان عین تناسخ شیخ حقانی و عالم ربانی شیخ علاء الدوله
سمنانی در جواب ایشان فرمود که نمی‌دانند حق تعالی او را چندین هزار سال پیش از اشباح آفریده
است و بعلم قدیم خود دانسته که هر فیضی یعنی هر روحی بکدام بدن تعلق دارد و بکدام بدن خواهد
پیوست و آنکس را چه نام خواهد بود پس ارواح در عالم ارواح باشند همچنانکه ملایکه موجودند در
آسمانها و ملایکه را میفرمایند که تمثیل کنند بصورت بشر و از آن صورت بزمین آیند از بندگان حق تعالی
بلا دفع کنند و ارواح بشر نیز پیش از آن که ببدن خاص تعلق او کنند و آن بدن مستعد قبول فیض
روح خود گردد میفرمایند که تمثل کنند بصورتها و بندگان را مدد کنند باز بعالم ارواح میروند نه آنکه ایشانرا
بدنی حاصل شود و بشر گردند چه تمثل دیگر است و بدن بشری دیگر نمی‌بینی که جبرئیل ع بمردی تمثیل کرده
بنزدیک مریم رضه آمد چنانکه نص قرآن است فتمثل لها بشرا سویا و گاه بصورت دحیه کلبی تمثل کرده
ازینجا لازم نیاید که او بشر گردد همچنین روح پاک امیر المومنین علی رضی الله عنه در آنوقت که سلمان
مضطر شده باشد بفرمان خدای تعالی تمثل کرده باشد بسواری و او را از آن بلا خلاصی کرده چه تفاوت
کند ما می‌گوئیم که روح او را در آنوقت موجود نبوده و ارواح را ازین نوع نسبتها بعضی بندگان
در سلوک و کشف ارواح معلوم کنند که ارواح ایشان پیش از تعلق بدن در چه حال بودند و چه کردند
اگر امیر المومنین را این حکایت در سلوک و کشف ارواح معلوم شده باشد چه تفاوت کند کذا فی اقبالیه
سوال اگر کسی گوید که روا باشد که ولی تابع شریعت محمد مصطفی و امتی خاتم انبیا از انبیاء ما تقدم
فیض گیرد و تربیت یابد جواب والله اعلم توان گفت که روا باشد از برای آنکه در حاشیه

نقد النصوص در شرح حکمتِ امامیه مسطور است قال الشیخ الماتن رض فی بعض رسالاته ان الاولیاء من
امة محمد ص قد یرث الواحد منهم موسی ولکن من النور المحمدی لا من النور الموسوی فیکون حاله من محمد ص حال
موسی منه صلی الله علیه وسلم وربما یظهر من ولی عند موته ملاحظة موسی وعیسی فیتخیل العامی ومن لا
معرفة له انه قد تهوّد وتنصر لکونه یذکر هولاء الانبیاء عند موته وانما ذلک من قوة المعرفة بمقامه والاتصاف
به الا القطب فانه علی قلب محمد صلی الله علیه وسلم ولقد لقینا رجالاً علی قلب عیسیٰ ع وهو اول شیخ لقینه
ورجالاً علی قلب موسی ع وآخرین علی قلب ابراهیم وغیرهم علیهم السلام انتهی کلامه اگر زیاده ازین تحقیق
خواهد آن محل را مطالعه کند وایضاً فی کتاب نفحات الانس حضرت صاحب فتوحات مکیه رض در فصل سی و یکم
از باب صد و نود و هشتم ازان کتاب رجال هفتگانه را ابدال گفته است در انجا ذکر کرده که حق سبحانه
وتعالی زمین را هفت اقلیم گردانید و هفت تن از بندگان خود برگزید و ایشانرا ابدال نام نهاده
و وجود هر اقلیمی را بیکی ازان هفت تن نگاه میدارد و فی حاشیته هر کدام این هفت تن بر قدم
نبی‌اند از انبیا علیهم السلام آنکه بر قدم خلیل است اقلیم اول تعلق بوی دارد و آنکه بر قدم کلیم است
اقلیم دوم و بر قدم هارون است اقلیم سوم و بر قدم ادریس است اقلیم چهارم و بر قدم یوسف است
اقلیم پنجم و آنکه بر قدم عیسیٰ است و اقلیم ششم و آنکه بر قدم آدم است اقلیم هفتم علی نبینا
وعلی الکل صلوات الرحمن و در مقامات خواجهٔ احرار خواجه عبید الله النقشبندی قدس سره مذکور است
که حضرت ایشان میفرمودند که در صغر سن بودم که حضرت عیسیٰ ع را در خواب دیدم فرمودند که مر ترا
تربیت خواهیم کرد و نیز فرمودند که حقیقت محمدی را حقیقة الحقایق و مظهر کلی میگویند و همه انبیا
و رسل علیهم السلام مقتبسان انوار اند از انحضرت هر یک بقدر استعداد مظهر کمالی اند و اولیای امت
قدس الله ارواحهم بسبب اتباع قولاً و فعلاً و حالاً بقدر استعداد مناسب مظهر بعضی از کمالات این
حضرت میشوند اگر انچه ظاهر و فایض است مشابه و مانند چیزیست که حضرت عیسیٰ ع مظهر آن بودند
آن شخص را عیسوی میگویند و اگر کمالی ظاهر است که مثل آن از حضرت موسیٰ ع ظاهر شده بود آن
کس را موسوی میگویند و میفرمودند که شیخ نجم الدین کبری قدس سره زمانی مدید مشتبه بود
که ایشان بر قلب کدام از انبیا علیهم السلام یکی از مریدان ایشان بسببی بجنید رسید و ملازمت
حضرت شیخ مصلحت رفت شیخ پرسیدند که از کجا می آئی درویش گفت خوارزم شیخ گفتند که
آن جهود چون است و اشارت بشیخ نجم الدین کبری کردند آن درویش ازین صورت متعجب ماند چون
بخوارزم مراجعت نمود حضرت شیخ نجم الدین کبری پرسیدند که حضرت شیخ مصلحت را دیدی و چه شنیدی
آن درویش صورت بیان کرد ایشان فرمودند که مدت مدید است که مشتبه و مشکل شده بودم که
مناسبت من بکدام است از انبیا علیهم السلام ایشان این صورت بیان فرمودند که مناسبت بحضرت
موسی است علیه السلام

المتن

نسبت صحبت قوی او را بعیسی شد ازان
کو بعصمت همچو عیسی زاده از مادر شد است

الشرح مراد از نسبتِ صحبت جنسیتِ صحبت است کما فی عوارف المتقاضی للصحبة وجود الجنسیة وقد یدعوا الیہا اعم الاوصاف وقد یدعوا الیہا اخص الاوصاف فالدعاء باعم الاوصاف کمیل جنس البشر بعضہم الی البعض والدعاء باخص الاوصاف کمیل اہل کل ملة بعضہم الی البعض ثم اخص من ذالک کمیل اہل الطاعة بعضہم الی البعض وکمیل اہل المعصیة الی البعض پوشیدہ نماند کہ مراد از اقسام جنسیت داعیۂ صحبت اینجا قسم اخص الخص است چنانکہ حضرت مخدومی مدظلہ میفرمودند کہ من نمیدانم اندام نہانی زن بچہ صورت باشد و ایضاً مرا معلوم نیست کہ زن و شوی بچہ وضع وکیفیت باہم جمع میشوند از حین بلوغ بار تا این زمان و ایام اکثر احتلام و موجب انزال منی از من آن بودی کہ در خواب میدیدم کہ حیوانی نر با مادۂ خود جمع میشد و بلذت دیدن آن حال منی از من انزال میکرد و ہمچنین عصمت او از کبایر دیگر نیز معلوم گشتہ پس تحقیق شد کہ او معصوم مادرزاد و مسعود در مبدا و میعاد است و حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در حال امثال او این بشارت دادہ است کہ العبد من سعد فی بطن امہ والشقی من شقی فی بطن امہ باید دانست کہ اینجا بتقریب این کلام چند کلمہ دانستنی در تحقیق معنی معصومیت انبیا و محفوظیتِ اولیا از کتب معتبرہ نوشتہ میشود فی نور المعالی شرح الامالی لا الایمان بالرسل بان تعتقد بان الانبیاء علیہم السلام کانوا عبید اللہ تعالی وکانوا من بنی آدم خلقوا معصومین عن الکفر قبل الوحی و بعدہ وعن الذنب الذی کان فیہ الاہانة وہتک الحرمة صغیراً کان او کبیراً کالکذب والزنا وسرقة لقمة والتطفیف بحبة بعد الوحی و دون ذالک من الصغایر یجوز فیہم نادراً بلا عمد ویسمی ذلة لانہ یعرض علیہم بلا قصد قبل وجودہ وبلا علم وقت وجودہ وبلا ثبات بعد وجودہ فلا یکون لہم فیہ نقصان فیکون لہم فیہ عصمة بل یکون ہوایة کما لہم وعلامة ہمة عالیہم فی حضرة مولاہم فانہم خلقوا مویدین کاملین فی العقل والعبادة ولا یجوز القصور فی علمہم وعقلہم وان قل فیکونوا وافرین موفرین مقبولین کاملین مکملین وفی رسالة بعض المحدثین جملہ انبیا و رسل معصوم بودند از جملہ گناہان صغیرہ وکبیرہ وہم صغیرہ کہ بعضی از ایشان منسوب بودہ چون خوردن آدم ع از شجرۂ منہیہ از سہو ونسیان بودہ نہ از روی قصدِ معصیت و مخالفتِ حق سبحانہ وتعالی کما قیل فی سلسلة العقاید منظومہ مولوی جامی رحمة اللہ علیہ

بیت

نفس و شیطان بقصدِ جرم وگناہ
نتواند زدن برایشان راہ
ور بفرض محال یا نادر
از یکی ذلتی شود صادر
پیش ارباب شرع ودین آنہم
مشتمل بر مصالح است وحکم
آدم آن دم کہ خورد گندم را
تخم میکاشت نسل مردم را
دانۂ را کہ خورد از ان شجرہ
شد وجود من و تواش ثمرہ

فی روضة الاحباب رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ چون بار دیگر از حضرت عز وجل خطاب رسید دیگر بخواہ تا بدہم گفتم ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطأنا فرمان آمد کہ خطا ونسیان از امت تو برداشتم وعلاوۂ اینہا آنکہ آنچہ باکراہ از ایشان صادر شود از ان درگذشتم ولہذا حضرت ع فرمود ان اللہ تجاوز لی عن امتی الخطأ والنسیان وما استکرہوا علیہ ؎

المتن

همچو عیسی نیست بی زن لیک بی فرزند نیست
هر مریدا و را پسر هر مخلصه دختر شد است

الشرح فی مرصاد العباد صفت سیوم مرید تجرید است باید که مجرد شود قطع جمله تعلقات نسبی و سببی کند باحسن الوجه تا خاطر او بدیشان نگردد قال الله تعالی ان من ازواجکم واولادکم عدوا لکم فاحذروهم و باید دانست که هرچه پابند او باشد مانع او آید از خدمت مشایخ لجاره (؟) القوت بازو کمی ارادت بریکدیگر بگشاید و هیچ عذر خود را بند نکند تا ازین دولت محروم نماند که دریغ بود ✤ هرچه از راه بر گردی چه کفر آن حرف و چه ایمان ✤ هرچه از دوست باز آئی چه زشت است آن و چه زیبا ✤ و تحقیق تا مرید از وجود خویش سیر نشود و مرد اینخدمت نبود چنانکه مصنف میفرماید ✤ رباعی

سیر آمده ز خویشتن میباید	برخاسته ز جان و تن میباید
در هر گامی هزار بند افزون است	زین گرم روی بند شکن میباید

درین راه هر چیز که مرید صادق را بر هم زند بر اندازد حق تعالی بر قضیه و لنجزینهم باحسن ما کانوا یعملون در دنیا و آخرت جبر زیانهای او بکند و آن جمع که از خویش و اقربا که ترک گفته بود و دلهای ایشان مجروح کرده بمفارقت خویش هر کسی را از ایشان حق تعالی در جنت و منزلتی ثوابی کرامت کند که جبر شکستی ایشان کند بکصفت از صفت حق جبار یست و جبار ایک معنی شکسته بند است و میگوید ای بیچاره هرچه در طلب خداوندی من بر هم شکنی من بکرم خداوندی خود درست کنم و هر دل که خسته کنی دیت آن من بدهم ✤ **فرد**

جبرئیل اینجا اگر رحمت دهد خونش بریز ✤ خون بهائی جبرئیل از گنج رحمت باز ده

و لیکن اگر از من باز مانی و جمله موجودات ترا باشد جبر این حرمان نکنند ✤ **بیت**

گر با همه چو بی منی بی همه
ور بی همه چو با منی با همه

یکی از بزرگان از حضرت عزت خطاب رسید انا بدک اللازم فالزم بدل اللازم بدانکه از انبیا معروفین دو کس مجرد از زن و فرزند بودند عیسی و یحیی علیهم السلام چنانکه در کلام ربانی در صفت یحیی وارد گشته و سیدا و حصورا و نبیا در معنی حصور در لباب وارده عن قتادة لا یاتی النساء مع القدرة وهو قول ابن عباس وابن مسعود فی جماعة سعید بن مسیب و الضحاک هو العنین الذی لا ماله روی ابو هریرة رض قال علیه السلام کل بنی آدم یلقی الله بذنب قد اذنبه یعذبه علیه ان شاء الله و برحمته الا یحیی ابن زکریا فانه کان سیدا و حصورا و نبیا من الصالحین فی المصباح الرشیدی ✤ **نظم**

شیخ رضی الدین علی لالا که بود	اکثر اوقات با حق در شهود
نوبتی گفتش کسی کای شیخ دین	کد خدا میبایدت شد بعد ازین
تا بماند از تو فرزندی عزیز	نیست از فرزند بهتر هیچ چیز
گفت آن ساعت که با وقت خودم	لحظهٔ فارغ ز هر نیک و بدم
طاعتی آرم با خلاص آن نفس	کان نمی گنجد بفهم هیچ کس

حالتی باشد در آن ساعت مرا
میشود مقبول آن طاعت مرا

پس ز نور آن عبادت ذو الجلال
در وجود آرد جوانی با جمال

همنشین باشد مرا در روز و شب
میفزاید هر دمم از وی طرب

همدمم هنگام فرقت او بود
مونسم در وقت غربت او بود

اینچنین فرزند در دنیا و دین
اهل معنی را همیشه همنشین

اینچنین فرزند حاصل کردنم
بهتر است از بارها بر گردنم

صورت او از شریعت بهره ور
معنی او از طریقت با خبر

در شریعت گر دمردی استوار
حسن خوبش هست دایم برقرار

در طریقت رهروی چند انکه بیش
قوت و لطفش برد از بیش بیش

در شریعت گر فتد مرد از ستور
حسن او فی الحال میابد ظهور

در طریقت تا بلغزد پای تو
عاجز و بی بهره گردی وای تو

از تو چندانیکه طاعت بیشتر
میفزاید حسن و لطف آن گهر

اینچنین گر طاعتست او با جمال
بر خلاف این بود هم در وبال

از صفات تیره هم مرد خراب
حاصل آید بهر ارباب عذاب

مظهر اوصاف نفسی آن بود
دیدن آنها عذاب جان بود

دشمنی باشد ز بهر جان و تن
سالها پرورد آخر در بدن

کژدم و مار جهنم آن بود
سختی و شدت در اندام آن بود

هان کجائی در چه کاری تا بکی
خود همی بری تو خود را ز بیخ و پی

وقت آمد دشمنان را دوست کن
هر چه اندر وی رضائی او ز تن

بگذر از شیطانگری و مهملی
ترک کن افسردگی و کاهلی

عمر شد بر باد و حاصل هیچ نه
وندرین ره غیر مشکل هیچ نه

نیست ما را طاعتی مقبول آه
کوه ها داریم همراه از گناه

فی خزانة الجلالی خدمت مخدومی مدظله فرمود قال المشایخ حسنات الابرار سیئات المقربین مثلاً اگر عوام با زنان خویش مشغولی شوند حسنه بجا آورده باشند فرشتگان برای ایشان آمرزش خواهند فاما اگر خواص مشغول شوند در حق ایشان سیئه باشد زیرا که بجز حق مشغول شدند و قال المشایخ کل ما شغلک عن الحق فهو صنمک و فی کیمیای سعادت عبد الله بن مسعود رض روایت میکند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که روزگاری آید بر مردمان که دین مرد سلامت نماید مگر که گریزد از جائی بجائی و از سوراخی بسوراخی چون روباهی که خویشتن از خلق میدزدد و گفتند یا رسول الله این کی باشد گفت چون معیشت بی معصیت بدست نتوان آورد انگاه عذاب بودن حلال شود گفتند یا رسول الله چگونه امر بود ما را بنکاح فرمود آنوقت هلاک مرد بدست پدر و مادر بود اگر

مرده باشند بدستِ فرزندان باشد اگر نباشد بدست گفتند چرا یا رسول الله گفت ویرا بتنگدستی وبه درویشی ملامت کنند وچیزیکه وی طاقت آن ندارد ازوی درخواهند تا وی در هلاکتِ خویش افتد واین حدیث اگرچه در عزوبت است عزلت نیز ازین معلوم میشود واین زمان که وعده داده است رسول علیه السلام از روزگار تا مدتی آمده است سُفیان ثوری رحمة الله علیه گفت در روزگارِ خویش که والله لقد حلّت العزوبت بخدای که عزبی دران حلال گشت وحضرتِ مولانا عبد الرحمٰن جامی در پند فرزند ارجمند خود فرماید ؛

نظم

چو عیسیٰ تا توانی جفت بی جُفت — مده نقد تجرّد را از کف مفت
نه دیده خواب راحت دور کردن — به از همخوابگی با حُور کردن
بگلخن پشت بر خاکسترِ گرم — به از پهلوی زن بر بستر نرم

فی العوارف فالتجرد عن الازواج والاولاد اعون علی الوقت للفقیر واجمع لهمته والذ لعیشه وقد یصلح للفقیر فی ابتداء امره قطع العلایق ومحو العوایق والنقل فی الاسفار ورکوب الاخطار والتجرد عن الاسباب والخروج عن کل ما یکون حجابا والتزوج انحطاط من العزیمة الی الرخص والرجوع من التزوج الی البعض والتقیید بالاولاد والازواج ودوران حول مظان الاعوجاج والتفات الی الدنیا بعد الزهادة والعطاف علی الهوی بمقتضے الطبیعة العادة وقال ابو سلیمان الدارانی ثلث من طلبهن فقد رکن الی الدنیا من طلب معاشاً او تزوج امراةً وکتب الحدیث وقال ما رایت احداً من اصحابنا تزوج فثبت علی مرتبته وثبت باسناد صحیحة عن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما ترکت بعدی فتنة اضر علی الرجال من النساء وروی رجا بن حیوة عن معاذ بن جبل رض قال ابتلینا بالضراء فصبرنا وابتلینا بالسراء فلم نصبر وان اخوف ما اخاف علیکم فتنة النساء اذا تسوّرن بالذهب ولبس ریط الشام وعصب الیمن واتعبن الغنی وکلفن الفقر فقال بعض الحکماء معالجة العزوبة خیر من معالجة النساء وسئل سهل بن عبد الله عن النساء فقال الصبر عنهن خیر من الصبر علے النار قیل فی تفسیر قوله تعالی وخلقنا الانسان ضعیفاً لانه لا یصبر عن النساء وقیل فی تفسیر قوله تعالی ربّنا ولاتحمّلنا ما لا طاقة لنا به الغلمة فان قدر الفقیر علی مقاومة النفس ورزق العلم الوافر بحسن المعاملة فی معالجة النفس وصبر عنهن فقد فاز الفضل واستکمل العقل واهتدی الی الرافة الاسهل قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیرکم بعد المائتین رجل خفیف الحاذ قیل یا رسول الله ما خفیف الحاذ قال الذی لا اهل له ولا ولد له وقال بعض الفقراء لما قیل له تزوج فقال لی الی ان اطلق نفسی احوج منی الی التزوج وقیل لبشر بن الحارث ان الناس یتکلمون فیک فقال ما یقولون قیل یقولون انه تارک للسُنّة یعنی النکاح فقال قولوا لهم انا مشغول بالفرض عن السنه وکان یقول لو کنت اعول دجاجة خفت ان اکون جلادا علی الجسر والصوفی مبتلا بالنفس ومطالبتها وهو فی شغل شاغل من نفسه فاذا یضاف الی مطالبات نفسها مطالبات زوجتها یضعف طلبه ولکل ارادته وتفتر عزیمته والنفس اذا طمعت واذا اقنعت قنعت فیبعین بالثیاب الطالب علے حسم مواد الخواطر النکاح بادامة الصوم فان للصوم اثرا

ظاهرا فی قمع النفس وقهرها وقد ورد ان الرسول مر بجماعة من الشباب وهم یرفعون حجرا
فقال یا معاشر الشباب من استطاع منکم الباه فلیتزوج ومن لم یستطع فلیصم فان الصوم له وجاء الوجاء
رض الخصیتین کان العذب یجاء الفحل من الغنم لیتذہب فحولته ویسمن ومنه الحدیث ضحی رسول الله
صلی الله علیه وسلم بکبشین املحین موجوئین وقد قیل ہی النفس ان لم تشغلها شغلتک فاذا ادام الشاب
المرید العمل واوب نفسه فی العبادة نقل علیه خواطر النفس وایضاً شغله بالعباد ثمر له حلاوة المعاملة ومحبة
الاکثار منها و یفتح علیه باب السهولة فی العملة والعیش فیعار علی حاله ووقته ان یتکدر بهم الزوجة ومن
حسن ادب المرید فی عزوبته ان لا یمکن خواطر النساء من باطنه وکلما خطر له خاطر النساء وشهوه
یفر الی الله بحسن الانابة فیتدارکه الله تعالی بقوة العزیمة ویویده بمراغمة النفس بل ینعکس علی نفسه
نور قلبه ثوابا لحسن الانابة فتسکن النفس عن المطالبة ثم یعرض علی نفسه ما یدخل علیه بالنکاح من
الدخول فی المداخلة المذمومة المودة الی الذل والهوان واخذ الشیٔ من غیر وجهه وما یتوقع من
القواطع بسبب التفات الخاطر الی ضبط المراة وحراستها وکلف لا ینحصر وقد سیل عبد الله بن عمر رض
عن جهد البلاء فقال کثرة العیال وقلة المال وقد قیل کثرة العیال احد الفقرین وقلة العیال احد
الیسارین وکان ابراهیم ادهم یقول من تعود افخاذ النساء لا یفلح ولا شک ان المراة تدعوا الی الرفاہیة
والدعة وتمنع عن کثرة الاشتغال بالله وقیام اللیل وصیام النهار وتسلط علی الباطن خوف الفقر ومحبة
الادخار وکل هذه بعید عن التجرد وقد ورد اذا کان بعد المائتین احلت العزوبة لامتی انتهی کلامه تا اینجاست
فضیلت مجرد بودن فی خلاصة المناقب حضرت امیر سید علی همدانی قدس سره فرمود که پیر من خدمت شیخ
محمود مزدقانی مجرد بودند و مجرد از دنیا بآخرت رفتند و مرا نیز عزم جزم بود در موافقت شیخ ولیکن اهل
ایندیار بکره در تشویش ازدواج انداختند بسابقه قضا وقدر ؛

شعر

جری قلم القضاء بما یکون ۔۔۔ فسیان التحرک والسکون

شیخ عطار در الهی نامه میفرماید ؛

نظم

ترا گر دین ابراهیم باید ۔۔۔ بفرمان پسر تسلیم باید ۔۔۔ نگر کز وز ابراهیم ادهم
بپرسید از یکی درویش پرغم ۔۔۔ که بودی با زن و فرزند هرگز ۔۔۔ چنین گفتا که نی گفتا زهی عز
بدو درویش گفت ای مرد مردان ۔۔۔ چه میگوئی مرا آگاه گردان ۔۔۔ چنین گفت آنکه ابراهیم ادهم
هر آن درویش در ماند که زن کرد ۔۔۔ بکشتی در نشست آدمی خورد و خواب ۔۔۔ دگر فرزندش آید گشت غرقاب
ولی فرزند چون در بندت افتاد ۔۔۔ که شیرین دشمنی فرزندت افتاد ۔۔۔ اگرچه در ادب صاحبقرانی
چو فرزندت پدید آید نه آنی ۔۔۔ اگرچه زاهدی باشی گرامی ۔۔۔ چو فرزند آیدت زاهد نمانی

قوله تعالی وان تصبروا خیر لکم ؛

رباعی

مجردی بحقیقت بزرگ سلطنتی است ۔۔۔ زمن شنو تن آزاد خویش بند مساز
برای قطرهٔ آبی که خاک بر سر آن ۔۔۔ اسیر زن نتوان شد بسالهای دراز

فی مفتاح الجنان در باب دوازدهم آن آورده که عورتی عابده و صایم الدهر بود حمزه بن محمد بلخی با حاتم

اصم بزیارت آن عورت رفتند چون بروی درآمدند سلام کردند وجواب گفت نوری از دهان او
مثل شعاع آفتاب ظاهر شد ایشان در تعجب ماندند وگفتند ای خواهر مشغولی ها چه داری گفت دو شکر و دو یقین
و دو خوف یکی شکرانهٔ خدایتعالی که اسلام عطا کرد در سابق علم خود دوم شکرانه مرا از بیست و چهار هزار
امت بگرد از امت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و دو یقین یکی آنکه من مومنه ام درین شک نیست دوم
آنکه خدایتعالی عطا کرده جنت مر مومنان و مومنات و من بدان گرویده ام و دو خوف یکی آنکه آنچه
گذشته است از گناهان دوم خوف عاقبت و خاتمه دارم و بقای ایمان با من باشد پس گفتند
خنک مر ترا که حال تو بزرگتر است از حال ها و عابدان این زمان فی سورهٔ حق سبحانه وتعالی چون دعای
ایوب اجابت فرمود جبرئیل را بنزد وی فرستاد و جبرئیل بیامد مر او را گفت ارکض برجلک یعنی بزن
پای خود را بر زمین ایوب بفرمان روح الامین پای مبارک خود بر زمین زد دو چشمهٔ آب از تحت قدم
او جوشیدن گرفت یکی گرم یکی سرد جبرئیل فرمود که این چشمهٔ آب گرم جای غسل کردن است و این
چشمهٔ دیگر هذا مغتسل بارد آبی سرد است و آشامیدنی پس چون ایوب دران چشمهٔ جاری
غسل فرمود امراض از وی محو شد و از ان چشمهٔ سرد بیاشامید علل باطنی بتمام زایل شد و گفته اند
چشمه یکی بود بوقت غسل گرم و بوقت خوردن سرد بودی تفسیر کاشفی نقلست که سفیان ثوری در مجلس
رابعه بود گفت ای رابعه در کار تو سخنی نتوانم گفت تو در کار من سخنی بگوی گفت نیکو مردی اگر نه آنستی
که دنیا دوست داری گفتم این چیست گفت روایت حدیث یعنی این جاهست سفیان گفت مرا رقت
آمد گفتم خداوندا از من خوشنود باش رابعه گفت شرم نداری که رضای کسی جوئی که تو از وی راضی نه
تذکرة الاولیا النساء و اکثر لفظ لتنین فی الآیه فمن اوفی منکم فاجره علی الله ومن اصاب من ذلک
شیئا فعوقب به فهو کفارة له ومن اصاب منها شیئا فستره الله فهو الی الله ان شاء عذبه وان شاء
غفرله تابعه عبدالرزاق عن معمر فی الآیة حدثنا محمد بن عبدالرحیم قال ثنا هارون بن معروف قال ثنا عبدالله
بن وهب قال و اخبرنی ابن جریج ان الحسن بن مسلم اخبره عن طاؤس عن ابن عباس رض قال شهدت
الصلوة یوم الفطر مع رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابی بکر و عمر و عثمان فکلهم یصلیها قبل الخطبة ثم
یخطب بعد فنزل نبی الله صلی الله علیه وسلم فکانی انظر الیه حین یجلس الرجال بیده ثم اقبل یشقهم حتی اتی
النساء مع بلال فقال یا ایها النبی اذا جاءک المومنات یبایعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئا ولا یسرقن
ولا یزنین ولا یقتلن اولادهن حتی فرغ من الآیة کلها ثم قال حین فرغ انتن علی ذلک فقالت
امرأة واحدة لم یجبه غیرها نعم یا رسول الله لا یدری الحسن من هی قال فتصدقن وبسط بلال ثوبه یلقین
الفتخ والخواتیم فی ثوب بلال صحیح بخاری اما اثبات فرزند بودن مریدان آنحضرت را باین است که در باب
دهم از عوارف مذکور است ومما هیأ الله تعالی من حسن التالیف بین الصاحب والمصحوب یصیر المرید
جزء الشیخ کما ان الولد جزء الوالد فی الولادة الطبیعة وتصیر هذه الولادة معنویة کما ورد عن عیسی علیه السلام
لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین فالولادة الاولی له ارتباط بعالم الملک وبهذه الولادة یصیر له
ارتباط بالملکوت فتبین ان الشیخ هو الاب معنی کثیرا کان یقول شیخنا ابوالنجیب رحمة الله علیه

ولدی من سلک طریقتی واہتدی بہدیتی و ایضاً فیہ کما ان فی الولادۃ الطبیعۃ ذرات الاولاد فی صلب الاب مودعۃ ینتقل الی اصلاب الاولاد بعد کل ولد ذرۃ فمن الآبار من ینفذ الذرات فی صلبہ ومنہم من لم یودع فی صلبہ فینقطع ہکذا فی المشایخ من تکثر اولادہ ویاخذون منہ العلوم واحوال ویودعونہا غیرہم کما وصلت الیہم من النبی صلی اللہ علیہ وسلم بواسطۃ الصحبۃ ومنہم من نقل اولادہ ومنہم من یقطع النسل وہذا النسل ہو الذی رد اللہ تعالی علی الکفار حیث قالوا محمد ابتر لانسل لہ قال اللہ تعالی ان شانئک ہو الابتر ومراد از مخلصہ در بیت مؤنث مرید است و سند مرید ساختن نسا این است کہ در شمایل الاتقیا مذکور است کہ بیعت نسا با شیخ بمتابعت حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اللہ تعالی یا ایہا النبی اذا جاءک المومنات یبایعنک علی ان لا یشرکن باللہ شیئاً ولا یسرقن ولا یزنین ولا یقتلن اولادہن ولا یاتین ببہتان یفترینہ بین ایدیہن وارجلہن ولا یعصینک فی معروف فبایعہن واستغفر لہن اللہ ان اللہ غفور رحیم یعنے ای محمد چون بیایند بر تو زنان مومنان تا بیعت کنند با تو بر آنکہ شرک نیارند با خدای چیزیرا و دزدی و زنا نکنند و فرزندان ازانکشند و خود بہتان و افترا نکنند بیان بہتان و افترا این است کہ در تغیر زنجانی گوید کہ بعضے عورات بچگان را از کوچہ بر گرفتند و اضافت و اقرار بار شوہران خود میکردند کہ از شما زادہ ایم بین ایدیہم این مراد است و بعضے بچگان از نامی آوردہ افترا بر شوہران خود کردند کہ از شما زادہ ایم و ارجلہن این مراد است ولا یعصینک فی معروف یعنی بیفرمانی نکنند در آنچہ معروف است چنانکہ نوحہ کردن و جیبہا پارہ کردن و در صحرا بی اذن شوہر رفتن و خود را برای نامحرمان آراستن بعد ازانکہ این شروط قبول کردند فرمان شد کہ فبایعہن پس ای محمد بیعت کن ایشانرا و استغفر لہن اللہ ان اللہ غفور رحیم و آمرزش خواہ از حقتعالی برای ایشان کہ بدرستیکہ خدا ایتعالی آمرزندہ است و بسیار بخشایندہ طریق بیعت نسا با شیخ و مشایخ کما روی عمرؓ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ کان اذا بایع النساء دعا بقدح من ماء فغمس ایدیہن فیہ وغمس رسول اللہ یدہ فیہ یعنے بدرستیکہ چون حضرت رسالت بیعت می کنانید عورات را قدح آب می طلبید و حضرت رسالت نیز دست مبارک خود در میان قدح میداشت و بیعت می کنانید و بعضی مشایخ بمتابعت حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وسلم عورات را بیعت باین طریق مروی میکنانیدند و بعضے مشایخ یک گوشہ ردا یا پارہ کرباس در دست خود گرفتہ و بگوشہ دیگر آن تمسک بعورات تا بہ فرمودہ و بیعت می کنانید کہ آن طریق نیز مرویست زیراکہ در روضۃ الاحباب آوردہ اکہ صاحب تلخیص العلے آوردہ کہ میگویند حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وسلم ثوبی بر دست خود نہاد تا زنان از بالای آن ثوب دست وی را مسح نمودند و ایضے آنکہ میگویند کہ پیش حضرت قدحی آب آوردند تا پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم دست خود را در آن در آوردہ و بایشان داد تا دستہای خود را در انجا در آوردند و اللہ اعلم نصیحت مناسب حال زنان و مردان از امر نظر و عصمت قال اللہ تعالی قل للمومنین یغضوا من ابصارہم ویحفظوا فروجہم ذلک ازکی لہم ان اللہ خبیر بما یصنعون وقل للمومنات یغضضن من ابصارہن ویحفظن فروجہن ولا یبدین زینتہن الا ما ظہر منہا ولیضربن بخمرہن علی جیوبہن و فی

تفسیر کاشفی میگوید ولیضربن باید که فرو گذارند مقنعهای خود را بر گریبانهای خود یعنی گرد خود
بمقنعه بپوشند تا موی و بناگوش و گردن و سینهٔ ایشان پوشیده ماند ولا یبدین زینتهن الا لبعولتهن
او آباء بعولتهن او ابنائهن او ابناء بعولتهن او اخوانهن او بنی اخوانهن او بنی اخواتهن او نسائهن
او ما ملکت ایمانهن او التابعین غیر اولی الاربة من الرجال او الطفل الذی لم یظهر وا علی عورات النساء
ولا یضربن بارجلهن لیعلم ما یخفین من زینتهن فتوبوا الی الله جمیعا ایها المومنون لعلکم تفلحون سورهٔ
نور ÷ باب تعلیم النبی صلی الله علیه وسلم من الرجال والنساء مما علمه الله لیس برای ولا تمثیل ثنا
مسدد ثنا ابو عوانة عن عبد الرحمن الاصبهانی عن ابی صالح زکوان عن ابی سعید قال جاءت امرأة
الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت یا رسول الله ذهب الرجال بحدیثک فاجعل لنا یوما من نفسک
ناتیک فیه تعلمنا مما علمک الله فقال اجتمعن فی یوم کذا وکذا فی مکان کذا وکذا فاجتمعن فاتاهن رسول
الله صلی الله علیه وسلم فعلمهن مما علمه الله ثم قال ما منکن تقدم بین یدیها ولدها ثلثة الا کان لها
حجابا من النار فقالت امرأة منها یا رسول الله اثنین فاعادتها مرتین ثم قال و اثنین و اثنین صحیح
بخاری عن عائشة رض قالت یرحم الله نساء المهاجرات الاول لما انزل الله ولیضربن بخمرهن
علی جیوبهن شققن مروطهن فاختمرن به عن صفیة بنت شیبة ان عائشة کانت تقول لما نزلت
هذه الآیة ولیضربن بخمرهن علی جیوبهن اخذن ابدیهن فشققنها من قبل الحواشی فاختمرن به الا ازارهنا
الملاء صحیح بخاری فی خلاصة الاحکام در کیمیای سعادت امام محمد غزالی رحمة الله علیه آورده است که بر شوهر
واجب است که زن خود را از علم نماز و طهارت و نفاس و حیض وجز آن بیاموزاند و اگر نیاموزد مر زن را
روا باشد که بیدستوری شوهر بیرون آید و علم شریعت بیاموزد و اگر در آموختن تقصیر کنند عاصی
شوند زیرا که در کلام مجید میفرماید یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا مقاتل بن سلیمان
گفت که معنی این آیت آنست ای آنکس که ایمان آورده اید نگاهدارید خود را و اهل خود را
از آتش دوزخ یعنی بیاموزید خود را و اهل خود را احکام دین مسلمانی تا از دوزخ خلاصی یابید ÷ در
سراج الهدایة ملفوظ قطب عالم حضرت مخدوم جهانیان سید جلال الدین بخاری آورده است که مسئله
امام اعظم در کتاب اصول آورده است که اگر مومنی متقی بالغ و نامحرم است و ذو رحم و فاسق و تباه کار
انیست عورات مستورات را پیش وی آمدن درست است اما پیش ذو قرابت فاسق درست نیست
در خبر است که اخت المومنین فاطمه رضی الله عنها و مادر مومنان عائشه صدیقه رضی الله عنها پیش
صحابه که اهل صفه بودند آمدند لیکن پیش فرزندان ابو جهل و ابو الحارث نیامدندی که فاسق و عاصی
بخدای عز و جل بودند فی کتاب الفتاوی المسمی بمطلوب المومنین فصل فی المصافحة السنة فی
المصافحة ان یکون بکلتی یدیه کذا فی القنیة وانکانت المرأة عجوزة لا تشتهی فلا باس بمصافحتها لان
الحرمة لخوف الفتنة وهی معدومة وقد روی ان ابا بکر رضی الله عنه کان فی خلافته یخرج الی بعض
القبایل الذی ارضع فیهم وکان یصافح العجایز ولما مرض ابن الزبیر بمکة استاجر عجوزة لمرضه وکانت
تغمز رجله وتطلی راسه وکذا ان کان شیخا یامن علی نفسه وعلیها فلا باس بان یصافحها وانکان لا یامن

المتن علیها ان تشتهی لم یجز له ان یصافحها لان فیه تعریضاً للفتنة کذا فی الهدایة والکافی ؛

در مقام توبه فرماید که تایب آن بود
کش زن بیگانه همچون مادر و خواهر شده است

الشرح یعنی تایب از در وقت توبه این نصیحت تقریرے کند که هر که توبه کند میباید که جمیع جوارح و اعضا از ناشایست باز دارد خصوصاً چشم از نادیدان بر وجه نادیدنی نگاهدارد و بهیچ وجه نظر بشهوت در وجه زنان بیگانه نکند و هر زنیکه در سال از خود کلانتر بیند مثل مادر اعتقاد کند و هر که برابر خواهر داند و آنکه خورد تر باشد دختر شمارد چنانکه نظر بشهوت و خیال آن درین سه محارم حرام صریح و شنیع و قبیح طبع هر صالح و طالح است در حق بیگانه همچنین خلق و خوی خود سازد و نیز میفرمود که این نصیحت است که پدر مغفور ین مرا در طفلگی بیان کرده بود و در حال توبه از زبان پیر روشن ضمیر نیز شنیده‌ام و همچنین در تیسیر الاحکام مذکور است که مومن را باید که چشم را نگاهدارد از دیدن سوی نامحرم مشتهات غیر منکوحه و مملوکه و از دیدن عورت مرد یا زن یعنی آنقدر که ستر آن در نماز فرضست بتعمد بیحاجت و بحیل و از دیدن روی امرد بشهوت قال الله تعالی یعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور یعنی خدایتعالی میداند خیانت چشم را و آنچه پنهان دارد در سینه از میل و عزم و از دیدن در مسلمانی باهانت و عیب بینی مانند آن انتهی کلامه پوشیده نماند که صاحب تیسیر الاحکام قید بتعمد برای آن کرد که نظریکه بی قصد بر نامحرم افتد در آن گناه نباشد که قال علیه السلام النظرة الاولی لک والثانیة علیک و ایضاً قید بشهوت از آن روی کرد که نظریکه بی شهوت باشد مثل نظر بشفقت و عبرت و به نیت ملاحظه کمال صنعت صانع و مانند آن ممنوع نیست کذا فی شرح مختصر الوقایة و شرط لحل النظر الیها من غیر الشهوة و لهذا مصاحبت نساء صالحه که با نبیا و اولیا مثبت گشته نظر باین وجوه خواهد بود و الله اعلم و فواید فیو دیگر ظاهر است و ایضاً مخفی نیست که دیدن در مسلمانی باهانت از عجب و تکبر خیزد و در کیمیاء سعادت مذکور است که بر هیچکس تکبر نکند که خدایتعالی تکبر را دشمن دارد که رسول صلی الله علیه و سلم با زن مسکین و بیوه همی رفتی تا آنکه حاجت ایشان روا کردی و نباید که هیچکس بچشم حقارت نگرد باشد که آنکس ولی خدایتعالی بود و وی نداند که خدایتعالی اولیای خود را پنهان کرده است تا کس راه بایشان نبرد و فی روضة الاحباب از پیغمبر صلی الله علیه و سلم مروی است نوبتی بر جمعی از کودکان و نوبتی بر جمعی از زنان بگذشت بر هر دو طایفه سلام کرد و فی شمایل الاتقیا حمیده چشم گریستن است از خوف و شوق خدایتعالی و بروی والدین و با آثار صنع باریتعالی که در جمیع مخلوقات و موجودات است و پاک کردن گوشه های چشم از زنکه آن محل نشست ملایکه است بر سجده گاه داشتن و دایم خوابانیدن تا چپ و راست نظر نیفتد ؛

المتن
او ملک خوی است اندر چشم عبرت بین او
مرد بالحیه صفت مستوره معجر شده است

الشرح معنی لحیه ریش است و بدین قید احتراز است از امرد که او در حکم زن مشتهات است که از لفظ مستوره معجر اینجا اراده شد یعنی چون شیخ ما از مقام نفس که محل شهوت و مقام تکلیف بود

مدتی بریاضتِ نفس ومخالفتِ هوای آن عبور نموده وبسلوک مقام ملکی ترقی فرموده وبصفاتِ ملکیه اتصاف یافته نظر باشهوتِ او بنظر باعبرت مبدّل گشته پس یکسان است نظر باعبرت ادمرد باریش ومجوزه که غیر متوهم الشهوت است در نفس صاحب نفس وغیر آن وزن مشتهات وامرد که محل شهوت اند در نظر ناقص صاحب نفسانفس چنانکه در کتاب حقایق مسطور است که شخصے وزیرے در غلامی نیکوروی دید پس وی او دید پس ستر تاثر شد بانفس گفت چرا نگریستی بجائیکه خداوند تعالی حرام کرده است نفس گفت بچشم عبرت نگریستم نه بشهوت گفت اگر راست گوئی هم اکنون پیدا میشود دو دیده بدو کالِ آهنگری رفت وجوالِ دوزی در آتش بتافت چون سرخ شد در چشم کشید مژه از چشم او کژ نشد و بیازرد پس نفس را گفت گفتی بچشم شهوت نگریسته پس ازینجا معلوم شد که نظر عبرت بر هر چه او فتد موجب وبال نیست بلکه مورث کمال است کما قال فی المواعیظ فاجعلوا النظر کم عبرا وصمتکم فکرا وکلامکم ذکرا فی تفسیر الامام الغزالی فی سورة یوسف قال النبی صلی الله علیه وسلم النظر بالعبرة الی وجوه الحسنات عبادة ومن نظر الی وجهٍ حسنٍ بالشهوت کتب علیه اربعون الف ذنبٍ لیعلم العباد ان بین النظرین فرق عظیم وایضاً گاه بودی که چون زنی یا مردی بی اعتقاد یا غیر حمیدة الاوصاف پیش حضرت شیخ محمد فرح آمدی آن حضرت میفرمود که غالباً درین شخص قصوری بود زیرا که خدا تعالی روی او مرا نمود و مجرد صوت و کلام شنیدن و این عنایتی است از حق تعالی بمن که چنین کسان را بمن کم مینماید و اگر یکی از ایشان بزیارت مداومت میکرد بتاثیر صحبت کیمیا اثر متاثر میشدی میفرمودند که حالا حق تعالی او را بمن می نماید که صدقی پیدا کرده است و اصلاح پذیر شده بمشیة الله تعالی +

المتن

چیست عبرت بلکه اندر دیدهٔ حق بین او
هر چه آید نورِ حق را مطلع و مظهر شد است

الشرح مطلع محلِ بر آمدنِ نور و مظهر جای تابان شدنِ نور درین بیت اشارتست بمقام توحید که بالاتر از مقام سابق است و عارفانِ کاملِ را لایق است چنانکه کاملی گفته + رباعی

چشمیکه جمال مصطفے را بیند | شک نیست که عالم صفا را بیند
این است کمال مردِ دانا بیقین | در هر چه نظر کند خدا را بیند

فی نفحات الانس قال بعض الکبراء قدس الله تعالی اسرارهم نزد اهلِ توحید و تحقیق این است که کامل آنکس بود که جمالِ حق سبحانه و تعالی در مظاهر حسی که کونی مشاهده کند همچنانکه مشاهده میکند در مظاهر روحانی ببصیرت ایشان هدون بالبصیرة الجمال المطلق المعنوی کما یعاینون بالبصر الحسن المقید الصوری وجمال باکمال حق سبحانه و تعالی دو اعتبار دارد یکی اطلاق که آن حقیقت الجمال رویت است من حیث هی عارف این جمال مطلق دارد در فنا فی الله سبحانه مشاهده تواند کرد و یکی دیگر مقید و آن از حکم تنزل حاصل آید و در مظاهر حسیه یا روحیه پس عارف اگر حسن بیند حسن حق بیند و جمال را جمالِ حق داند منزه شده در مظاهر کونیه و غیر عارف را که چنین نظر نباشد باید که بخوبان ننگرد تا بباد یه جبروت در نماند و حسن ظن بلکه صدق اعتقاد نسبت بجماعتی از اکابر چون شیخ احمد غزالی و شیخ اوحد

الدین کرمانی و شیخ فخرالدین عراقی رحمهم الله که بمطالعهٔ جمال صوری حسی اشتغال نمودند آنست که ایشان جمال مطلق جمال حق سبحانه و تعالی می نگرند و بصورت حسی مقید نبودند اگر از بعضی کبرا نسبت با ایشان انکاری واقع شده مقصود ازان آن بوده باشد که محجوبان را دستوری لسازند و قیاس حال خود بر حال ایشان نکنند و جاویدان در حیز خذلان و اسفل السافلین طبیعت نمانند والله اعلم باسرارهم و هم این رباعی شیخ اوحد الدین کرمانی فرموده

رباعی

زان می نگرم بچشم سر در صورت | زیرا که ز معنی است اثر در صورت
این عالم صورت است ما در صوریم | معنی نتوان دید مگر در صورت

و شیخ سعدی است را گفته

نظم

نه یوسف که چندین بلا دید و بند | چو کارش قوی گشت قدرش بلند
گنه عفو کرد آل یعقوب را | که معنی بود صورت خوب را

دیگری گفته

منظور دیدهٔ شاهد معنی است هر کجا | در نقش آب و گل نظر افزون کند کسی

المتن

بود صایم همچو عیسی سالها و هم کنون
هست معنی صومش ارچه صورةً مفطر شد است

الشرح فی مفتاح الجنان روایت است که مردی بنزدیک ابن عباس رض آمد و سوال کرد از صوم پس ابن عباس گفت اگر خواهی تو روزهٔ داؤد علیه السلام پس روزه دار یکروز و افطار کن یکروز و اگر خواهی تو روزهٔ پسر او سلیمان علیه السلام پس روزه دار سه روز از اول ماه و اگر خواهی تو روزهٔ مریم پس دو روز روزه دار و یکروز افطار کن و اگر خواهی تو روزهٔ پسر او عیسی علیه السلام پس صایم الدهر باش و اگر خواهی تو روزهٔ افضل البشر علیه الصلوٰة والتسلیم پس روزه دار از هر ماهی ایام بیض سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم فایده میباید که نیت روزه دارنده بیکے ازین طرق مذکوره آن باشد که باین طریق روزه میدارم از انکه ازوست که شریعت پیغمبر ماست مقبول و معمول بعضی تابعان اوست و درین طریق پسندیده برکت انبیاء است که مقبول و معمول بعضے انبیاء ماتقدم نیز بوده است ناموافق باشد بآنچه در عقاید گفته اند

گرفتند حکم شرع آن سرور | متفق با شریعت دیگر
نیست آن از متابعت اصلا | جز از ان وکه شرع اوست و وا

و همچنین نیت باید کرد که در سایر مشروعات و ریاضات که موافق قواعد انبیاء ماتقدم واقع شده باشد فی کیمیای سعادت فضل در روزه های شریف و فاضل روزه داشتن است آنچه در سال افتد روز عرفه و عاشورا و نه روز اول ذوالحجه و ده روز اول محرم و تمام رجب و شعبان در خبر است که فاضل ترین روزه پس از ماه رمضان روزه محرم است و جملهٔ محرم سنت است و عشر اول موکدتر است و نیز در خبر است که روزه یکروز از ماههای حرام فاضلتر از سی روز از ماههای دیگر غیر از رمضان و یکروز از رمضان فاضلتر از سی روز از ماه های حرام و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که روز آدینه و شنبه

وپنجشنبه از ماهِ حرام روزه دارد ویرا عبادت هفتصد ساله نویسند و ماه حرام چهار است ذوالقعده
ذوالحجه و محرم و رجب و فاضلترین ذوالحجه است که وقت حج است و در خبر است که عبادت در هیچ
وقت فاضلتر و دوست تر نزد حقتعالی از عشر اول ذوالحجه نیست و روزهٔ یکروز چون روزهٔ سالی است
قیامِ یکشب چون قیام لیلة القدر است گفتند یا رسول الله و نه نیز جهاد گفت و نه نیز جهاد الا کسیکه کشته
شود و خون وی ریخته آید و در جهاد گروهی از صحابه کراهیت داشته‌اند که همه رجب را روزه دارند تا رمضان
مانند نباشد بدین سبب یکروز روزه بکشایند یا زیاده و در خبر است که چون شعبان به نیمه رسد نیست
مگر روزهٔ رمضان اما باستقبال رمضان آخر شعبان روزه داشتن کراهیت است مگر که بسببی دیگر باشد
جهة قصد استقبال چنانچه فی العوارف و یستحسنون صوم النصف الاول من الشعبان و افطار نصفه الآخر
وان وصل بین الشعبان و رمضان و جمعه لا باس به ان لم یکن صام فلا یستقبل رمضان بیوم او بیومین
اما روزهای شریف از هر ماه ایام بیض است سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و از هر هفته دوشنبه و پنجشنبه
و جمعه اما روزه پیوسته داشتن همه سال جامع بود این همه را الیکن پنجروز لابد بباید کشاد دو عید و
سه روز ایام تشریق از عید ضحی و باید که بر خویشتن حجر نکند در افطار که آن مکروه بود هر که صوم الدهر نتواند
یکروز میدارد و یکروز بکشاید این روزهٔ داؤد است و فضل بزرگست در خبر است که عبدالله بن عمرو
بن العاص میپرسید از فاضلترین طریق روزه ویرا بدین فرموده گفت ازین فاضلتر خواهم گفت ازین
فاضلتر نیست و دون این آن باشد که پنجشنبه و دوشنبه روزه میدارد و نزدیک بود تا ماه رمضان
بهم ثلث سال شود چون حقیقت روزه بشناسد که مقصود کسر شهوات است و صاف کردن دل باید
که مراقب دل خویش میباشد چون چنین بود گاه بود که فاضلتر افطار بود گاه بود روزه و بدین سبب
بود که رسول ع گاه روزه داشتندی گفتندی که مگر روزه هرگز نکشاید و گاه بکشادندی گفتندی که هرگز
روزه نخواهد داشت و بروایتی معلوم نبودی روزهٔ ویرا و علما کراهیت داشتند که چهار روز زیاده افطار
کنند و این از روز عید و ایام تشریق گرفته اند که چهار روز است برای آنان که بر دوام روزه بکشایند بیم بود
که دل سیاه کند و غفلت غالب شود و آگاهی دل ضعیف شود فنعوذ بالله منها فی شرح مختصر الوقایة لابی
المکارم و یلزم الصوم النفل بالشروع خلافا للشافعی و علی هذا الخلاف الصلوة لکنه استحب اتمامها بخلاف
الحج والعمرة نفلا فانه یلزم اتمامها عنده و ان افسدهما لزمه القضاء کذا فی القنیة الا فی ایام المنهیة یعنی
المنهیا فیها الصوم ای یوم الفطر والاضحی مع ثلث بعده وهی ایام التشریق فلا قضاء ولو شرع متنفلا فیها
ای فی الایام الخمسة التی المنهی فیها الصوم خلافا لزفر والشافعی و قوله القدیم انه یجوز صوم المتمتع فی ایام
التشریق لکن افطر و قضی و ان صام صح و یخرج عن العهدة باب من نذر ان یصوم ایا ما فوافق
النحر والفطر حدثنی محمد بن ابو بکر المقدمی حدثنا موسی بن عقبه قال حدثنی حکیم بن ابی حرة الاسلمی انه سمع عبدالله
بن عمر سئل عن رجل نذر ان لا یاتی علیه الا صام فوافق یوم اضحی او فطر قال فقد کان لکم فی رسول الله
اسوة حسنة لم یکن یصوم یوم الاضحی والفطر ولا یری صیام حدثنا عبدالله بن مسلمة حدثنا یزید
بن زریع عن یونس عن زیاد بن جبیر قال کنت مع ابن عمر ف ساله رجل فقال نذرت ان اصوم کل

یوم ثلثاً وار بعاً ما عشت فوافقت هذا الیوم یوم النحر فقال امر الله بوفاء النذر ان الصوم یوم النحر فاعاد
علیه فقال مثله لا یزید علیه صحیح بخاری و فی الاحیاء اما الصوم الدهر فانه شامل للکل و زیادة و من رأی اصلاح
نفسه فی الصوم الدهر فلیفعل ذلک فقد فعله جماعة من الصحابة والتابعین لهم باحسان اما بیان مصراع دوم
که هست معنیٔ صومش ارچه صورةً مفطر شد است مفطر اسم مفعول صفت صوام است یعنی افطار کرده شده
فی شمایل الاتقیا روزهٔ چشم اهل طریقت بستن از حرام است یعنی بشهوت ننگرد روزهٔ گوش ناشنیدن کلام
لا یعنی است روزهٔ زبان ناگفتن سخنان زیادتی است و روزهٔ دل فکر غیر حق ناکردن قال علیه السلام
اذا صمت فلیصم سمعک و بصرک و لسانک هر که اینچنین روزه دارد اگر باکل و شرب و مباشرت شروع
کند در طریقت صایم باشد ✤

بیت

روزه که بنان و آب خوردن داری   آن صوم دوام است نه در افطاری

فی کشف المحجوب روزهٔ شرعی در روز است کما قال عز و جل کلوا واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من
الخیط الاسود من الفجر ثم اتموا الصیام الی اللیل فاما روزهٔ طریقت شب و روز است کما قال علیه السلام
اجیعوا بطونکم واظمئوا اکبادکم واعروا اجسامکم لعل قلوبکم تری الله عیاناً و این صفت در شب و روز می باید
فی رموز الواهلین روزه از طعام و شراب باز ماندن بود و آن کار کودکان و پیره زنان است صایم
حقیقی در خواب و بیداری و برخاسته و نشسته در عبادت است و نفس او در تسبیح است هر دمیکه بر می آید
ثواب تسبیح نویسند محققی گوید اگر صوم مدام نتواند داشت وقت طعام خوردن که چیزی اشتها باقی باشد
دست از طعام بدارد چنانکه کسی نداند و این اصلی تمام است خدمت شیخ الاسلام نظام الدین اگر آینده
افطار کنانیدی همان لحظه موافقت مهمان کردندی خوردی بعده چیزی نخوردی ✤

بیت

ای لب صایم که او هم صایم و هم مفطر است   وی لب نایم که هم در خواب و هم بیدار هست

و حضرت مخدومی را مدظله بعد از دوام صوم و دوام خلوت در مدت قریب بیست سال شب چیزی
نمی خوردند مگر بضرورت بقدر ضرورت در روز چیزی میخوردند اما نه چنان که شکم سیر میشد و بموافقت
مهمانان گاهی اگر مکرر میخوردند اما بکم خوردن دایم اشتها نگاه میداشتند درین خصلت چند فواید
بیان میکردندی یکی آنکه اکثر اختلاط مردم در روز میباشد پس ثواب موافقت مهمانان حاصل می
شود با وجود حصول این مقصود در روزه گرسنه داشتن شکم است دوم آنکه نفس از رویت صوم که خطاو
بود دور میداشته از عجب ارسته باشد سیوم آنکه اکثر مردم برین ریاضت خفیه واقف نمیشوند از ریا و
سمعه امان باشد چهارم آنکه قیام شب و ذکر خفی و مناجات شبانه بمعدهٔ خالی باسان دست میدهد
و برکت و حلاوت در آن بسیار میباشد و مانند این فواید دیگر بسیار میگفتند و نیز نقل میکردند که شخصی
بود در غیر ماه رمضان شب چیزی نمی خورد و بمعدهٔ خالی تمام شب بذکر و فکر و مناجات مشغول بود
و حلاوت و فواید آن بسیار مشاهده کرده بود پس چون ماه رمضان آمدی اندوهگین و غمگین شدی و
فریاد کردی و گفتی که روزهٔ رمضان فرض است از روزه داشتن و شب خوردن چاره نیست و گرنه فوایدیکه
همراه مناجات شبانه بخوی معده حاصل بود درین ماه از دست میرود ✤

المتن

از صفای روزه شد وارسته از نار فراق
زانکه روزه بهر دفع نار چون اسپر شد است

الشرح

نی کیمیاء سعادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم عائشه را گفت از کوفتن در بهشت هیچ میاسای گفت بچه چیز گفت بگرسنگی و نیز گفت الصوم جنة من النار روزه سپر نار است پوشیده نماند که مراد از نار فراق در بیت نار فراق بهشت یا نار فراق لقاء خداست که در روزه بهشت و لقاء الله موعود است چنانکه در احیاء العلوم مسطور است قال للجنة باب یقال له الریان لا یدخله الا الصائمون وهو موعود بلقاء الله فی جزاء صومه قال علیه السلام للصائم فرحتان فرحة عند الافطار وفرحة عند لقاء الجبار وفی تمهیدات القاضی صوم صفت حق است که الصوم لی وانا اجزی به پس در صوم از صفات حیوانی بیرون آمدن است وبصفت خدائی موصوف شدن فردای قیامت طاعات وعبادات هر کسی بخصمان ایشان دهند مگر ثواب صوم ندهند که آن جزا داده حق است جزای هر طاعت بهشت است وجزای صوم حق تعالی بر مهتر آدم فرمان آمد که تجوع ترانی تجرد تصل وفی العوارف الباب الاربعون فی اختلاف حال الصوفیة بالصوم والافطار جمع من المشائخ الصوفیة کانوا یدیمون الصوم فی السفر والحضر علی الدوام حتی لحقوا الله تعالی وکان عبد الله بن حارث صام نیفا وخمسین سنة لا یفطر فی السفر والحضر مجهد به اصحابه یوما فافطر فاعتل من ذلک ایاما فاذا راه المرید صلاح قلبه فی دوام الصوم فلیصم دائما ویدع الافطار جانبا فهو عون حسن له علی ما یرید روی ابو موسی الاشعری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من صام الدهر ضیقت علیه جهنم هکذا وعقد اصبعین ای لم یکن فیها موضع وکره قوم صوم الدهر وقد ورد فی ذلک ما رواه قتادة قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف من صام الدهر قال لا صوم ولا افطار وأول قوم ان صوم الدهر ان لا یفطر العیدین وایام التشریق وهو الذی یکره واذا افطر هذه الایام فلیس هو الصوم الذی کرهه رسول الله صلی الله علیه وسلم ومنهم من کان یصوم صوما ویفطر یوما وقد ورد افضل الصیام صوم اخی داود وکان یصوم یوما ویفطر یوما او یصوم یوما ویفطر یومین ومنهم من کان لا یصوم الا الاثنین والخمیس والجمعة وقیل کان سهل بن عباد عبد الله یاکل فی کل خمسة عشر یوما مرة وفی رمضان یاکل اکلة واحدة وکان یفطر بالماء والقراح وحکی عن الجنید انه کان یصوم علی الدوام فاذا دخل علیه اخوانه افطر معهم ویقول لیس فضل المساعدة مع الاخوان باقل من فضل الصوم غیر ان هذا الافطار یحتاج الی علم فقد یکون الداعی الی ذلک شره النفس صعب وسمعت شیخنا یقول منذ سنین ما اکلت شیئا لشهوة نفس ابتداء واستدعاء بل یقدم الی شئ فاری فضل الله ونعمته وفعله فاذا وافق الحق فی فعله وذکر انه ذات یوم اشتهی الطعام ولم یحضر من عادته تقدیم الطعام الیه قال فتحت باب البیت الذی فیه الطعام واخذت رمانة لآکلها فدخلت السنور فاخذت دجاجة کان هناک فقلت هذا عقوبة لی علی التصرف فی اخذ الرمانة ورایت شیخ ابا السعود یتناول الطعام فی الیوم مرات ای وقت احضرت الطعام اکل منه ویری ان یتناوله الطعام موافقة الحق لان حاله مع الله کان ترک الاختیار فی ماکوله وملبوسه وجمیع تصاریفه وکان حالته الوقوف مع فعل الحق وقد کان له فی ذلک بدایة یعز مثلها حتی لعله یبقی ایاما لا یاکل ولا یعلم

احد بحاله ولا یتصرف ہو لنفسہ ولا ینسب الی تناول شئ وینتظر فعل الحق لسوق الرزق ولا یغیر بحاله احد
مدة من الزمان ثم ان الله تعالی اظہر حاله واقام الاصحاب والتلامذة وکانوا یتکلفون الی الاطعمة ویاتون بہا
الیه وہو یری فی ذلک فضل الحق والموافقة سمعتہ یقول اصبح کل یوم احب ما یبالی الصوم وینقص الحق علی
محبتی الصوم بفعله فاذا وافق الحق فی فعله وحکی عن بعض الصادقین من اہل واسط انه صام سنین کثیرة وکان
یفطر کل یوم قبل غروب الشمس الا فی رمضان قال ابو نصر السراج انکر قوم ہذا المخالفة العلم وان کان الصوم
تطوعا واستحسنه آخرون لان صاحبه کان یرید بذلک تادیب النفس بالجوع وان لا یتمتع برویة الصوم ویقع
ان ہذا ان قصد ان لا یتمتع برویة الصوم فقد یتمتع برویة عدم التمتع برویة الصوم وہذا یتسلسل والالیق لموافقة
العلم وامضاء الصوم قال الله تعالی ولا تبطلوا اعمالکم ولکن اہل الصدق لہم نیات فیما یفعلون فلا یعارضون
والصدق محمود لعینه کیف کان الصادق فہو فی حمایة صدقه کیف تقلب وقال بعضہم اذا رایت الصوفی یصوم
لصوم التطوع فاتہمه فانه قد اجتمع معه شئ من الدنیا وقیل اذا کانوا جماعة متوافقین اشکالا فیہم مرید یجوزونه
علی الصیام فان لم یساعدوه ولا یتہموا الافطار ولا یتکلفوا ارتقابه ولا یحملون حاله علی حالہم وان کانوا
جماعة مع شیخ یصومون لصیامه ویفطرون لافطاره الا من یامره الشیخ بعین ذلک الی ہہنا کلامه +
پوشیده نماند که در حکایت شیخ جنید قدس سره آنچه مذکور شد که لیس فضل المساعدة مع الاخوان
باقل من فضل الصوم تا آخر معنی آن آنست که فضیلت موافقت با برادران دین کم از فضیلت روزه
نیست مگر آنکه این افطار محتاج بعلم است یعنی بیقین آنکه نفس ایشان مطمئنه شده و در ضمن این مساعدت
کشش نفسانی نیست ولیکن این کجز کاملان را ممیز نباشد زیرا که گاه باشد که باین بہانه داعی بافطار
شره نفس و شہوات آن میباشد پس معلوم شد که کسانی را که یقین نشد که نفس ایشان مطمئنه شده است و ہنوز در
کشاکش نفس و ہوا مبتلا اند اصلا روا نباشد روزه کشادن پس این کلام موافق شد با آنچه در کتاب حقایق
مسطور است که بنده روزه دار را میباید بہر چه آرزو کند و بباید روزه نکشاید و چون از بہر خدا تعالی
نیت کرده باشد از بہر خلق تباه نکند و ہیچ معصیت از آن بزرگتر نباشد بلکه برابر شرک خورد باشد زیرا
که در خبر آمده است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان اخوف ما اخاف علی امتی شیئان ان لا یصبح الرجل صائما
ثم یفطر علی شہوة اعترضته والشرک الاصغر قیل ما الشرک الاصغر یا رسول الله قال الریا یعنی خبر آنست
که پیغمبر علیه السلام گفت بدترین و ترسناک ترین و مخوف ترین چیزی که از امت من میترسم دو چیز است
یکی آنکه کسی نیت روزه کرده باشد و در روزه آرزوش پیش آید یا کسی مہمانش برد یا مرد زن خود را
ببیند و شہوتش تقاضا کند از بہر آنکه این آرزو روزه کشاید و ہوای نفس را اپس رکند دوم از شرک خورد
گفتند یا رسول الله شرک خورد کدام است گفت ریا و ہم دران کتاب است یکی از آداب روزه آن است
که چون روزه دار باشی جائیکه مردمان طعام و شراب میخورانند و یا خواہند خورد بقصد بروی داگر بی قصد
بیفتی نشاید که روزه کشائی و این سخن مشنو که ترا گویند دل مسلمانان نگاہداشتن فاضلتر زیرا که در خبر است
که ان کنت صائما فصل یعنی خبر آنست که اگر جائی افتی که مردمان طعام میخورند و تو روزه دار باشی
پس ایشان را دعا کن تا بخورند فاما دل نگاہداشتن انجا باشد که کسی را دعوت کنند و مقصود آن دعوت او

باشد و قومی را بطفیل او خورانند و اگر نیت روزه کرده باشد تا بتواند نرود و اگر برود باید خورد و دل آن قوم را غمگین نباید کرد روز دیگر قضا باید کرد و این انگاه روا باشد که روزه تطوع باشد اما اگر روزه نذر یا روزهٔ قضای ماه رمضان باشد نشاید کشادن البته زیرا که روزه تو از آن عزیزتر است که از بهر چیزی توان کشاد و فی العوارف قد ورد ان رسول الله صلی الله علیه و سلم و اصحابه اکلوا و بلال صایم فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم ناکل رزقنا و رزق بلال فی الجنة. صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم و علی سایر الانبیاء و آله و اصحابه اجمعین **المتن** اشارتی بآنچه نسبتی دیگر با آنحضرت را کسب کمالات دیدن بروحانیت حضرت محمد مصطفی است صلی الله علیه و سلم بیواسطه زیرا که در واقعات و منامات صادقه چنانچه اکثر اوقات مشرف بشرف صحبتش نیز شده ان شاء الله تعالی الی یوم الدین مشرف خواهد بود ؛

المتن

مصطفی را هم مع الاصحاب دیده بارها
زان سبب در مذهب سنیه راسخ تر شده است

الشرح در مصراع دوم این بیت اشارتست بیک واقعه مخصوصه که آنحضرت در اوایل دیده بودند و سبب رسوخ ایشان برین مذهب مهذب شده بود چنانکه میفرمودند که در آن وقت ملا باز کشمیری حج گزارده آمده بود آوازهٔ او در سماع مردم افتاده که شیخی حاجی آمده است بدیدن او مردم میرفتند من همراه صوفی رفتم چون در اثنای آمدن تفحص احوال پرسید که چه میخوانی بعضی از رسایل فقه حنفیه را نام بردم چون وی بمذهب شیعه بود و مرا شعور بر آن نبود و الا نمیرفتم ناخوشش آمد گفت این رسایل را مخوان و رساله امامیه و مانند آنرا خوانده باش که همان بهتر است گفتم که آیا آن رسایل را روافض میخوانند گفت این نوع گفتگو نباید کرد و نباید شنید پس دلگیر شده از مجلس او بر آمدم و اندیشه کردم که الهی اینچه اختلافست که در معرفت مذهب میان خلایق افتاده و من هنوز وقوف بر دلایل هر یک ندارم چه دانم که کدام مذهب برحقست تا بر آن باشم و بفرمودهٔ آن عبادت کنم که مقبوله یک واقعه میشود و در دین مسئله رسیدن از مردم یقین حاصل نمیشود که اهل هر مذهب مذهب خود را ترغیب میدهند و از طریقهٔ دیگران تنفیر و ترتیب میکنند پس اولی آنست که بگوشهٔ ویرانه بخلوت نشسته ترک خوردن کنم یا آنکه حق تعالی مرا بمذهب حق هدایت کند یا بگرسنگی جان بدهم که مردن بگرسنگی بزودی آسان تر است و بهتر ترکه از زندگانی و از بر ضلالت که موجب هلاک ابدی است پس بدین نیت در مسجدی از مساجد کوه ماران در آمدم و سه روز هیچ نخوردم در قریب نیمه شب شب سیوم در خواب بدیدم آفتاب بلند بر آمده در بیرون مسجد بر سر راه غوغائی ردارد مردم بیادها پیدا شده من برخاستم و از روزن مسجد نظر کرده حال پرسیدم گفتند اینک سلطان انبیا و اولیا سواره می آید چون چشم بر آن جمال با کمال او منور شد درود گویان نگران او بودم که ناگاه پیری معتبر با روی منور در مسجد در آمد و من از هیبت او هراسیده روی بمحراب نشستم او در پیش من آمده بمن خطاب کرد گفت من ابوبکرم خلیفهٔ نخستین سلطان رسل و هادی سبل اینک بفرمودهٔ او ترا نصیحت میکنم که اگر نجات دنیا و عقبی میخواهی و سعادت اولی و اخری میجوئی میباید که معتقد و محب سید انام و همه آل کرام و جمیع اصحاب عظام او باشی و ترتیب خلافت خلفاء اربعه در افضلیت ایشان قایل گردی و اعتقاد

وعمل بفرمودهٔ ایمهٔ اهلسنت وجماعت کنی وتا در دنیا باشی برین مذهب راسخ باشی واز هرکه نه بر مذهب باشد
دُور وبیزار باشی که ایشان شیاطین الانس اند که گمراه وگمراه کننده اند وبعد ازان صاحب وقاری دیگر در آمده گفت
من عمر خطابم خلیفهٔ دوم رسول اللّٰه ام بهمین اسلوب تقریر ونصایح کرد باز بزرگی دیگر در پیش آمد گفت من
عثمان ام خلیفهٔ سیوم نبی اللّٰه وی نیز تقریر ونصایح مناسب حال بدست اشارت بآن عزیزان کرده فرمود
که هرکه این دو پیشوا را ومرا محب ومعتقد نباشد در دنیا خوار ودر آخرت از اهل نار خواهد بود بعد ازان امیری دیگر
چُست وچالاک در پیش آمده گفت من علی مرتضی ام خلیفهٔ چهارم مصطفی علیه من الصّلوة اتمّها ومن التحیات
اکملها وپس از بیان انواع مواعظ ملایم بجانب من فرمود که هرکه این سه یار بهترین یاران سید مختار را
وچهارم ایشان محبت نباشد وبترتیب خلافت در فضیلت اعتقاد نکند ازوی بیزار اند خدا تعالی ورسول او
واین سه صاحب وذو المناقب ومن وباقی اصحاب وسایر مومنان وهمه فرشتگان پس غایب شدند ومن بیدار
شدم واز هیبت آن خواب تمام تن من غرق عرق شده بود چندانکه پیراهنی از شال در بر داشتم تمام تر شد
بحدّی که چون آستین ودامن شپلیدم قطره ها بر زمین جمع شدند اللّهم ارنا الحق حقًّا وارزقنا اتّباعه و
ارنا الباطل باطلًا وارزقنا اجتنابه +

المتن

چون مشرف شد بصحبتهای او در واقعات
پس لباس صاحبیّ او همش در بر شد است

الشّرح فی صحیح البخاری من صحب النبی صلی اللّٰه علیه وسلم او رآه من المسلمین فهو من اصحابه وفی روضة الاحباب
هرکس که آنسرور را در واقعه بیند چنانستی که در بیداری دیده چه بصحبت رسیده که آنسرور فرموده من رآنی
فی المنام فقد رآنی فانّ الشیطان لا یتمثّل بی وهرکس که آنسرور را دید امید چنانست که آتش دوزخ نه بیند
بدلیل حدیث جابر بن عبد اللّٰه انصاری رض که گفت پیغمبر لا تمسّ النار مسلمًا رآنی او رای من رآنی پس
بقیاس مرکب از حدیثین صحیحین معلوم شد که اگر کسی بعضی اولیا را که حضرت پیغمبر صلی اللّٰه علیه وسلم در واقعات
دیده باشد بنسبت اویسیه ترتیب از روحانیت او علیه السلام یافته باشد وبشرف صحبت صوری ومعنوی
مکرّر مشرف شده مطلق صاحب یا صاحب معنوی گوید باکی نیست واللّٰه اعلم خصوصًا در مقام مدح +
بیان اشعار با وجود آنکه ایشان از حضرت پیغمبر باشتیاق تمام برادر وحبیب خود نیز خوانده است چنانکه در
نور المعالی شرح الامالی مسطور است روی الهمدانی فی حدیث الطویل قال قال رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم یا ابا
ذرّ اتدری غمّی وفکری والی ایّ شیء اشتیاقی فقال الصّحابة اخبرنی یا رسول اللّٰه بغمّک وفکرک ثمّ قال
آه واشوقاه الی لقاء اخوانی یکونون من بعدی شانهم شان الانبیاء وهم عند اللّٰه بمنزلة الشهداء یفرّون
من الآباء والامّهات والاخوان والاخوات ابتغاء لمرضات اللّٰه وهم یجعلون فی بیت من بیوت اللّٰه
مغمومین محزونین من حبّ اللّٰه قلوبهم الی اللّٰه وروحهم من اللّٰه وعلمهم للّٰه الحدیث الی قوله یا اباذرّ انّی
مشتاق الی لقائهم ثمّ اطرق رأسه ملیًّا ثمّ رفع رأسه وبکی حتّی فاضت عیناه فقال واشوقاه الی لقاء اخوانی
الحدیث الی قوله علیه السلام واقرّ عینی بهم یوم القیامة ثمّ الا انّ اولیاء اللّٰه لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
وایضًا بهمین کتاب در بحث اثبات افضلیت صحابه بر سایر امت مبیّن شد که فان قیل خیر القرون قرنی

منصوص است بحدیث مثل امتی کمثل المطر لا یدری اولهم خیر ام آخرهم خیر قیل الحدیث الاول بیان فضل الکلی والحدیث الثانی بیان احتمال الجزئی ولا ینافی فضل الکلی کما سبق ذکره فی حق موسی وخضر علیهما السلام لان المقصود من المطر هی المنفعة للخلق وهی یحتمل فی غیر الصحابة اکثر منه فی الصحابة کما ان اباحنیفة رض اکثر منفعة للخلق من بعض الصحابة فی استخراج المسایل وبیان المذهب وبیان الحلال والحرام وکما ان رجلا الی انقراض العالم یحتمل ان یکون اکثر منفعة للخلق من بعض الصحابة فی الجود والسخاء والاحسان وغیر ذلک من جزئیات حیث لم یکن فی بعض الصحابة اسباب بعض منها ولان غیر الصحابة یحتمل فی نفس الاطاعة بعضهم خیر من بعض الصحابة لان الصحابة رأوا النبی صلی الله علیه وسلم وصادقوا الوحی وعاینوا اعجازه معهذا بعضهم جادلوا وقاتلوا معه وساعوا فی ایذائه قبل الایمان والاطاعة کما هو المشهور والتواتر بخلاف غیرهم فان البعض منهم آمنوا واطاعوه ولا یروا من ذلک کلها وبذلوا ویبذلون الی انقراض العالم اموالهم واهلیهم واحبائهم وارواحهم فی حبه والی عبه وکذا بیهم قالوا ان سال سایل هل یمکن ان یبلغ احد من الخیر الصحابة مبلغهم وینال منالهم ویصل الی درجاتهم یقال یمکن ذلک ولکن لا ینال فضل الصحبة لانه قد فات فمحال نیله والفضل الکلی لهم بفضل الصحبة فلا یبلغ مبلغهم ولا ینال منالهم ولا یصل الی درجاتهم احد من غیرهم لان کل واحد منهم صار بالفضل الصحبة نجوما فی الهدایة فی البروج العلویات فی السماء الدرجات المتعالیات لقوله صلعم اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم وهم علی صواب الامة لقوله صلعم مثل اصحابی فی امتی کالملح فی الطعام لا یصلح الا بالملح ولهذا قالوا ما ینفع صحبة یوم لا تنفع مجاهدات السنوات وریاضاتها بدون الصحبة انتهی کلامه ولا یخفی علی العارف باصول الصوفیه انه یمکن ان یقال فی قوله قد فات ای فضل الصحبة المرادیة فضل الصحبة الصوریة والمعنویة معا الذی هو الکمل بسبب المعیة والافضل الصحبة المعنویة باق الی یوم الدین وحاصل للتابعین الکاملین کما فی خلاصة المناقب حضرت امیر سید علی همدانی قدس سره فرموده که در اوایل سلوک ها را در هر ذو شبهی بحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم صحبت خاصه میبود تا آخر چنانچه در بحث بیان تجلیات تمام این نقل نوشته می شود ان شاء الله تعالی ؛

المتن

چون رسول الله گفتا هر تقی آل من است
شکر کز باغ نبی پیدا یکے نو برشد است

الشرح

عن النبی قالوا یا رسول الله من آل محمد قال علیه السلام لقد سالتمونی عن شیء ما ساله المسلمون قبلکم آل محمد کل تقی ونقی وفی روایة کل تقی محموم القلب وشیخ ابو عبد الله گفته اهل بیت رسالت پناه عبارتست از کسانیکه سالک مسالک ومناهج مناهج وی بوده باشند کما قال علیه السلام ولدی من سلک طریقی وایشان صدیقانند که ببرکت انفاس نفیسه ایشان رفع مکاره از اهل ارض وسما ودفع بلاها کافه وری میشود وسبب ارزاق بندگان ایشان باشند ونظام عالم بواسطه وجود شریف آن عزیزان است چون یکی از ایشان بمیرد حق سبحانه وتعالی دیگر را بجای وی پیدا کند وبعضے از علما گفته اند که آل بر سه نوع است آل صوری یعنی نسبی فقط وآل معنوی یعنی نسبی فقط وآل هم صوری هم معنوی یعنی جامع هر دو فضیلت وافضلیت واظهر است وآن حدیث در فضایل

معرفت ولایت و محبت آل محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و تهدید بغض ایشان وارد شده توانند
آل در وی شامل هر سه نوع باشند کما روی عن مقداد بن الاسود رض قال قال رسول الله صلی الله علیه
معرفة آل محمد براءة من النار وحب آل محمد جواز علی الصراط والولایة لآل محمد امان من العذاب
ومن مات علی حب آل محمد مات مغفوراً الا ومن مات علی حب آل محمد فتح فی قبره بابا من الجنة الا و
من مات علی حب آل محمد یزف الی الجنة کما یزف العروس الی بیت زوجها الا ومن مات علی حب آل
محمد مات علی السنة والجماعة الا ومن مات علی حب آل محمد جعل الله تعالی ازوار قبره ملائکة الرحمة
الا ومن مات علی بغض آل محمد جاء یوم القیامة مکتوب بین عینیه آیس من الرحمة الا ومن مات
علی بغض آل محمد لم یشم رائحة الجنة فی شمائل الاتقیا معنی اتقا ترسیدن و پرهیزیدن است و معنی ان
هر دو معنی را آیات بمجمل بیان فرمودند تفسیر موز پرهیز بدان عوام و خواص و اخص متنوع است چه
متقی شریعت و چه متقی طریقت و چه متقی حقیقت المتقی فی الشریعة من اتقی عن جمیع معاصی الجوارح
وجمهور ذمایم الظاهر والظواهر وفی الطریقة المتقی من اتقی عن ذمایم البواطن ومن خطرات النفس
والهواجس وفی الحقیقة من اتقی بدون الله ظاهراً وبما سوی الله باطناً چه میان دون و سوا فرق
است دون چیزی اندک و سهل و ادنی باشد چنانچه حب جاه دنیا و عقبی و سیر و طیر و مانند این
و سوا هر چیزی بزرگ که غیر حق باشد از بهشت و حور و قصور و محبت و معرفت و امثال آن فی تعبیر
سئلے المتقی من لا یکون رزقه من کسبه وعمله

المتن

عالمان آخرت مر انبیا در رهبری
وارثند او نیز این میراث را درخورند است

الشرح درخور مستحق و سزاوار و لایق و چون در بیت که ترجمهٔ حدیث مشهور العلماء ورثة
الانبیاء واقع شده علماء را تعبیر بعالمان آخرت کرده شد از جهت بیرون کشیدن عالمان
دنیا از وراثت انبیا پس مناسب آن است که علم آخرت اینجا درخور رساله بیان کرده شود تا معلوم
شود که متصف این علم آخرت وارث انبیا و آنچه ورای این علم است علم دنیاست و دانندهٔ آن
وارث انبیا نیست امام محقق و عالم مدقق حضرت امام محمد غزالی قدس سره در تصنیف خود
کتاب احیاء العلوم الدین آورده که فان قلت فصل لی علم الآخرة تفصیلاً لا یشیر الی ترجمه وان لم یمکن
استقصاء فی تفاصیله فاعلم انه قسمان علم مکاشفة وعلم معاملة فالقسم الاول علم المکاشفة
وهو علم الباطن وذلک غایة العلوم فقد قال بعض العارفین من لم یکن له نصیب من هذا العلم
اخاف علیه سوء الخاتمة وادنی النصیب منه التصدیق به والتسلیم لاهله وقال آخر من کان خصلتان
لم یفتح له بشیء من هذا العلم بدعة او کبر وقیل من کان محبا للدنیا او مصرا علی هوا لم یتحقق به وقد
یتحقق بسایر العلوم واقل عقوبته من ینکره ان لا یرزق منه شیئا وهو علم الصدیقین والمقربین
اعنی علم المکاشفة فهو عبارة عن نور یظهر فی القلب عند تطهیره و تزکیته من صفات المذمومة
ینکشف فی ذلک النور امور کان یسمع من قبل اسمائها و یتوهم لها معان مجملة غیر متضحة و یتضح

اذ ذاك حتى يحصل المعرفة الحقيقية بذات الله وصفاته التامات وبافعاله وبحكمته في خلق الدنيا
والآخرة ووجه ترتيبه الآخرة على الدنيا والمعرفة بمعنى النبوة والنبي ومعرفة الوحي ومعنى لفظ الملائكة
وكيفية معادات الشياطين للانسان وكيفية ظهور لمة الملك للانبياء وكيفية وصول الوحي اليهم والمعرفة
ملكوت السموات والارض ومعرفة القلب وكيفية تصادم جنود الملائكة والشياطين فيه ومعرفة الفرق
بين لمة الملك ولمة الشيطان ومعرفة الآخرة والجنة والنار وعذاب القبر والصراط والميزان والحساب
ومعنى قوله تعالى كفى بنفسك اليوم عليك حسيباً ومعنى قوله تعالى وان الدار الآخرة لهي الحيوان لو كانوا
يعلمون ومعنى لقاء الله والنظر الى وجهه الكريم ومعنى القرب منه والنزول في جواره ومعنى حصول السعادة
بمرافقة الملأ الاعلى ومقارنة الملائكة والنبيين ومعنى تفاوت درجات اهل الجنان حتى يرى
بعضهم بعضاً كما يرى الكوكب الدري في جو السماء الى غير ذلك مما يطول تفصيله اذ الناس في معاني
هذه الامور بعد التصديق باصولها مقامات فبعضهم يرى ان جميع ذلك امثلة الذي اعده لعباده الصالحين
ما لا عين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر وانه ليس مع الخلق من الجنة والنار والصفات
والاسماء وبعضهم يرى ان منتهى معرفة الله الاعتراف بالعجز عن معرفته وبعضهم يقول حد معرفة الله عز
وجل ما انتهى اليه اعتقاد جميع العوام وهو انه موجود عالم قادر سميع بصير متكلم فنعني بعلم المكاشفة ان
يرتفع الحجاب حتى تتضح له جلية الحق في هذه الامور اتضاحاً يجري مجرى العيان الذي لا يشك فيه
وهذا ممكن في جواهر الانسان لولا ان مرآة القلب قد تراكم صداها وخبثها بقاذورات الدنيا وانما نعني
بعلم طريق الآخرة العلم بكيفية تصقيل هذه المرآة عن هذه الخبائث التي هي الحجاب عن الله وعن معرفة
صفاته وافعاله وانما تصفيته وتطهيره بالكف عن الشهوات والاقتداء بالانبياء في جميع احوالهم
فبقدر ما ينجلي من القلب ويحاذي شطر الحق يتلالأ فيه حقائقه ولا سبيل اليه الا بالرياضات التي يأتي
تفصيلها في موضعه وبالتعلم وهذه هي العلوم التي لا تسطر في الكتب ولا يتحدث بها الا من انعم الله عليه
منها بشيء الا مع اهله وهو المشارك فيه على سبيل المذاكرة وبطريق الاسرار وهذا العلم الخفي هو الذي
اراده النبي بقوله عليه السلام ان من العلم كهيئة المكنون لا يعلمه الا اهل المعرفة بالله فاذا نطقوا به لم يجهله
الا اهل الاغترار بالله فلا تحقروا عالماً آتاه الله علماً فان الله لم يحقره اذ آتاه العلم واما القسم الثاني
وهو علم المعاملة فهو علم احوال القلب اما ما يحمد منها فكالصبر والشكر والخوف والرجاء والرضا والزهد
والتقوى والقناعة والسخاوة ومعرفة المنة لله في جميع الاحوال والاحسان وحسن الظن وحسن الخلق
وحسن المعاشرة والصدق والاخلاص فمعرفة هذه الاحوال وحدودها واسبابها التي بها تكتسب وثمرتها
وعلاماتها ومعالجة ما ضعف منها حتى يقوى وما زال حتى يعود من علم الآخرة واما ما يذم فخوف الفقر
وسخط المقدور والغل والحسد والحقد والغش وطلب العلو وحب الثناء وحب طول البقاء في الدنيا للتمتع
والكبر والرياء والغضب والانفة والعداوة والبغضاء والطمع والبخل والرغبة والمدح والاشر والبطر
وتعظيم الاغنياء والاستهانة بالفقراء والفخر والخيلاء والتنافس والمباهاة والاستكبار عن الحق والخوض
فيما لا يعني وحب كثرة الكلام والصلف والتزين للخلق والمداهنة والعجب والاشتغال عن عيوب النفس

بعیوب الناس و زوال الحزن من القلب و خروج الخشیة منه و شدة الانتصار للنفس اذا نالها ضعف
الانتصار للحق و اتخاذ اخوان العلانیة علی عداوة السر و الامن من مکر الله فی سلب ما اعطی و الاتکال علی
الطاعة و المکر و الخیانة و المخادعة و طول الامل و القسوة و الفظاظة و الفرح فی الدنیا و الاسف علی فراقها و
الانس بالمخلوقین و الوحشة لفراقهم و الجفاء و الطیش و العجلة و قلة الحیاء و قلة الرحمة فهذا و امثالها من
صفات القلب مغارس الفواحش و منابت الاعمال المحظورة و اضدادها و هی الاخلاق المحمودة منبع الطاعات
و القربات فالعلم بحدود هذه الامور و حقایقها و اسبابها و ثمراتها و علاجها هو علم الآخرة و هو فرض عین فی
فتوی علماء الآخرة فالمعرض عنه هالک بسطوة ملک الملوک فی الآخرة کما ان المعرض عن الاعمال الظاهرة
هالک بسیف سلاطین الدنیا بحکم فتوی فقهاء الدنیا فنظر الفقهاء فی فروض العیون بالاضافة الی صلاح الدنیا
و هذا بالاضافة الی صلاح الآخرة و لو سئل فقیه عن معنی من هذه المعانی حتی عن الاخلاص مثلا او عن التوکل
او عن وجه احتراز عن الریاء توقف فیه مع انه فرض عینه الذی فی اهماله هلاک فی الآخرة و لو سألته عن
اللعان و الظهار و السبق و الرمی لسرد علیک مجلدات من الفقه و التفریعات الدقیقة تنقضی الدهور و لا
یحتاج الی شیء منها و ان احتیج لم یخل البلد عمن یقوم بها و یکفیه مؤنة التعب فیها فلا یزال یتعب فیها
لیلا و نهارا فی حفظه و درسه و یغفل عما هو مهم لنفسه فی الدارین انتهی کلامه معلوم باد که نظیر این تقریر
گفته شده است بیتی که در آخر قصیدهٔ متن است یعنی

چارهٔ دفع ریا حرفی نه معمول فقیه حیلهٔ اخذ ربا صد بار چون فرض شد است

المتن
چون بمعنی صاحب و آل رسول الله اوست
خصم او رافض و شد خارج صفت بکفر شد است

الشرح بدانکه رفض و رافضی صفت واحد است و رافض و رفضا صفت جمع چنانکه خارج و خارجی
صفت واحد است و خوارج صفت جماعت و رافض نیز صفت واحد است منسوب باشد بگروه
روافض همچنین است خوارجی و تکفر اسم مفعول از اکفار است که مانند تکفیر که معنی او را کسی را نسبت
کردن بکفر است و یا معنی او یافتن کسی است با کفر پس اینجا اولی آنست که او را مشتبه به را که رافضی
و خارجی است بیان کنیم و احکام ایشان روشن گردانیم تا از اینجا بیان حکم مشتبه که خصم شیخ
است خود معلوم شود بدانکه در کتاب صحایف مذکور است که و الحق ان کل واحد من الخلفاء
الاربعة مکرم عند الله و موصوف الفضائل و الخصائل الحمیدة و لا یجوز طعنهم لان الطعن فیهم طعن
یوجب الکفر لان النبی صلی الله علیه و سلم مدحهم و فضلهم فمن طعن فیهم فیکون بالحقیقة طاعنا لرسول
الله صلی الله علیه و سلم بدان ای عزیز که بعضی علما گفته اند که رافض مشتق از رفض است و رافض
را بجهت آن رافض گفته اند که ایشان ترک حق کرده اند و اصحاب رسول را منکر شده اند
نعوذ بالله من ذلک و ایشان فرق بسیار اند و بعضی از ایشان غلاة اند و از ایشان نیز بعضی کافر اند
و بعضی مبتدع ببدعت متوسط و بعضی مبتدع ببدعت خفیه در خزانة المفتین آورده است
که واجبست اکفار روافض در قایل شدن ایشان برجعت اموات بدنیا و تناسخ ارواح و انتقال

ارواح بایمه و در قایل شدن ایشان بخروج امام باطن و معطل بودن امر و نهی تا خروج امام باطن و در قایل
شدن ایشان با آنکه حضرت جبریل علیه السلام غلط کرده است در وحی بسوی محمد صلی الله علیه وسلم بغیر علی ابن ابی طالب کرم الله
وجهه و همدران کتاب است که هر که انکار کند امامت ابوبکر را رضی الله عنه و خلافت عمر را رضی الله عنه اصح
آنست که کافر شود فی تحفة السالکین فالکافر من الرفضة کمن سب الشیخین رضی الله عنهما و کمن قال بالوهیة
علی رضی الله عنه او قال له الهاً اکبر او الهاً اصغر او قال بنبوته او قال جاء جبرئیل الی محمد صلی الله علیه وسلم غلطاً و کان الحق مجیه الی علی و قال
بحلوله تعالی فی علی و آله و نیز باید دانست که خوارج هم اقوام مختلفه اند که بعضی ایشان مشهورند آنانید
که در حق حضرت علی رضی الله عنه ظن بد کرده باشند و در حاشیه شرح وقایه آورده است که خوارجی کسی
که تکفیر جایز داشته در حق امیر المومنین علی و امیر المومنین عثمان و حکمین طلحه و زبیر و عایشه و معاویه رضی
الله عنهم و بعضی ایشان تکفیر میکنند تمامی امت را سوای ایشان و هر که تکفیر میکنند صحابه مذکورین
و جمیع امت را وی کافر است کما فی خزانة المفتین یجب اکفار الخوارج فی اکفارهم جمیع الامه سواهم
و اکفارهم علی ابن ابی طالب و عثمان ابن عفان و طلحه و زبیر و عایشه رضی الله عنهم و در رساله شرف السادات
مذکور است که قذف و شتم ابوبکر و علی و عایشه و حسن و حسین و اولادان ایشان کفر است کذا فی التشریح
و التنفیه و علما گفته اند که اهانت و ایذا و حقارت و جفای اولاد رسول الله کفر و کافر است و ایضاً فیها قال
علیه السلام من ابغض اولادی فقد ابغضنی و من ابغضنی فقد ابغض الله تعالی و من ابغض الله تعالی فهو
فی النار و النار ابلغ من جهنم لان جهنم مقام وسیع یمکن ان لا یکون فیها النار بدانکه دشمن سادات دشمن
خداست از انکه محبوب خداست و علوی محبوب مصطفی است هر که گوید محبوب مصطفی دوست نمیدارم ۱۲ مصنف
کافر شود بحدیکه اگر گوید که مصطفی را کدو دوست داشته است من دوست نمیدارم کافر شود و در فتاوی
ظهیری آورده است که هارون رشید با امام ابو یوسف قاضی یکجا طعام میخوردند و ذکر کدو افتاد امام ابو
یوسف گفت مصطفی را کدو دوست میداشت حاجب هارون رشید گفت من دوست نمیدارم
امام ابو یوسف گفت یا امیر بفرما که این حاجب توبه کند و یا گردنش بزنند حاجب تایب شد بدانکه
از نادوست داشتن کدو کفر لازم بود خاصه از نادوستی علویه که احب الاحبا بودند پس محصل معنی بیت
این است که چون از ابیات سابقه برین بیت معلوم شد که آنحضرت مد ظله را صاحب معنوی و آل معنوی
حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم میتوان گفت پس کسیکه باین حیثیت خصومت او ورزد و ایذای او
رساند مانند رافضی حقیقی که خصم بعضی اصحاب صاحب صواب است آنکس رافضی معنوی باشد و همچون خارج
حقیقی که دشمن بعضی آل باکمال است خارجی معنوی گردد تکفیر و اکفار آن خصم نیز بطریق قیاس
همچون اکفار آن دو مشبه به او میتوان کرد از روی معنی بطریق قیاس بقدر مشابهت یعنی بر قضیه
قاعده تشبیه کمتر و فروتر از آنکه در مشبه به میکنند یعنی کافر حقیقی و کافر مطلق نگویند بلکه کافر معنوی
و تشبیهی و یا کافر لغوی که بمعنی حق پوش است میتوان اطلاق کرد و الله اعلم بالصواب و ایضاً بر ارباب
الالباب پوشیده نماند که جائیکه از نادوستی کدو کفر لازم داشتند از نادوستی و دشمنی کسیکه در ین
اوقات ولایت او ثابت شده باشد میباید که بطریق اولی باشد که کفر لازم آید زیرا که حضرت پیغمبر

اولیای متاخرین را برادر خوانده است و پیش از ایجاد ایشان بتعلیم خدای واقف بر اوصاف ایشان گشته اظهار اشتیاق بسیار کردن چنانکه بصحبت پیوسته که وقتی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در میان یاران نشسته بود فرمود واشوقا الی لقاء اخوانی صحابه گفتند که یاران همه حاضر اند رسول ع فرمود که بعد چهار صد سال و پانصد سال از هجرت من ایشان در عجم آیند پس کسیکه گوید درین اوقات و درین ولایت کجا باشد باین حدیث منکر شده باشد نعوذ بالله من ذلک و همچنین است کلام در حدیثیکه بروایت همدانی در شرح ابیات سابقه مسطور شده فتفکر فیه و ایضاً پوشیده نیست که خصومت و گمان بد بردن و ایذای موجب شرع کردن در حق عوام مومنین حرام است پس در صلحا و اولیا حرام اغلظ و اکبر باشد پس مرتکب این کبیره اگر آنرا حلال داند در کفر او شکی نیست و اگر حرام دانسته بران مُصر باشد باز خوف کفر است از جهت لازم آوردن آن اصرار و استخفاف گناه را که موجب کفر است چنانچه در صلوة مسعودی مسطور است که مذهب اهلسنت و جماعت آنست که بنده بگناه کافر نمیشود اما بخوار ناداشت گناه کافر شود اما خوار ناداشت گناه آن بود که دروغ گوید و لهو و غیبت کند و حرام خورد و مسلمان را ناحق بیازارد و در دل خود ترسی و متقاضی بازگشتی نیابد بیم است که ایمان بباد داده باشد و برا خبر نبود از ینجاست که ابوحنیفه گفت اکثر ما یسلب الایمان عند النزع بالمعاصی یعنی گفت که بیشتر ایمانها که ربوده شود در وقت نزع پدید آید چنانکه آنوقت بباد دهد اما بشومی معصیت ها بباد داده بود و برا آن وقت ظاهر شود که علم الیقین عین الیقین گردد فی الخلاصة المناقب فقیهی با سلطان العارفین عداوت کردی چون در حال نزع شد حاضران مجلس را معلوم شد که تباه رفت نعوذ بالله من ذلک و چون حاضران مجلس آنحال را مشاهده نموده گفتند که این سوء حال فقیه بسبب مشار الیه بود که حضرت سلطان در زمان گذشته فرموده که عداوت دوستان حق در دل با ایمان جمع نمی آید و اگر آید نمی پاید بعد ازان حال حضرت سلطان فرمود که هیچ کاری در دین مرد دیندار یاری دهنده تر از تعظیم برادران دین نیست و هیچ کاری زیانکارتر از خوار داشت و فروگذاشت حق برادر مسلمان نیست ✦

بیت

منکر است و رعیه مردود و ملعون ابد
هر زمان همچون سگان از دور عوعو میکند

و فی ترجمه خلاصة المفاخر حکایت پنجاهم نقلست از شیخ عبدالله بن ابی الحسن مخزومی رحمة الله علیه که گفت در شهر سنجار مردی از معارف بود کثیر الدقیقه در اولیای سلف چون وقت وفات او نزدیک شد هر چند میخواهد که کلمهٔ شهادت بر زبان آرد نمیتواند و سخن دیگر میکند و میگوید و چون میخواهد او را میگویند که کلمه لا اله الا الله بگو میگوید که مرا گفتن نمیدهند همه حاضران فریاد برآوردند همچنان فریاد کنان بر شیخ بوید سنجاری رفتند پس شیخ بیامد و نزدیک آن مرد بنشست و سر در مراقبه کرد تا دیری بعد ازان مر آن مرد را فرمود که بگو لا اله الا الله در حال بگفت و مکرر کرد پس شیخ گفت بسبب آن دقیقه او در اولیای سلف او معاتب بود شفیع او شدم گفتند شفاعت تو قبول کنیم اگر اولیای سلف از و خوشنود شوند در حال در حضرت شریفه در آمده بر خواجه معروف کرخی و سری سقطی و جنید و شبلی و ابویزید و غیر ایشان رضی الله عنهم وگفتم گناه او بخشند که معذبست ایشان خوشنود شدند در حال زبان او

بگشاد و کلمهٔ شهادت بگفت از وی پرسیدم که حال چه بود گفت هرگاه که میخواستم که کلمهٔ شهادت
میگویم چیزی سیاه میجست و زبان مرا میگرفت و ثقیل میکرد چنانکه سخن گفتن ممکن نمیشد و میگفت من
آن دقیقه توام که در اولیای سلف میکردی بعد از آن دیدم نوری بغایت رخشان پیدا شد و آن اسود را
براند و گفت من رضای اولیای خدایم و این زمان می بینیم میان آسمان و زمین چندان اسباب انوار
و سواران از نور از هیبت سرافراخته سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة والروح میگویند که تمام فضای
هوا از ایشان پر و مالامال گشته است آمرزد همچنان کلمهٔ شهادت بر زبان میراند تا آنکه از جهان سفر کرد
رحمة الله علیه و علی جمیع المؤمنین و ایضاً بر مخلصان حضرت شیخ ممدوح معلوم باد که این نوع واقعهٔ این فقیر
نیز در ایام خدمت ایشان معاینه کرده چنانکه ملا یوسف نام فقیهی بود که اکثر زبان خود را از غیبت بعضے
صلحا و علما در پرهیز نتوانست داشت چون وقت نزع رسید غالباً بشومیت این نوع جریمه زبان
او در گفتن کلمهٔ شهادت عاجز و ثقیل میشد و کلمات دیگر درست میگفت تا حدی که بیاران و شاگردان
خود حاضر کرده میگفت که شما تکرار کلمهٔ شهادت بحضور من بسیار میکنید که من زبان خود را در گفتن کلمهٔ قدرت
نمییابم و مرا نسیان همدرین باب مستولی شده غالباً این اثر شومیت قیل و قال نالایقه که در حق علما و صلحای
این شهر از بیجانی صادر شده باشد خواهد بود پس ای یاران دستگیر بید تدبیر این تقصیر ان کنید که بوکالت
من بخانه رفته به نیازمندی تمام از هر کسی بحلی در خواهید و خدمت شیخ الاسلامی و استاذی مولانا
خواجه شمس الدین المرحوم و برادرش خواجه زین العابدین را بقصد توسل بجناب شیخ ما طلب داشته و در حضور
ایشان بعاجزی تمام و انکسار تام عرض حال خود تقریر کرده گفت که بخدمت شیخ زبان از این مقصر
معذور عرضه داشت رسانید که فقیر یکبار شنیده بودم که کسی بمسامع علیه آنحضرت رسانیده که فلان کس
بجناب شما سخنی نالایق گفته و حالانکه من یاد دارم که نگفته بودم و بدان شرمندگی در ایام صحت از شرف
ملازمت محروم ماندم و حالا از خلق کریمهٔ آن جناب توقع آن دارم که اگر سهواً یا خطاً یا عمداً از کمال غفلت
این جانی در ظاهر یا در باطن جرأتے بنسبت بایشان سر بر زده باشد از کمال کرم خود عفو فرمایند و یقین
دانند که اگر خدا تعالی این کمینه را باز صحتے بخشد همچون فلان و فلان مرید ایشان باشم و در حلقهٔ خادمان
ایشان در آمده ملازمت کنم و الا درین وقت اضطرار بدعا و فاتحه مدد فرمایند و همت عالیهٔ خود
بدرقهٔ این ناتوان سازند تا سرمایهٔ ایمانش از غارت شیطان در امان باشد او در خانهٔ خود درین تقریر
بود که حضرت شیخ ما در مجلس خود بحضور خادمان و حاضران این بیت را **بیت**

بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر بدرگاه خدا آورد

تکرار فرمودند فقیر ظاهراً تقریب خواندن این بیت نادیده در تفکر بودم که بعد زمانی ناگاه خدمت
خواجه مذکور و برادر مشار الیه با یکی از وکیلان فقیر مومی الیه در آمدند و همان تقریر معذرت او کرده بحلے
و عفو طلب داشتند و التماس دعا و مدد نمودند آنحضرت توجه باین فقیر کرده فرمودند که تقریب خواندن
آن بیت همین بود که مشاهده کردی که حق تعالی بقدرت خود از بعضے بندگان خود این نوع چیزها روشن
گرداند و مرا نیز درین وقت مجلس معذرت گفتن او معاینه گردانید چنانکه بسمع خود معذرت او شنیدم

واین بیت که مشعر قبولیت معذرت او بود بر زبان جریان یافت بعد از آن زبان آن فقیه در خواندن کلمهٔ شهادت کشاده شد و تکرار کلمه بسیار کرد تا دو سه روز از جهان رفته غفر الله تعالی ذنبه و ذنوب سایر المومنین و نیز شنکر صوفی نام مردی بود خادم اسپ حضرت مخدومی از زبان او بعضی مسایل ایمان و اسلام و اسوله و اجوبه آن و تکرار کلمه شهادت و عبارت استغفار از و چنان شنیدم که از کسی نشنیده بودم رحمة الله علیه و علی سایر المومنین نصیب خواننده این بیان آن است که تا توانند در سینه خود عداوت هیچکس از آل عظام و اصحاب کرام و اولیا و اتقیا و علمای با احترام راه ندهد تا ایمان او سلامت ماند و از افتادن در کفر ایمن باشد و باین حدیث صحیح نیز عمل نموده شد در عوارف باسناد مسطور شده قال انس بن مالک رض قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم یا بنی ان قدرت ان تصبح و تمسی و لیس فی قلبک غش لاحد فافعل ثم قال یا بنی و ذلک من سنتی و من احیی سنتی فقد احیانی و من احیانی کان معی فی الجنة ربنا اغفرلنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک رؤف رحیم * المتن آشارتست بآنکه نسبتی دیگر آنحضرت را بروحانیت حضرت شیخ نجم الدین کبری نیز هست قدس سره و ایمای بحکم کردن او بمناسبتش قواعد سلوک که بموتوا ارادی بلفظ حدیث موتوا قبل ان تموتوا اشاره الیه شد و بیان اجتهاد او و انحصار و رود یافته *

رهنمونش شیخ نجم الدین کبرای نیز بود
زان ز اسرار حقیقت عالم و ماهر شد است

الشرح یعنی آنحضرت روح پرفتوح شیخ نجم الدین کبری را نیز در واقعه دیده است از وی نصایح پسندیده و حقایق سنجیده شنیده و از روحانیت او تربیت یافته و از تعلیم و ارشاد او براه هدی شتافته پس از رو یعنی از ارشاد و تعلیم مبارکش وی نیز مانند آن معلم مرشد خود عالم بزرگ شده چنانکه معاینه مشهود در چشم عارفان محقق در وقت ارشاد او بمریدان صادق و سالکان لایق و مضمون این بیت معلوم ما از آنجا گشته که آنحضرت فرمودند که روزی در خانقاه بودم در بیداری غیبتی دست داد و حالتی واقع شد که خود را در دامن کوهی روان دیدم و ریشی سفید و دراز از من بر آمده و حالانکه هنوز در آن ایام بظاهر امرد بودم و از مقابل ما جماعتی از صلحا پیدا شدند که در میانه ایشان بزرگی بود سفید موی و نورانی روی پس نزدیک آمده با من ملاقات کرد و با یکدیگر سلام و جواب مودی شد یکی از میانه آن جماعت گفت که این بزرگ شیخ نجم الدین کبری است که خداوند تعالی شرف ملاقات روح او با تو مقدر کرده بود اینک درین زمان میمون آن دولت بظهور پیوست پس از وی به نیازمندی تمام نصایح شنودن غنیمت دار و هرچه از وی شنوی در عمل آر که دران فواید بسیار خواهی دید پس از آنچه از زبان مبارکش شنیدم بتوفیق الله تعالی بکار بردم و در نفحات الانس کنیت شیخ نجم الدین کبری ابوالجناب است و نام او احمد بن عمر الخیوقی و لقب او کبری گفته اند و برا کبری از آن لقب کردند که در اوان جوانی به تحصیل علوم مشغول بود با هر که مناظره و مباحثه کردی بر وی غالب آمدی فلقبوه بهذه السبب الطامة الکبری ثم غلبت علیه ذلک اللقب فحذفت الطامة و لقبوه بالکبری و هذا وجه

صحیح نقل جماعة من اصحابه ممن یوثق بهم و دو برا شیخ ولی تراش نیز گفته اند بسبب آنکه در غلبات وجد نظر
مبارکش بر هر که افتادی بمرتبهٔ ولایت رسیدی روزی بازرگانی بر سبیل تفرج بخانقاه شیخ در آمد شیخ را حالتی
قوی نظرش بسبر آن بازرگان افتاد در حال بمرتبهٔ ولایت رسید شیخ پرسید که از کدام ملکی گفت از فلان ملک ویرا
اجازت ارشاد نوشت تا در ملک خود خلق را بحق ارشاد کنند و کان شهادته فی سنه ثمان عشر و ستمائة ۶۱۸ ÷

المتن

محکمش بهر عمارت کردن قصر سلوک
این قواعد ده که در دین وضع آن اعمر شد است

الشرح

اعمر عمارت کننده تر اسم تفضیل عامر است که مشتق است از عمارت و تشبیه راه سلوک
بقصر و ذکر وضع با اعمر به بیان قواعد مناسب تر آمده یعنی در عمل این ده قواعده که موضوعه حضرت شیخ کبیر بوده
و مقبول و معمول بسیاری از مشایخ آمده شیخ محمد روح نیز به برکت صحبت مبارکه روح پر فتوح اش توفیق یافته
و با خلاص تمام در راه استقامت احکام آن شتافته و آنکه گفته واضع این ده قاعده شیخ نجم الدین کبری
است مستفاد است از رسالهٔ عربیه که آنحضرت در بیان این ده قاعده تصنیف کرده بودند و مولانا عبد الغفور
لاری شرح فارسی نوشته در اول آن آورده که میگوید فقیر قلیل البضاعة و حقیر الاستطاعة عبد الغفور لاری که
این کلمهٔ چند است در ترجمهٔ شرح فارسی رساله که قدوهٔ اصحاب صفا و قطب ارباب وفا الشیخ الکبیر ابو الجناب نجم الدین
کبری قدسنا الله تعالی بسره ولا حرمنا من جزیل بره در بیان طریق شطاریه نوشته در معنی شرح کلمه از
کلمات جامع صاحب اوتیت جوامع الکلم گشته چه آن طریقه را بیک خبر باز آورده و تعبیر از آن بموت فرموده
و گفته فهذا الطریق المختار مبنی علی الموت بالارادة قال علیه السلام موتوا قبل ان تموتوا یعنی این راه که
اختیار کرده ایم بنا بر مردن باختیار است چنانچه در حدیث باشارتست که فرموده بمیرید پیش از مردن یعنی بمیرید
پیش از موت طبیعی که مفارقت روح است از کالبد جدا شوید از مرادات از مالوفات که از ابتدای خلقت
ما غایت متمکن گشته و مراد حق را بر مراد خود اختیار کرده که نتیجه این مردن حیات حقیقت است در حدیث است
روزی امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه نزدیک رسول ع بود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر کسی خواهد
که مرده بر زمین روان ببیند باید که نظر کند باین شخص و هر آن کسیکه بموت طبیعی میرد نه بموت ارادی در حق
او این وعید صادق آید که ویل لمن انتبه بعد الموت بعضی گفته اند که در موت اضطراری روح متعلق شود
ببدنی مانند این بدن و آن بدن را هیچ چیزی حایل نباشد و مراد بمردن اختیاری آنست که بترک
مرادات طبیعی چنان شود که روح متعلق بدان بدن شود و آن بدن را رفتاری است و شخص را در آن عروج
و رفتار آن بدن منقطع شود در زمانی که نا پیدا گردد و هم در آن شرح است قال قدس سره و هو محصور فی
عشرة اصول یعنی آن طریق بیرون نیست از ده اصول چون آن ده اصل وجود گیرد مردن بارادت بکمال
وجود گیرد اگر کسی پرسد مشایخ گفته اند که طریق مبنی است بر هزار مقام یا بیشتر یا کمتر و هیچکس قایل نشده
بده جواب آن است که طریق موت غیر آن طریق است که مشایخ مبنی بر آن داشته اند یا آنکه جمیع
مقامات مندرج است درین ده ÷

المتن

توبه و زهد و توکل هم قناعت خلق خویش
کرده و از عزلت از توفیق حق اشکر شد است

الشرح خلق صفتی است محکم شده در نفس که بدان کاری آسان شود پس آن کار اگر پسندیده باشد آنرا خلق میگویند اگر ناپسندیده باشد آنرا خلق بد گویند بعضی گفته اند که تبدیل اخلاق ذمیمه اگرچه واجبست آنرا مطمح نظر ساختن موجب دور افتادن است از جناب خداوندی حق را مطمح نظر ساختن و طلب استهلاک در وی با وجود قرب بجناب او متضمن تبدیل اخلاق است بی کلفت مجاهده در ریاضت چنانکه ابن منصور از ابراهیم خواص پرسید که در چه مقام نفس را ریاضت فرمائی گفت سال است که نفس را ریاضت میدهم در مقام توکل ابن منصور گفت عمر خود را فانی ساختی در عمارت باطن و دور افتادی از فانی شدن بحد ایتعالی کذا فی شرح تلک القواعد العشرة و قول سلطان ولد قدس سره که مرگ تبدیل اخلاق بد باشد خلق بد غفلت از حد باشد ؛

المتن

در توجه رو نهاده صبر شیر نیش شده
در مراقب ثابت و اندر رضا مشکر شد است

الشرح مشکر جای شکر گفتن اسم مکان است از شکر یشکر یعنی از نعمت مقام رضا که قاعده دهم است نیز حظی برداشته چنانکه محل گفتن شکر آمده با آنکه او خود بسبب حصول رضا و شادی او شاکر شوند و باید دانست که حضرت امیر سید علی همدانی که از تابعان مشاهیر سلسله نجم الدین کبری است قدس سره رساله فارسی در بیان این ده قاعده تصنیف کرده مانند ترجمه آن رساله عربیه شیخ کبیری مینامند اگر شرح این دو بیت میگویمش میشاید پس فقیر اینجا در شرح الفاظ این بیتین به نیت تبرک و تیمن همان رساله امیریه بعینه می نویسیم تا بر مطالعه کنندگان این نسخه نیز روشن گردد که بعضی ابیات این قصیده متضمن مضامین بعضی رسایل کبرایی است که دانستن و یاد گرفتن و بکار بستن آن در سلوک محتاج الیهاست و هرکه متصف باین ده صفات باشد یکی از کمل اولیاست رساله موجوده این است ؛ بسم الله الرحمن الرحیم حمد و ثنای نامتناهی مر پروردگاری را که استحکام قواعد اسلام را منجا طالبان سعادت ملکوتی گردانید و احکام تزکیه نفوس را معراج سالکان جبروتی گردانید و اعتصام بجذبات ربانی جناح طایران فضای ساحات لاهوتی گردانید و صلوات بسیار و درود بیشمار بر خلاصه و زبده عالم و مهتر اولاد آدم سید اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و بر اهلبیت او که مهتران دین و پیشوایان اهل یقین اند اما بعد بدان ای عزیز که راه های طالبان حق بجناب بارگاه احدیت بیشتر از آن است که آنرا حصر توان کرد که الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق اما همگی آن راه ها به سه قسم باز گرده قسم اول راه ارباب معاملات است به بسیار نماز و روزه و تلاوت قرآن و حج و زکوة و غزا و غیر آن از اعمال ظاهره و این راه عامه مسلمانان است و موجب نجات ایشان از عذاب ابدی و لیکن وصول حقیقی از رهگذر این نوع عبادت متعذر است قسم دوم راه اصحاب مجاهدات است بتبدیل اخلاق و تزکیه نفس و تصفیه دل و تجلیه روح و سعی در آنچه تعلق بعمارت باطن دارد و آن راه ابرار است و این قوم نیکان امت

اند و این طایفه را مقتصدان میخوانند و واصلان این گروه اندک باشد قسم سیوم راه سایران حضرت صمدیت
است که در فضای مدار ساحات لاهوتی با جنحه جذبات عنایت لایزالی طیران میکنند و وصول این قوم
در بدایت امر بیش از دیگران است در نهایت کار و این راه که اشرف طرق است مبنی است بر موت ارادی چنانکه
رسول صلعم فرموده موتوا قبل ان تموتوا و ظهور آثار سعادت موسس بر ده قاعده است قاعده اول توبه است
و توبه بازگشتن بود بحضرت خداوندی باختیار چنانکه بمرگ بازگشتن بود بحضرت حق بی اختیار پس توبه
بیرون آمدن بود از گناه و هر چه بنده را از حق باز دارد از مراتب دنیا و عقبی که آن عین گناه است
و بر طالب واجب است از همه بیرون آمدن تا از هستی خود هم نیز

نظم

گر کلاه فقر خواهی سر ببر | از خود و جمله جهان یکسر ببر
چاره این چیست بیرون آمدن | وز وجود خویش بیرون آمدن
این کلاه بی سران است ای پسر | کی دهندت تا تو میتازی بسر

قاعده دوم زهد است و حقیقت زهد بیرون آمدن بود از دنیا و آرزوهائیکه تعلق بدان دارد از مال و
جاه و ناموس باختیار چنانکه بمرگ از همه بیرون خواهد آمد بلکه حقیقت زهد آن است که از طلب درجات عقبی
نیز بگذرد چنانکه از طلب لذات دنیای فانی گذشته که الدنیا حرام علی الآخرة و الآخرة حرام علی اهل
الدنیا و هما حرامان علی اهل الله تعالی

نظم

زهی لذت که در هر دو جهانست | ترا در حضرت او بیش از آنست
چرا ترک دو عالم می نگردی | چو مشتاقان پی آن می نگردی
هر آنکو در نبازد هر دو عالم | نگردد در حریم خاص محرم

قاعده سیوم توکل است و حقیقت توکل بیرون آمدن بود از رویت وسایط و اسباب بکل اختیار چنانکه
بمرگ از همه تعلقات و اسباب خروج خواهد کرد باضطرار اما خروجیکه باختیار بنده بود باعتماد کرم خداوندی
موجب رضای خداوند و خروج ضروری بعد از مرگ بود متقرب عذاب و سخط و خشم بود نعوذ بالله منه و
قاعده چهارم قناعت است و اصل قناعت بیرون آمدن بود از لباس آرزوهای نفسانی و متمتعات
بهیمی چنانکه بمرگ از همه آرزوها جدا خواهد شد مگر آن مقدار که قوام اصل حیات بر آن است از ماکول و
ملبوس و رعایت حد اعتدال در آن

نظم

گر ترا نانی و خرقانی بود | هر سر موی تو سلطانی بود
آنچه اینجا احتیاج است آن بکن | وانچه آنجا بایدت درمان بکن

قاعده پنجم عزلت است و معنی عزلت بیرون آمدن بود از آمیزش خلق و خود را بر کناره داشتن
از صحبت ایشان باختیار چنانکه بمرگ از همه جدا خواهد شد همچنین که اثر انقطاع اختیاری مألوف وی
گردد مگر صحبت پیر کامل که مربی بود و متصرف بتصرف در وی همچو انقصرف پاک شوی در مرده تا نفس
مرید را آب ولایت از قطرات بیگانگی نشوید و آئینه دل وی را از زنگار غیریت پاک گرداند و اصل
عزلت معزول کردن حواس است بخلوت یعنی باز داشتن چشم از دیدن و گوش را از شنیدن و زبان از گفتن

زیراکه هر بدی و آفتی که بروح رسیده است هر حجابیکه ویرا از حضرت صمدیت محجوب کرده است همه آن از روزنه حواس در آمده پس بواسطهٔ عزلت و باز داشتن حواس مدد نفس از دنیا و شیاطین و معاونت هوا از آرزوهای جسمانی منقطع میشود پس داروی مسهل میدهد تا اصل مرض دفع میشود بعد نه زوال مرض حرارت غریزی قوت میگردد جذب صحت میکند و همچنین پرهیز و تنقیه سالکان از عزلت است و مسهل وی دوام ذکر نظم

زخم خوردم روز و شب عمری دراز　　تا بصد زاری در من کرد باز
تو بدین زودی بدین در چون رسی　　در نخستین پایه بر سر چون رسی
تا نیاید درد این کارت پدید　　قصهٔ این درد نتوانی شنید
در نگیرد دامنت این درد زود　　گفتگوئی من ندارد هیچ سود
گر شود این درد دامن گیر تو　　بر گشاید سر بسر زنجیر تو

قاعدهٔ ششم ذکر است و معنی ذکر بیرون آمدن بود از یاد غیر حق هر چه باشد باختیار چنانکه بمرگ اضطراری از یاد همه خروج خواهد کرد و حق جل و علا میفرماید واذکر ربک اذا نسیت و ذکر معجون معنویست مرکب از نفی و اثبات تا بنفی که آن لا اله است مواد فاسده که مقوی نفس اماره است و مربی صفات وی از شهوات حیوانی و اخلاق ذمیمهٔ نفسانی چون کبر و حقد و حسد و بخل و عجب و حرص و ریا و غیر آن که هر یک ازان صفات بندی است از بندهای روح و بیماری دل است از خود دور می افگند و هوای میدان فضای دل را که محل بارگاه کبریا و مطلع آفتاب فردانیت است از غبار حدوث ظلمت پاک گرداند و باثبات الا الله تحصیل صحت دل و سلامتی وی از رذایل اخلاق و کسب زندگی بحیات طیبه میکند و سطوات غلبات نور وحدت ظلمات کثرت حدوث منهزم گردد تا پادشاه روح که خلیفهٔ حق است بر سر القان بشواهد حق جمال و کمال خود را جلوه میدهد و زمین بدن بنور هدایت آن کمال منور میشود و سر یوم تبدل الارض غیر الارض مشاهده افتد و رسوم وجود موهوم ذکر در آفتاب وجود مذکور متلاشی حق گردد و غبار ادبار وجود ذاکر منهزم شود جمال مذکور در عین ذاکر رو نماید و اشارت و هو معکم اینما کنتم محقق گردد فاذا ابصرتنی ابصرته واذا ابصرته ابصرتنا

مثنوی

تا که باشد ذکر غیری در حساب　　ذکر مولا باشد از تو در حجاب
تا بود یک ذره از هستی بجای　　کفر باشد گر نهی در عشق پای
هر کرا آئینه باشد پادشاه　　کفر باشد گر کند در خود نگاه
گر همه عالم ثواب تو بود　　تا تو باشی آن عذاب تو بود
گر شوی چون خاک در ره پایمال　　تا ابد آنرا بدست آری کمال
تا تو با خویشی عدو بینی همه　　چون شوی فانی احد بینی همه

فی کتاب سلسلة الذهب در حث بر انگیختن بر مراقبه که عبارت است از نسیان رویة المخلوق بدوام النظر الی الخالق یا دوام النظر الی الخالق بنسیان رویة المخلوق یعنی رونده راه میباید که دایما ناظر جناب احدیت باشد و رقم نسیان و هستی و فنا بر ناصیهٔ جمیع مخلوقات کشد

سلسله

سر مقصود را مراقبه کن | نقد اوقات را محاسبه کن | باش در هر نفس ز اهل شعور
که بغفلت گذشت یا بحضور | هر که جز حق ز لوح دل بتراش | بگذر از خلق و جمله حق را باش
رخت همت بخطهٔ جان کش | بر رخ غیر خط نسیان کش | در همه شغل باش واقف دل
تا نگردی ز شغل خود شاغل | دل تو بیضهٔ الیست ناسوتی | حامل شاهباز لاهوتی
گر ازو تربیت نگیری باز | آید آن شاهباز در پرواز | ور تو در تربیت کنی تقصیر
گردد از این و آن فساد پذیر | تربیت چیست آنکه بی گه و گاه | داریش از نظر بغیر نگاه
بگسلی خویشش از هوا و هوس | روی او در خدای داری و بس

حضرت خواجهٔ بزرگ بهاء الحق والدین المعروف بنقشبند قدس سره میفرمودند که دوام مراقبه نادر است
ازین طایفه اندکی که کسب کرده اند و بطریق حصول آنرا یافتم مخالفت نفس است سلسله

خواجهٔ نقشبند بندکشای | نقش غیر از دل همه بزدای | گفت راهیکه حقشناس سپرد
پی بمقصود خویش ازان ره برد | دولت ورزش مراقبه بود | که بمقصد رسید ازان ره زود
دیگران کان طریق نسپردند | پی بمقصود دیرتر بردند | باشد آن راه مرد حق باسر
لیک آمد دوام آن نادر | گر دلت با هوای آن ره خاست | مایهٔ کسب آن خلاف هواست
چون خلاف هوا کنی پیشه | برهی از هزار اندیشه | بر یکی اندیشه مستقیم شوی
در حریم وفا مقیم شوی

قاعدهٔ هفتم توجه است و معنی توجه روی آوردن بود بحضرت صمدیت بهمگی خود و بیرون آمدن از جمیع دعاوی که سالک را بغیر حق خوانند باختیار چنانکه بمرگ پس علو همت سالک آن اقتضا کند که گوشهٔ نظر بهیچ مطلوب غیر حق التفات نکند اگر مقامات همه پیغمبران بروی عرضه کنند نظر بران جمله نفکند و از حق بدان مشغول نشود سید الطایفه ابو القاسم جنید قدس سره میفرماید لو اقبل صدیق علی الله تعالی الف سنة ثم اعرض عنه لحظة فما فاته اکثر مما ناله فرمود که اگر سالکی صادق هزار سال در راه حق قدم زند پس یک لحظه از آنحضرت غافل ماند آن مقدار سعادت که دران لحظه از وی فوت شود بیشتر ازان بود که دران هزار سال حاصل کرده بود قاعدهٔ هشتم صبر است و حقیقت صبر بیرون آمدن بود از حظوظ نفسانی و حبس کردن نفس در محنت عبادات و ثبوت قدم بر بساط مجاهدات چنانکه بمرگ زیراکه اگر نفس اماره را در بوتهٔ مجاهدات تزکیه حاصل نکند بضرورت بعد از مرگ در بوتهٔ دوزخ بر الوان عذاب تحمل باید کرد پس هر آینه تحمل بر محنت عبادات و صبر بر انقطاع نفس از مالوفات و محبوبات که موجب تصفیهٔ قلب و تزکیهٔ روح است اولیتر از صبر بر عذاب جاودان قاعدهٔ نهم مراقبه است و مراقبه چشم داشتن بود بحصول مطلوب و حقیقت مراقبه بیرون آمدن بود از حرکات و قوت خود باختیار چنانکه بمرگ و آرام گرفتن بعد از تصفیهٔ دل و تزکیهٔ نفس در انتظار انفتاح ابواب مواهب حضرت الهی و کمین داشتن بر رهگذر نسیم ریاح نفحات الطاف نامتناهی در میدان مودت قدم همت بر سر مرادات رانده در بحر احدیت غوطه پروانهٔ هستی بر شمع جلال احدیت زده بامداد قطع منازل کرده کلیم ادبار حجاب انداخته از خود بدر پرداخته

بساط مجاهدات طی کرده و دل مرده را بانوار مشاهدات حی کرده سیئات نفس بحسنات روح مبدل گشته ازو
بدو گریخته در حلقه عصمت آویخته انوار آفتاب صحرای قدم دیده از تاریکی تنگنای حدوث رمیده ذلک
فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم * نظم

هر که او با همدم خود همبر است　　یکدم از ملک دو عالم خوشتر است　　با خدای خویش دایم در حضور
چون شود دل تنگ با آن شمع نور　　گر تو خواهی تا شوی از اهل راز　　تا ابد منکر بسوی هیچ باز
زانکه گر جائی نظر خواهی فکند　　در کنار خویش سر خواهی فکند　　هر کرا آئینه باشد بادشاه
کفر باشد گر کند در خود نگاه　　گر گدای او شوی شاهت کند　　ورنه آگاه آگاهت کند

قاعده دهم رضاست و حقیقت رضا بیرون آمدن بود از رضای خود در رضای محبوب چنانکه مرگ یعنی انسلاخ محب از صفت خود و ظاهر شدن بصفت خاص محبوب و اینمقام اعظم مقامات سالکان است زیرا که هر مطلوب از پس پرده حاصل شود لایق حوصله طالب باشد و سالک مبتدی که در مقام مسکنت و حقارت است پس هر چه در طور خود خواهد حقیر بود و چون خواست خود از میانه بر دارد کار عظیم باعظیم گزارد عطای نامتناهی یابد و اعطاء ما لا عین رأت ولا اذن سمعت جز جناب کبریا را نشاید اومن کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها میفرماید که ایراد این آیت اینجا بمنزله نتیجه ده گانه است و حاصلش این است آنکه بمیرد از ظلمات اوصاف نفسانی و حقارت متعلقات حیوانی پس زنده گردانیم او را بحیات جلالت و اوصاف ربانی و مخصوص گردانیم او را بنوری از انوار سرادقات جناب قدوسی تا بدان از جنبه نور حیات طیران میکنند در فضای هوای لاهوتی و خورشید ذات او از مطلع ملکوت بر قبور اجداث مردگان مقبره غفلت و جهالت میتابد و هر یک را در بند انواع سلاسل و اغلال هموم تضاریف امور و هی مشاهده کند و بالوان عذاب عقاب حرص و حسد مبتلا بیند چگونه برابر او بود کسی که در تاریکی بیابان غفلت گم شده بود و جوی آب دار درخت شجره انسانی خشک گشته و بر شاخ اخلاص لطافت شکوفه ایمان ندیده و از لذات حلاوت میوه حکمت محروم ماند جعلنا الله و ایاکم ممن سعد بطاعته و فاز بمحبته انه قریب مجیب والحمد لله وحده والسلام علی من اتبع الهدی تمام شد این نسخه متبرکه امیریه و اگر کسی درینباب زیاده ازین توضیحی خواهد باید که شرح مولانا عبد الغفور لاری که برای آن رساله عربیه شیخ کبیر نوشته مطالعه کند و ایضا ربع منجیات که در آخر کتاب احیاء العلوم است و متضمن کتاب کیمیای سعادت است و رکن چهارم که در بیان ده قاعده است و ایضا از معتمدان شنیده شد که از زمان شیخ جنید تا زمان حضرت شیخ کبیر قدس سرهما این سلسله را جنیدیه میگفتند بعد از آن بملاحظه بزرگی شیخ کبیر کبرویه نام کردند تا زمان حضرت سید علی همدانی بعد از آن الی یومنا بعضی همدانیه میخوانند و بعضی هنوز اسم کبرویه بر او اطلاق میکنند والله اعلم فی خزانة الجلالی خدمت سید السادات نفع الله المسلمین بطول بقائه فرمود که ولی را که بکثرت گناه زنگ گرفته باشد درویشان آنرا بزمین اموات تمثیل کرده اند یعنی زمین را حقیقت موت نیست فاما چون ازو کسی را نفع نباشد بمنزله مرده باشد و چون آبش دهند نباتهای گوناگون در وی روید حیاتی او را حاصل

شود و هر کس از ان نفع گیرد دلِ مردم که بکثرتِ گناه زنگ گرفته و بلذات و شهوات نفسانی مشغول شده و مسکن دیو وساوس گشته حکم موت پذیرفته حیاتِ او کالممات باشد قال الله تعالی اَوَمَن کان میتاً یعنی بکثرت شغل الدنیا فاحییناه یعنی بذکر المولی بر شما باد چنانچه زمین اموات بآب احیا شود دل خویش را باستغفار و تصقیل کلمه لا اله الا الله روشن و زنده گردانیده قال الرسول صلی الله علیه وسلم لکل شئ صقالة و صقالة القلب ذکر الله تعالی محققان گفته اند موت بهوای نفس است و حیات بمحبت حق با موت بنکره است و حیات بمعرفت در کشف الاسرار آورده که حیات معرفت دیگر است و حیات بشریت دیگر عالمیان بحیات بشریت زنده اند و دوستان بحیات معرفت روزی باشد که حیات بشریت بسر آید کل نفس ذائقة الموت و هرگز حیاتِ معرفت بسر نمی آید که فلنحیینه حیوة طیبة از ینجاست که المؤمن حیّ فی الدارین

نظم

بمیرد هر کرا جانش تو باشی — خوشا جانیکه جانانش تو باشی

شاه کرماتی قدس سره این آیت خود اومن کان میتاً فاحییناه گفت نشان این حیات سه چیز است از خلق عزلت و با حق خلوت و دوام ذکر بزبان و دل بزرگی همین معنی را نظم فرموده

رباعی

بر روی خلایق در صحبت مکشای — میباش بکلی متوجه بخدای
غافل مشو از ذوق دل و ذکر زبان — تا زنده جاوید شوی در دو سرای

المتن

اشارتی با جمال با سایر نسبتهای اویسیه آنحضرت صاحبِ کمال
همچنین در واقعه هر لحظه از فضلِ خدا
صحبتش با اولیای اعظم و اوفر شده ست
کسب کرد از هر یکی کیفیتِ ذکر و دعا
در رموزِ رهبری زین روی دانشور شده است

الشرح

اوفر با وقار تر کسب کرده یعنی حاصل کرد این دو بیت مبنی است از انچه حضرتِ مخدومی مد ظله در بعضی اوقات بنیتِ تحدث بنعمت و تائید عقیدت میفرمودند که حق سبحانه و تعالی بمحض فضلِ خود این دعاگوی را در اکثر از زمان طفولیت صوریه و معنویه باز الی یومنا در منامات و واقعات بشرف صحبت اولیای سلف و خلف مشرف گردانیده تا ایشان گونه گونه تلقیناتِ ذکر کردن و کیفیت دعا خواندن آموختند و به تربیت های حسنه ارزانی فرمودند و من نیز بتوفیق حق در عمل کردن آن مبادرت و مداومت می نمودم تا نتایج بعضے از ان دیدم و حالا از شما کسی اهل آن تلقینات نمی بینیم و این چند یار یکه هستند از جهة کم همتی در سبق اولین ذکری و تعلیم نخستین دعای مانده اند و ایشانرا گفتن آنچه هنوز مستعد آن نشده اند مصلحت نیست تا ازین وظایف نخستین نتیجه نه بردارند و حواله و تلقین وظایف دیگر فایده نمی کند در شرح قصیده فارضیه میمیه آورده است که مرشد کامل را که از بند نفس و هواجس رسته است و از قید حباله عجب و ریا باز رسته میباید بلکه میباید که بحکم و اما بنعمة ربک فحدث با طالبانِ مستعد و مریدانِ مسترشد از برای تاکید رابطه ارادت که واسطه هر دولت و سعادت است فضل و کمال خود را عرض کند و حسن و جمال خود را جلوه نماید بلکه او خود میداند که آن فی الحقیقت کمال و جمال حضرتِ ذو الجلال و الافضال است که بر مرآت وجود او تافته است و حقیقت خود را

باو متصف یافته پس عبد آن کمال و عرض آن خیال بحقیقت حد کمال و عرض جمال حضرت حق باشد سبحانه ما اعلی شانه

رباعی

گاهی که فتد بجانب خود نظرم
تا ظن نبری که من ز خود بهره ورم
در طلعت خود جمال حق می نگرم
وز نسخهٔ خود کمال حق می شمرم

المتن اشارتی ببعضی اوراد و وظایف ظاهری آنحضرت

ورد اعظم او که دعوائی است با یاسین بهم
گشته ملهم کاسم اعظم جمله سر تا سر شد است

الشرح یعنی ورد اعظم نام دعائی است که ورد آنحضرت بود و آن وردیست که دعائی چند با سورهٔ فاتحة الکتاب با بعضی آیات کریمه و اسماء عظیمه در چند موضع سورهٔ یاسین امتزاج یافته و مجموع اسمائیکه احتمال اسم اعظم داشتند در آن اوراد مرارا کثیرا خوانده میشود و مشایخ طریقت شطاریه و کبرای حقیقت مدار این اوراد را ورد اعظم نامیدند در رفع درجات و رفع مهمات و قضای سایر حاجات تجربه کردند و باقی فضایل آن در اسناد و تفصیل خاصیات آن مطالعه باید نمود الغرض روزی در وقت خواندن این ورد مجرب البرکات در خاطر حضرت شیخ ممدوح مدظله خطور کرد که الحمد لله که این ورد اعظم ما مشتمل بر اسم اعظم است فی الحال الهام شنید که گوینده میگفت چه جای اشتمال بر اسم بلکه سراسر همه اسم اعظم است از روی خاصیت و برکت و این ورد را علی الدوام بی ناغه در آخر شب میخواندند و گاهی بعد از نماز صبح و در بعضی اوقات زیاده از یکبار نیز تکرار میفرمایند و این ورد ایشانرا حواله از پیر روشن ضمیر خود بندگی سید جمال الدین البخاری است قدس سره و از بعضی مشایخ شطاریه و از خواجه خضر علیه السلام نیز رخصت خواندن یافته اند و جمعی از مریدان خود را که آنحضرت حواله فرمودند ببرکت حوالیت ایشان با وجود اشتغال کثیره در سفر و حضر علی الدوام بر خواندن آن توفیق یافتند و مییابند و بطفیل آنحضرت از آن ورد کثیر البرکات فایده ها میگیرند و بمدد ایشان از آفات نگهداشته میشوند هر چند که شرایط آن از ممر خوردن و پوشیدن در بعضی اوقات مرعی نمی آرند

المتن

قاری این ورد بود دید بابا حید رش
کز دهانش هر نفس پران یکی کبتر شد است

الشرح این بیت مشیر است بآنکه روزی حضرت شیخ بابرکت مدظله در خواندن این ورد مشغول بودند بابا حیدر ساکن تیله موله که صاحب جذبه و اهل کشف هست بگوشه نشسته بود چنان میدید که هر نفس از دهان مبارک جناب ایشان می برآید کبوتری میشد و بر آسمان میرفت تا با تمام رسانیدند همین حال بود فقیر چون استفسار این معنی از آنحضرت کردم فرمودند که تفسیر آیهٔ کریمه الیه یصعد الکلم الطیب نشنیده و در حدیث مصطفی صلعم ندیده که فرموده است هر کلمه که در و ثواب است چون بدر آید از دهان بندهٔ مومن حق سبحانه او را مرغی سازد که نام آن مرغ همین کلمه است مثلا اگر سبحان الله گوید مرغی شود که نام او سبحان الله باشد و آن مرغ همیشه ثنای حق سبحانه میگوید و ثواب آن آن گوینده را باشد

چنانچه در شرح اوراد فتحیه مذکور است که روزی شخصی در دریائی فتاد بسی دست و پای زد و سعی بلیغ نمود که خود را بکنار دریا رساند نتوانست در آنوقت این کلمه بر زبانش بگذشت ذالک تقدیر العزیز العلیم این است تقدیر خداوند غالب و قادر چون این کلمه بر زبانش بگذشت فی الحال دید که مرغی رسید و چنگ در وی زد او را بر کنار دریا نهاد و خود دور تر بنشست آن شخص در آن حال پرسید که تو چه مرغی آن مرغ گفت ذالک تقدیر العزیز العلیم در نفحات الانس آورده است که شیخ محی الدین عربی رح گفت که روزی بزیارت فاطمه بنت المثنی رضی الله عنها رفتم در میان آنکه ما پیش وی نشسته بودیم زنی در آمد و شهری را نام برد که شوهر من انجا رفته و داعیه داشته است که زن دیگر بکند گفتم میخواهی که باز آید گفت آری روی بفاطمه کردم گفتم ای مادر می شنوی که چه می گوید گفت تو چه میخواهی گفتم قضای حاجت وی و حاجت وی آنست که شوی این زن باز آید گفت سمعاً و طاعةً فاتحة الکتاب میفرستم و وی را وصیت میکنم که شوهر این زن بیار فاتحه را خواندن گرفت و من هم با وی خواندم و دانستم که از قراءتِ سورهٔ فاتحه صورتی انشا کرد و وی را فرستاد در وقت فرستادن گفت ای فاتحة الکتاب میروی بفلان شهر شوی این زن را می بینی و بر امی گذاری تا بمی آری شیخ میگوید که از فرستادن فاتحه تا آمدن شوهرش از ان فرصت نشد که قطع آن مسافت توان کرد والله اعلم کبتر نیز بمعنی کبوتر آمده اگر معلوم کسی نشده باشد باری بزبان کشمیری مشهور است پس بنا برین ضرورت قافیه همان اختیار کرده شد و فی مفتاح الجنان مردی بود که پیوسته مسبعاتِ عشر بخواندی وقتی در راهی میرفت طایفهٔ رهزنان بر خاستند تا او را هلاک کنند درین میان ده سوار پیدا شدند هر ده سر برهنه بودند این مرد از ایشان پرسید که شما کیانید ایشان گفتند که ما مسبعاتِ عشریم یعنی آن ده دعائیم که هر صباح هفتگان بار میخوانی این مرد گفت سر برهنه چرائید گفتند در اوایلِ آن بسم الله نمیگوئی

المتن

هست در وردش هم دعای حرزِ مونس اولیا
هر نبی و هر ولی از خواندنش موزر شد است

الشرح

موزر تقویت داده شده و مدد کرده شده اسمِ مفعول است از آزره که در آخر سورهٔ فتح واقع شد و اخفش گفته که آن افعل است بمعنی قوت پس بدانکه بمصراع دوم اشارت است ببعضی فضایل این دعا چنانکه در بیان خاصیات آن ذکر کرده اند این دعا بر عمامهٔ خلیل ع و در تعویذ یوسف صدیق ع و در لوح موسی کلیم الله ع و در مهد عیسی روح الله ع و بر خاتم سلیمان ع و بر مهر محمد مصطفے ص و بر قبضهٔ ذو الفقار امیر المومنین علی کرم الله وجهه و بر تعویذ حسنین رض بود علماء دین معتقد این دعا بودند و این دعا را حرز مونس اولیا گویند هر کسیکه چیزی یافت یا بجائی رسید از بسیاری خواندن این دعا بود و باقی خصایل در اسناد باید دید و این دعا نیز از شیخ ارادتِ مذکور حواله دارند بعد هر فریضه بعد تهجد و چاشت اگر ضرورت باشد یکبار و الا بیشمار میخوانند و میفرمودند که اگر کسی این دعا را مداومت کند رجال الغیب همیشه مونس و همدم او میباشند والله اعلم

المتن

گشته ورد دوام اوراحرز حزب البحر هم
گرمی و تاثیر آن مشهور هر شهر شد است

الشرح مشهر جای شهرت اسم مکان است قیاس از شهر شهر مضموم العین مراد از مشهر اینجا مجالس مشایخ اهل دعوت و محافل شیوخ ارادت و بیعت است و نسخهای فضایل آن بسیار است در یک نسخه مسطور است که روایت میکند حضرت امیر المومنین ابو بکر الصدیق رضی الله عنه که روزی حضرت رسالت در مسجد مدینه نشسته بودند مهتر جبرئیل امین پیک حضرت رب العالمین شادان و خندان بیامد حضرت رسول صلعم فرمود که ای اخی جبرئیل امروز ترا اینک شادان می بینم گفت یا رسول الله خدایتعالی مر ترا و امتان ترا دعای حزب البحر هدیه فرستاد که هیچ پیغمبر را نفرستاده بود یا محمد هر که از امتان تو این دعا بخواند مقصود دینی و دنیاوی وی حاصل گردد ایند عا را چهل خاصیت است تا آخر و فی رساله اخری این حزب البحر را در مراقبه حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه دریافتند و حضرت شیخ ابو الحسن برای جهة دفع صاعقه طوفان آب اجازت فرمودند ازین جهت بحزب البحر موسوم شد و فی رساله اخری بدانکه مقتدای انام امام عالی مقام موفق بعنایات لایزالی سید ابو الحسن علی الشریف الحسینی المغربی الشاذلی قدس سره چون در دریای مغرب در کشتی نزول اجلال فرمود کشتی در گرداب مخاطره افتاد و کشتیبانان و جمعی که با آن بزرگوار بودند قطع امید از حیات خود کردند و غافل گشتند از انکه چنان سفینه نجاتی در کشتی همجلیس ایشان است که ناگاه بران سید نامدار مبدا فیاض این کلمات تامات کثیر البرکات فایض شد و این در شهوار را از بحر لطف بر بساط ظهور افکند و آن طایفه را هم تعلیم فرمود و بر برکت این حزب البحر ایشان از خلاصی و مناصی روی نمود بدین سبب حزب البحر تسمیه یافت و جمعی کثیر از مشایخ او را احزاب کبار گویند در قعر این بحر غواصی نمودند لاجرم لآلی شریفه و جواهر لطیفه بدست آوردند از برای جمیع مهمات دینی و دنیوی مجرب است وصیت کرده اند که از نا جنس مخفی دارند و از اغیار مختفی معلوم باد که حضرت شیخ ممدوح را اولا درین دعای بزرگوار رخصت خواندن و اجازت خواندن از بعضی خلفای مشایخ چشتیه رسیده بود بعد ازان از خانواده مبارکه گیلانیه و شطاریه خصوصا از بعضی تابعان سند اهل دعوت متاخرین حاجی بهاء الدین یزدی نیز یافتند قدس الله تعالی

المتن

اسرارهم و افاض علینا برکتهم و برهم

چون که با امر مشایخ هفت آیات خوان
در حصار آهنین حفظ حق محصر شد است

الشرح محصر باز داشته شده و گرد کرده شده اسم مفعول است از احصار که بمعنی باز داشتن است و بمصرع دوم اشارتست با آنکه در آداب خواندن آن آیات نوشته اند که آیت بعثتم بگو بعد و بر هفت اندام خود بدمد و بگوید الهی جملگی بدان و بدگویان و بداندیشان و ظالمان و دشمنان در حمایت بستم دست و زبان ایشان بحق لا اله الا الله و مهر کردم بنام محمد الرسول الله و بحق کهیعص و بحق حمعسق و بحق این آیات کلام مجید و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین و در دل چنان تو ی

گردد که گویی در هفت حصار آهنین است بتوفیق الله تعالی و بمصراع اول که خواننده این آیات بامر مشایخ است اشارتست بآنکه اگر کسی بهوای نفس خود خواند چندان فایده نکند واکثر آن است که توفیق مداومت هم نیابد والله اعلم +

المتن

دید جمعی ز اولیا حرز یمانی خوان شبی
هم با ایشان خواند و با آن خواندنش از بر شد آ
بیت

الشرح از بر یاد این بیت مومی الیست بآنچه آنحضرت میفرمودند که در اوایل ایام سلوک شبی در واقعه دیدم که جمعی از اولیاء الله جائی نشسته دعائی میخواندند و مرا هم بشفقت تمام فرمودند که این دعا حرز یمانی است که آنرا دعای سیفی نیز میگویند در خواندن آن خاصیات بسیار است تو هم باذن ما هر روز خوانده باش من گفتم من این دعا ناخوانده که نسخه آن هم ندارم چگونه خواهم خواند ایشان فرمودند که درین مجلس با ما همکلام شد تو نیز بخوان تا بمشیت حق تعالی از تاثیر صحبت ما در تو یاد ماند و ایضا علامت صدق واقعه تو آن است که فردا شخصی پیش تو همین دعا خواهد آورد ولیکن دران چند جا غلط مخالف قرائت است که موافق قرائت ما مخالف خواهی یافت پس چون هشیار شدم آن دعا یاد مانده بود در همان روز مردی از آشنایان من در حجره در آمد یکجزوی پیش من نهاد گفت این دعائی است که ما را طاقت و فرصت خواندن نیست شما طالب حقید این نوع چیزها سزاوار خواندن شماست و رضای من در آنست که این دعا پیش شما باشد پس قبول کردم چون بگشادم همان دعای شبانه بوده است ما چند غلطی بهم شکر خداوند تعالی بجا آوردم و در خواندن مدتی مشغولی نمودم تا حدیکه بعضی خاصیات آن معاینه شدن گرفت اما چون بعد ازان بشرف ارادت و بیعت حضرت شیخی و مخدومی و مرشدی بندگی سید جمال الدین قدس سره مشرف شدم ایشان از راه باطن بر آن واقف شده و بر قصور قرائت آن مرا در سلوک اطلاع یافته ازان منع کرده فرمودند که در ذکر بسیاری مشغولی نمای که ترقی سالک در همین است و چون از ذکر در خود کسالتی یابی این وردِ اعظم را که اکثر او آیات قرآنی است و ما را از مشایخ خود معنعن رسیده و ما را ملک شده بحواله ما خوانده باش که در و برکات بسیار خواهی دید دیگر در آن وقت دعای بشیخ هم میخواندم ازان نیز باز داشتند و فرمودند که اگر هوس دعائی بعد از هر نماز فریضه باشد دعای مونس اولیا باید خواند و ایضا چهل اسمهم زران زمان بسیار میخواندم تا حدی که بعضی اسما ملک شده بودند ازان نیز مانع شده ترغیب بذکر کردند و می فرمودند که از عزائم و طلسمات خواندن طالب مطلب اعلی را همت پست میشود و بسبب حصول شهرت مال و جاه دنیوی گردد که همان موجب بعد و خسران اخرویست اعاذنا الله من ذلک آری حسنات الابرار سیات المقربین مبنی ازچنین معنی است +

المتن

حلقه کرده قارئی اوراد فتحیه بشوق
اولیا بسیار شهود شن بشیراسر شد است

الشرح شیر اسر نامِ حوض کلانی است که در پای کوهی از کوه های خوبیه هامه واقعشده

وآب آن سفید میباشد در تابستان هوای آن خوش میباشد المقصود حضرت مخدومی مدظله میفرمودند که
در خواندن اوراد فتحیه رخصت عام است خصوصاً کشمیر با زاز برای آنکه چون جامع این اوراد حضرت امیر کبیر
سید علی همدانی اینجا تشریف آورده از بعضے مردم اینجائی راضی شده فرمودند که میباید که این اوراد درین دیار
عام میخوانند ازان باز از خلفای ایشان بیگانگان طریقت را از در آمدن در حلقهٔ اوراد منع معلوم نشد
پس معلوم شد که خواندن آن موقوف بر اذن نیست بلکه بر مجرد اعتقاد مشایخان است معهذا اگر اذنی از محققی
در ظاهر یا اشارتی در باطن باشد نور علی نور خواهد بود الغرض ما نیز بهمین اعتقاد بعد از نماز بامداد در خواندن
این اوراد مداومت مینمودیم تا اتفاقاً وقتیکه بشیر اسر کبیر رفته بودم بعد از ادای نماز بامداد بجماعتی از اصحاب
خود مشغول باین اوراد بودیم می بینیم که جماعتی از رجال غیب و ملایک ارض حلقه بی فرجه کرده نشسته باشتیاق
تمام و بسرعت تمام همین اوراد فتحیه را میخوانند بعد فراغ آن توجه بما نموده تبسم کنان فرمودند که در کارهای
بنی آدم این مقدار چه سستی است تا شما یکبار خوانید چند صد بار ادا کردیم غالباً غرض ایشان مکرر خواندن
این اوراد بوده است والله اعلم و یکی از معتقدان همدانیه این اوراد فتحیه را شرحی فارسی نوشته بر سبیل تبرک
از افتتاح شریفش کلمهٔ چند که مبنی از بعضی فضایل آن اوراد و مدح مؤلف و وجه تسمیه اش بفتحیه بود ایراد
کرده میشود بسم الله الرحمن الرحیم الحمد للفتاح الذی فتح علی المستفتحین ابواب الفتوح وجعل الاوراد
الفتحیه ازواد الراکبین علی النفس المجروح والصلوة والسلام علی محمد سید اهل الارشاد وعلی آله واصحابه الداعین
الی سبیل الرشاد اما بعد میگوید سالک بادیهٔ پریشانی و ساکن زاویهٔ حیرانی محب طریق جنید و سری احقر
عباد جعفری عفی الله عنه که اوراد فتحیه که منسوب است بحضرت قطب الاقطاب و سلطان اولی الالباب و آن
آفتاب آسمان هدایت و آن درِ دریای درایت و آن مقتدای حقانی و آن مرشد صمدانی حضرت امیر
سید علی همدانی قدس سره وافاض علینا بره اورادیست کثیر البرکات عظیم الخاصیات و آیات بینات حضرت
صمدیت و احادیث صحیحه حضرت مصطفویه صلی الله علیه وسلم مشاهدیست صادق و برهانی است
ناطق بر جزالت حال کلمات طیبات او چنانکه وقت تفسیر این کلمات شواهد بینات ذکر کرده آید و دلیل و
فضیلت و برهان عظمت او همین بس که بصحت پیوسته که هر کلمه از کلمات زاکیات او سبب فتح پیری
از پیران طریقت بوده قدست اسرارهم که بران مداومت می نموده و فتح خود را دران یافته و وجه تسمیه او
بفتحیه نیز همین است و این ضعیف گوید

نظم

هر که با ذکر خدا انس بگیرد شب و روز گر بود مردهٔ صد ساله که روحش بخشد
هر که در فاتحهٔ روز بفتحیه شتافت هیچ شک نیست که فتاح فتوحش بخشد

و این کمینه وقتی حاضر بود که در حلقهٔ اوراد قطب الاقطاب فی الآفاق و آن مقتدای باستحقاق و آن
مقبول ارباب انتباه و آن مقبول درگاه اله شیخ عماد الدین فضل الله قدس الله سره العزیز بناگاه از ان مست
بادهٔ عرفانی و محرم اسرار رحمانی صیحهٔ عجیب واقع شد و صاعقهٔ مهیب بوجود آمد چون بعد از اوراد سبب
آن پرسیده شد فرمودند که اینچنین معلوم شد که بجهت هر جماعتی از کلمات این اوراد جمعی از ملایکه
تعیین یافته که چون قاریان اوراد بآن کلمات رسند آن جمع از ملایکه با آن قاریان موافقت کرده

مددگاری کنند چون ملایکه با قاریان خواندن گرفتند حالت عجیب دست داد و این صحبه ازان جهت بود واز جمله اخبار که دال است بر فضیلت ذکر بعد از نماز بامداد تا بر آمدن آفتاب این حدیثست که در سنن ابوداؤد وارد شده وگفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم هر آینه بنشینم با جماعتیکه یاد کنند خدا تعالی عز وجل از نماز بامداد تا بر آمدن آفتاب دوستر است نزد من از اینکه آزاد کنم کسی چهار کس از فرزندان اسمعیل و نیز در سنن ترمذی آمده که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم که هر که بگذارد نماز بامداد در جماعت بعد ازان بگذارد دو رکعت نماز باشد او را ثواب حج و عمرهٔ تامه تامه تامه و در صحیح مسلم آمده که نیست بنشیند با قومیکه یاد کنند خدا را سبحانه مگر اینکه احاطه کنند ایشان را ملایکه فرو گیرند برحمت و فرود آید بر ایشان سکینه یعنی ثبات و قرار دل و یاد کند ایشان را حق سبحانه در جماعتیکه نزد پروردگارند

المتن
بعد خفتن هم بخوان اوراد فتحیه بصدق
با مریدان زاولیاش این امر هم تکبیر شدست

الشرح درین بیت ایمائی است بآنکه وقتی در مسجد قریه نادل بودیم که آنحضرت با برکت مد ظله بعد ادای خفتن بحاضران جماعت که بعضے خادمان ساکنان آن دیه بودند فرمودند که بیائید تا اوراد فتحیه باهم بخوانیم که همین ساعت بعضی از اولیاء الله امر کردند که بحاضران بگوئید که بعد از نماز خفتن نیز اوراد فتحیه خوانده باشید آن تمام شب شامل حال ایشان باشد و ایشان را از غافلان ننویسند و خود نیز خوانده باشید فی الحال همه قبول کرده شروع در خواندن نمودند صباح آنحضرت از یاران پرسیدند که امشب هیچکس از شما چیزی دیده است خدمت علی صوفی پیش آمده تقریر کرد که مردی خوان کلانی پر از حلوای پشمک لطیف آورده پیش شما نهاد و شما بحاضران مجلس قسمت کرده دادید فرمودند که صورت معنوی اوراد فتحیه بود که شب بحضار مجلس فرموده آمد +

المتن
بعد هر فرضی بخوان ختم معین از قرآن
از مشایخ بارها این امر را امر شد است

الشرح و آن ختم این است که سورهٔ فاتحه یکبار و این آیت ها که در خبر مشهور مسطور میشود و سورهٔ یسین و سورهٔ فتح و سورهٔ تبارک و سورهٔ مزمل و سورهٔ نبا هر یکی یگان بار و چند سوره از قصار مفصل و سورهٔ اخلاص سه بار و معوذتین یکبار و بعد از فجر گاهی مجرد یس یکبار و ورای آنچه در ورد اعظم موردی میشود سه بار سورهٔ فجر زیاده میکنند و گاهی سورهٔ فتح نیز بعد از ظهر ممزوج و این وظیفه گردانند میخوانند بعد از شام سورهٔ فاتحه و سورهٔ فجر هر یکی یگان بار متلو میفرمایند بعد از نماز صبح و بعد از نماز عصر مسبعات عشر خواندن لازم میدارند و آن خبر موعود این است که نقل است از ترجمان الصلوٰة که در خبر مشهور مے آید که خدا تعالی گفت بعزه و جلال من و بزرگی و شان و بلندی فرمان من که هیچ بندهٔ مومن نیست که سورهٔ فاتحه و این آیت ها را یگان بار بخواند پس هر نماز الا که هفتاد بار هر روز برحمت در و نظر بکنم و هفتاد هزار حاجت او وا کنم در دار الجلال خلد که وعده گاه دیدار است ساکن گردانم با همه گناهان که بر و باشد یعنی چون پنج وقت فرض بشرط آن بگذارد و این آیت ها بخواند

اگرچه او خود را از گناهگاران پندارد و آنهمه از و کفایت شده باشد و آن آیتها این است سورهٔ فاتحه بالتسمیه و آیة الکرسی تا خالدون و آمن الرسول تا آخر سوره و آیهٔ شهد الله انه لا اله الا هو تا عزیز الحکیم و آیهٔ قل اللهم مالک الملک تا قدیر معلوم باد که حضرت شیخ مدظله چند گاه همین آیات مجرد از اسماء و دعوات که در اوراد شیخ بهاء الدین و در اوراد عصریه امیریه با این القیاس یافته میخواندند و در اوایل فقیر نیز در خواندن این آیات بهمین دستور ایشان مامور بودم بعد از ان وقتی فرمودند که اشارت از مشایخ رسیده که این آیات متصل اسماء مبارکه بر موافقت اوراد عصریه امیریه بعد از هر فرض خوانده باشید من بعد بهمین کیفیت بخوانند و بعضے مخلصان نیز بهمین طریق و فضایل قرائت سورهٔ باقیه مذکور است در کتب احادیث و در فضایل قرآن میتوان یافت اگر کسی را هوس شنودن باشد و مامر اسم مکان است قیاس از امر یامر بضم عین مستقبل یعنی جای فرود آمدن امر مشایخ چنانکه بزرگی گفته ع

مهبط وحی خداست جان محمدؐ

یعنی محل فرود آمدن وحی است جان محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم +

المتن

فیضش از چندین نسب هم مخلصانش را از ان است
بیشتر فیض و ترقی گر عمل اندر شد است
نور شیخان بیشتر هر چند ره روشنتر است
صادق اینجا شیخ سمنانی بما بشر شد است

الشرح

اندر کمتر و اندک نر اسم تفضیل است از ندر که بمعنی قلیل نسب جمع نسبت است و این بیت مانند نتیجه است بیان نسبتها را بقید چندین نسب اشارت است به نسبتهای مذکوره ظاهرا مثل نسبت ارادت و بیعت بعض مشایخ خانوادهٔ قطب عالم حضرت مخدوم جهانیان قدس سره که جامع نسبتهای هر چهارده خانواده است و باطنا مثل نسبتهای اویسیه تفصیلا مثل نسبت خضرؑ و نسبت عیسیؑ و نسبت پیغمبر ماؐ و نسبت شیخ نجم الدین کبری قدس سره و اجمالا مثل نسبتهای غیر معینه اینهمه صریحا ذکر یافته اما ضمنا مثل نسبتهائیکه در ضمن حوالیت و اجازت بعضے ادعیه حاصل شده چنانکه در وقت شرح حرز حزب البحر اشارت رفته به نسبت چشتیه و گیلانیه و شطاریه و غیر ذلک و در خواندن اوراد فتحیه نسبت همدانیه و مانند آن پس محصل معنی بیتین چون فیض و مدد آنحضرت از چندین نسبتهای مذکوره ظاهرا و باطنا و تفصیلا و اجمالا و صریحا رسنده است پس از اینجا بواسطهٔ او مخلصان و مریدان او را نیز فیض و ترقی بسیار حاصل است اگرچه بواسطهٔ موانع کثیره عمل ایشان بر فرموده او کمتر واقع است آری اینجا صادق و راست آمده بوجه احسن آنچه شیخ علاء الدوله سمنانی با آن بشارت داده بود که هر چند نور شیخان بیشتر بود در راه روشنتر بود چه راه عیب رفتن بی نور مشایخ میسر نیست و ایضا پوشیده نماند که هر شیخی بمقتضای کل حزب بما لدیهم فرحون گفته اند که این طریقه ما اقرب طرق است و آن قولی و اعتقادی و ادعای پیش نیست اما بر ارباب الباب و مهرهٔ این باب روشن است که همین قول درین دو بیت ادا گشته ولیکن بوجهی ابلغ و ابین و به بیانی مدلل و مبرهن اما مورد

قول شیخ سمنانی آن است که در اقبالیه مذکور است که روزی حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی قدس سره اخی علی مصری را فرموده که احوال درویشان که مصاحب تو آمده اند تو به پرست او عرضه مبدات که مرا استعداد آن نیست و عذری میگفت شیخ فرمود که نه واسطهٔ تو در میانگی می باید و این اخی علی مصری شیخی بود در ممالک شام و روم مشار الیه و چندین مریدان بر و جمع شده اما چون مردی منصف بود و جمعی مریدان خود را که مستعد بودند گفت اگر شما طالب حقید من نیز طالبم مرشدی بیافتم که پیش او تعلیم سلوک کردمی اکنون در واقعه مرا نمودند و در شهادت نیز می شنوم که در خراسان مرشدی مکمل است بر خیزید تا برویم و با آنکه مردمان ما را شیخ میدانند خود را خواب خرگوش ندهیم و روزی چند بخدمت آن شیخ قیام نمائیم و سلوک کنیم و در خود چیزی پیدا کنیم از انچه خلق می پندارند القصه بنا برین قضیه آمد و در حلقهٔ مریدان شیخ داخل شد با جمعی از اصحاب خود شیخ فرمود که آن دولت تو بود بعد ازین ارادت من است و واسطهٔ تو در میان ایشان را شود کند چه بنزدیک من میان شیخ و حضرت مصطفی ؐ هر چند خرقه بیشتر به روشنتر و سلوک آسان تر بر خلاف اسناد حدیث که انجا هر چند واسطه کمتر حدیث صحیح تر چه انجا که خبر است هر چند واسطه بیشتر بود چه راه غیبت فلتق بی نور مشایخ میسر نیست و سنت الهی خود این است که در وسایط خاصیتی نهاده است هر چند در تکمیل چیزی واسطه بیشتر آن چیز بکمال تر باشد نمی بینی که درختی که در کوه بیواسطه رسته است میوهٔ او چنان لطیف نیست که درختی که بواسطهٔ باغبان رسته باشد و باز چون واسطه زیاده شود درخت را بر درخت دیگر وصل کنند میوه لذیذ تر و لطیف تر گردد ❊ المتن اشارت بتسمیه چند نوع ذکر موظفهٔ آنحضرت و تنبیه بر انواع بسیار آن باجمال ❊

مغز سر از آتش گرمیٔ ذکر چار ضرب
سوختش زان مبتلا اکثر بدرد سر شدست

الشرح این بیت مشعر بآن است که آنحضرت میفرمودند اینهمه درد سر من که اطبا از معالجه آن عاجزند بواسطهٔ آن تواند بود که در جوانی از کثرت ریاضت و حرارت ذکر مغز سر من گداخته زیرا که اکثر اوقات ذکر چهار ضربی را دم گرفته بقوت تمام میکردم باین صفت که گاه بودی که در اثنای ذکر بر کاسهٔ سر چنان زخم رسیدی که در خیال من افتادی که کاسهٔ سر جدا شده بر زمین افتاده باشد و من توجه قطع آن نمیکردم به نیت آنکه اگر درین مجاهده جان سپرده شود شهید خواهم شد چه سعادت بهتر ازین باشد و این یک دو دم از حیات باقی مانده است در همین ذکر و توجه صرف خواهم کرد بعد اتمام وظیفهٔ معهوده چون هشیار میشدم برای تفحص احوال سر دست بر سر میبردم چون آنرا بحال خود میبافتم شکر می گفتم که باری باین وسوسه توجه بریده نشد و در وظیفه نقصان نیفتاد در رسالهٔ لطیفهٔ غیبیه آورده است که چون مرشد مرید خود را با خود در خلوت بنشاند بگوید تا مربع نشیند و دو دست خود را بدو زانوی خود نهد و نر انگشت پای راست بر رگ کیماس نهد کیماس رگی است که مربوط بباطن قلب است تا چون قوت بر آن رگ برسد در باطن حرارت پیدا آید

و بالا ذکر رفت که حرارتِ باطن موجب تصفیهٔ قلب است بعد از آن بر حسبِ استعداد و صلاحیت مرید ارادهٔ تلقین فرماید پس بچهار ضرب ورا ذکر فرماید بدانکه سه ضرب اشارتست بر نفی خواطر ثلثه خطرهٔ شیطانی و خطرهٔ نفسانی و خطرهٔ ملکی و چهارم ضرب برای اثباتِ خطرهٔ رحمانی است اینجا باید دانست که سایر اهلبیت از خواص و عوام بر چهار قسم اند عشاق شطار و زهاد ابرار و صلحای اخیار و فساق اشرار امّا فساق اشرار مولعند بشهوات محرمات و لذاتِ مشروعات که از خطراتِ شیطانی است امّا صلحای اخیار طاعات و عبادات بجا آرند لیکن از حظوظ مباحات فارغ نباشند که آن خطرات نفسانیه است امّا زهاد ابرار کلاً و جملاً روی باخرت باشد راهِ راحت بر خود بسته اند و طریق تناول لذات نیل مراداتِ عاجله از مشروعات و محظوظات مسدود ساخته اند جز بطاعت و عبادت و ریاضت مجاهده کار ندارند که از خطرات ملکیه است امّا عشاق شطار از زهادت پرهیزند و از ریاضت بگریزند و بسلوک و عبور ره برند و کشف و کرامات بجوی نخرند از گفتار ایشان است ❊

نظم

هر که او از کشف خود گوید سخن | کشف او را کفش کن بر سر بزن
آنکه باشد از کراماتش لاف | سگ شمارندش که گوید عاف عاف
وانکه این کس را خریدار است و یار | او خریدار و لیکن خر سوار
هان و هان غافل مباش و باخود آی | چون بخود آئی تو باشی باخدای

امّا عبادات موکدات بجا آرند و نوافل ظاهر را اهتمام ننمایند و از رسوم خلق محترز باشند آری انما تبیّن الحق عند اضمحلال الرسوم کسے گفته است ❊

رباعی

تا بتکده و مناره ویران نشود | احوال قلندری بسامان نشود
تا ایمان کفر و کفر ایمان نشود | یک بندهٔ حق بحق مسلمان نشود

و بکسوتی معروف و لباسی معهود و غذائی معیّن مقید نشوند تقیید بچیزی درین مذهب عین ضلالت است والتفات بتحسین و تقبیح خلق عینِ بطالت است حاصل آنست که مذهب و ملت این طایفه التوجه الی الله والاعراض عمّا سوی الله است و این خطرهٔ سبحانی گویند دایما در پردهٔ نور باشند و غرق دریای حضور از همه قیدها رهیده اند و از همه بندها گسسته جز یک قید دیگر نمانده که الله ولا سواه المقصود هر که بچیزی مقید شد و در جستجوی آن مانند معبود و مقصود و مطلوب وی همان چیز باشد بنابران گفته اند هر چه در بند آنی بندهٔ آنی چه ابرار و چه اخیار و چه اشرار پس آنکس که هر سه مشرب عبور کرده باشد و از قید هر خطره وا رهیده باشد وی بتحقیق ذکر نفی و اثبات تواند گفتن بضرب اول که مقابلهٔ دل است بر زانوی چپ اشارت کند بر نفی خطرهٔ شیطانی زیرا که مقر و مقام شیطانی طرف چپ است و بضرب دوم که بر زانوی راست اشاره کند نفی خطرهٔ نفسانی که همیشه میان نفس و شیطان مقابله است و بضرب سوم که بدوش راست است که آن مجلس کاتب خیر است اشارت کند بر نفی خطرهٔ ملکی و چون بضربات ثلثه نفی خطرهٔ ثلثه کرد بضرب چهارم که در وی نزول در فضای دل است و مقرون بکلمهٔ اثبات است اشارت کند بر اثبات نسبت آن صفت که در

حالتِ نفی منفی کرده است بذاتِ قدیمِ باریتعالی و این چهار ضرب گفتن جز بتلقین مرشد و ادامت
عمل برحسبِ تلقین رسیدن نیست باید بدانکه بعضی کلیات اعمال در قلم آمد و جزئیات تعلّق بوقت ارشاد دارد
تا کدام زکی القلب طاهر السّر مخلص العمل سعید الازل باشد که بصدق توجّه و اخلاص باطن او موجب افشاء
اسرار گردد ذالک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم اگر سایلی سوال کند از کلام سابق
چنین مفهوم میشد که هرکه از سه مشرب ترقی کرده است او ذکر نفی و اثبات تواند گفتن پس مبتدیرا
چگونه تلقین کنند جواب گوییم که بالا ذکر نفی و اثبات رفته است که بتحقیق جز منتهی این ذکر نتواند اما
مبتدی بتقلید میگوید مرشد او را تلقین میکند که این ذکر را مفهوم چندان گوید که در حدِ تحقیق رسد
و معنی این بروی تجلّی کند انگاه که این ذکر بتحقیق گوید اگر سوال کند که مقصود و مطلوب بهم خطرهٔ سبحانی
است چون ذاکر در حال نفی خاطر گماره د که بدان ضرب نفی خطرهٔ شیطانی میکنم و بدین ضرب نفی
خطرهٔ نفسانی میکنم و بدین ضرب نفی خطرهٔ ملکی انگاه در حال یکبار ذکر گفتن چندین خطرات روی نماید
پس مقصود حاصل نباید تشویش در تشویش باشد جواب گوییم که اصل او ضاع این ذکر اشارت بدان
است که تقریر افتاد اما مرشد او را بلفظ کلّی تلقین کند که هر سه خطره یکبارگی منفی شود مثل لامعبود
پس این لفظ کلّی هر سه خطره را منفی کند فاعرف اما اینجا سخنی است باید دانست که مبتدی را
اینچنین خطرات غیر که بتعلیم معلّم حاذق و ارشاد مرشد واثق مقرون گشته منافی حال او نیست بل
ممدّ و مقوی خطرهٔ سبحانی است و لهذا بعضی مشایخ بعضی مریدانرا مدّتی مدید جز شغل تصور واسطه
دیگر نمیگویند که ممدّ و مقوی مقصود خواهد بود فافهم ولا تتوهم و آنکه این کلمات مشایخ فرموده‌اند که
التوحید شرک و غیر ذالک مبنی بر حال منتهیان است نه مبتدیان +

المتن

اوست سلطان تاج ذکر پاس انفاسش شده
چار ضربش چار ترک و هر نفس گوهر شدست

الشرح
درین بیت اشعاری است بنوع دوم ذکر آنحضرت که آنرا پاس انفاس گویند و این
نوع تکمیل ذکر چهار ضربست و معنی پاس انفاس هوش در دم یکی است یعنی انفاس را در وقت در آمدن
و بر آمدن پاسداری باید نمود تا آگاهی و یاد حق مزین باشد و باتفاق مشایخ ذکر پاس انفاس
شرط راه سالکان است چنانکه بزرگی گفته است +

رباعی

ترا یک پند بس در هر دو عالم
که از جان بر نیاری بی خدا دم

اگر تو پاس داری پاس انفاس
بسلطانی رسانندت ازین پاس

گویم سخنی دارم ز من پاس ای دل
کز شرط رهست پاس انفاس ای دل

آنرا که حقشناس و نه حق بین باشد
تا بتوانی مباش ناحقشناس ای دل

هر نفس ز انفاس عمرت گوهریست
سوی حق هر ذره گوئی رهبریست

یکنفس بی او برآوردن خطاست
چه بکج زد بازمانی براست

ولیکن بعضی مشایخ از برای مشغول ساختن مبتدیان درین ذکر کیفیتی وضع کرده‌اند اما شیخ بارکت ما

فرمودند که سبق اول ذکرِ پاسِ انفاس ذکر چهار ضرب است بکیفیت معهوده زیراکه در آنوقت
باختیار نفسهای سنجیده و معدوده کشیده میشود و هوش و پاسداری آن انفاس معدوده در اوایل
آسان می نماید پس چون در خلوت و بیداری بقوتِ تمام درین شغل ورزش کند و نور آن در اعضا
تاثیر کند و نفس نیز رفتن بروشی که وقت آن شغل بر آید عادت کند بحضورِ مردمان نیز رعایت پاسداری
آن انفاس آسان میشود و اگر متصل بدان شغل در خواب رود در آن حال نیز حکماً و اگر باشد قبل ان ما
ینزع السّلطان ما ینزع القرآن و ما یتمّ باللّسان لا یتمّ بالبرهان پس محصّل بیت یعنی اوست
سلطانِ معنوی و تاجِ معنوی او ذکرِ پاسِ انفاس است و همچنین چهار ترکی آن تاجِ اعتباری چهار
ضرب ذکر تواند بود و گوهرے که برای زینت مرصّع در تاج باشد هر نفس با آگاهی اوست و فی الرسالة
الفریدیه دل صاف نشود تا پاسِ انفاس نکند و پاسِ انفاس آنست که هر نفس که بر آید و در آید ذاکر
باشد کما قال علیه السلام لکلّ شئ مصقلة و مصقلة القلب ذکر الله اکنون عزیز من پاسِ انفاس بر دو
نوع است نوع اول ذکرِ جلی است دوم خفی مرید را باید که ابتدای حال پاسِ انفاس خود بذکر جلی کند
و ذکر جلی ذکر زبان است و در گفتن مواظبت نماید تا حضور حاصل شود و حضور آنست که زمان و مکان
و نفس دریابد زمان بر آمدن نفس است و مکان فرود آمدن باید که زمان بر آمدن از ذکر الله خالی
نباشد انگاه از کثرتِ جلی خفی حاصل آید پس سالکِ راهِ خدا تعالی آن است که شب و روز بیست و چهار
ساعت است هر ساعتی هزار نفس همه در طاعت گذارد و انگاه سالکِ راهِ خدا تعالی باشد فی رسالهٔ سید
علی جعفر حکیم رومی قدس سره ای طالب بدانکه هر فردی بفرمان حضرتِ باری در شبانروز بیست و چهار هزار
دم است فرو دمی آید و می بر آید از هر دمی حقتعالی دو سوال میکند بدم اول میگوید که چون خروج میشد
چه میگفتی و بدمِ دوم میگوید که چون دخول میشد چه میکردی بنده جواب دهد خداوندا باسم اعظم خرج
میکردم و مشغول میبودم بعده از حضرتِ باریتعالی و تقدس خطاب آید که نعم یا عبدی پس یکی از مقربان
واجب الوجود گردد ؏

بیت

سالکا خوان ذکرِ قلبی مدام — تا چو جعفر وصلِ حق یابی دوام

فرح

بر بیضهٔ دل باش هان مانندِ مرغی پاسبان — کز بیضهٔ دل زایدت مستی و ذوق و قهقهه

المتن

ورزشِ دم آنقدر دارد که آغازِ عشا
تا زمانِ صبح ادا ذکرش بیکدم در شد است

الشرح

درین بیت ایمائی است بدانچه آنحضرت مدّ ظلّه و دام برکاته علینا میفرمودند که
اگر کسی حبسِ نفس و تنگی دم را چنان ورزش کند که هرگز بی اختیار آن دم بیرون نیاید چه از راهِ دهان
و چه از راهِ بینی دران دم اسم بوهم و خیالِ باطن ذاکر باشد پس بزرگ کاریست در سلوک درین فواید
هاست مثلِ دفعِ وساوسِ شیطانی و نفیِ خطرات و گداختن پرده های دل و حصولِ صفا و ظهورِ کشف
و غیر ذلک که در تقریر و تحریر نتوان آورد آری ناظر باین معنی تواند بود آنچه گفته اند ؏ بیت

نگهدار دم را که عالم دمی است — دمی پیش دانا به از عالمی است

وایضاً ذکر پاس انفاس درینوقت بوجه کمال حاصل میشود وبسیاری از مشایخ این را معمول داشتند
واین نکته از عالم اسرار است بنامحرمان ننموده اند در رسایل کم نوشتند ومرا از عنایت وهدایت
حقتعالی در جوانی از بعضی مشایخ تلقین این ذکر وتعلیم این مشغولی حاصل شده بود ونیز بجد تمام توفیق
ممارستِ آن یافته بودم بحدی که هر وقت که خواستمی بکیفیت مخصوصه بی کلفت دریکدم تمام شب
تا صبحدم بسر می بردم ودر همان دم بطریق وهم وخیال باطن ذاکر میبودم واگر نه احتیاج ادای نمازهای
فرایض بودی شب وروز در رشته یکدم می کشیدمی وبکرمِ حق تعالی فواید آن بسیار مشاهده افتاده
درینوقت فقیر پرسیدم ای رهبر پُر نور این قدر از امکان عقل دور می نماید زیرا که حیوة آدمی
در آمد شد نفس است چون این راه بسته شود چگونه زنده ماند جواب فرمودند که خروج نفس مُضر ممنوع
از دهان وبینی است چون این رهگذرش بسته شود حقتعالی برای او رهگذری پیدا تواند کرد که مُضر
سالکِ ذاکر نباشد وآن رهگذر راز بالای سر از جای نرمهٔ پیشانی است چنانچه تجربه افتاده
ولیکن موقوف بر ریاضت شاقه است وچون این رهگذر گشاده شود کلفت حبس نفس برخیزد کذا فی
رسالة العزیزیة اکنون طاعت نیز دو نوع است ظاهری وباطنی اول حال مرید در طاعت ظاهری در پاس
انفاس بصوم وصلوة وکم خوردن وکم گفتن وکم خفتن وکم رفتن وذکر زبان گفتن باشد فاما طاعت
باطنی در پاس انفاس ذکر خفی است ساعتی از ان ساعتها نفس را ببندد تا حدِ تنگی نفس رسد ودر وهم ذاکر
باشد چون کار از حدِ تنگی نفس بگذرد طاقت بشریتی محو شود واز اینچنین اشغال یکی از انفاس باطن یکساعت
که در آن تنگی نفس است آن دخل خطرات نیست واین بیست وچهار ساعت بیست وچهار هزار نفس که شبانروز
است در یک ساعت در می آیند چنانکه در خبر است که الدنیا ساعة فاجعلها طاعة واین طاعت
باطن در پاس انفاس ذکر خفی است واین بهترین طاعتهاست ودر خبر دیگر آمده است که قال علیه السلام
تفکر ساعة خیر من عبادة سنة مراد ازین تفکر پاس انفاس است ودر وهم واین تصفیهٔ دل است وتنگی
نفس سخت تر است از آتش دوزخ هر نفس را از جهت حرارت تنگی نفس پیه ها که گردِ دل است بگدازد
وپردهای که فرو دهیه است خشک گردد چون سالک بنهایت تنگی نفس رسد زمان ومکان ونفس
دریابد زمان اول ایاد تشش بود ومکان آخر هدایت وچون کار از تنگی نفس بگذرد طاقت بشریت
محو شود عمودی از تجلی نور تجلیت حضرت قدس در باطن بنده فرود آید اینجا جذبهٔ ذات حاصل شود
نفس صفت دل گیرد ودل صفت روح وگنج دل که در ان گنج هفت گنج است در هر گنجی گوهر لیست
که این نور این گوهر ها را جذب میکند وروشن گرداند الخناس وخطرات وجمیع اوصاف ذمیمه رفع
شود حکایة عن الله تعالی یا عبدی انا عند ظنک وانا معک اذا دعوتنی اکنون عزیز من طاعت
باطنی این است اللهم یسر لنا ها

المتن

آنچه دی شد خورده نالایق بذکر آن سوختم
این خطا انی وی من در قریهٔ بنیر شده است

الشرح قریهٔ بنیر نام دهی است نزدیک قصبهٔ باره موله وسوختم اینجا متعدی لیست وبمعنی

لازم ہم آمد چنانکہ در ابیات آیندہ خواہد آمد درین بیت اشاریست بیک خاصیت ذکری و بیک منقبت
چنانکہ در وقتی در اثنای سیر آنحضرت در قصبہ بارہ مولہ در رباطی نزول فرمودند بعضی مردم انجائی بدریافت
آمدند ولی آشنائی بود کہ در آن وقت انجا داروغہ شدہ بود در ضیافت مبادرت نمود بشرط آنکہ در طعام
احتیاط کند و از مال حرام و شبہہ چیزی نیاورد ولیکن کما ینبغی رعایت آن شرط ناکردہ بعد از نماز پیشین ہدیہ
پیش آورد ما ہمہ گرسنہ بودیم آنقدر کہ می بایست خوردیم اما بعد از خوردن آن ہدیہ اعضا ہمہ گران شدند
و کاہلی روی داد گمان آن شد کہ شاید درین طعام شبہہ رفتہ باشد ہمان داروغہ برای شب نیز طعامی
مہیا کرد ولیکن نخوردیم علی الصباح از ترس آنکہ مضیف مذکور طعام شبانہ بتکلیف خواہد خورانید بقریہ
ہنیر نقل کردیم در انجا آشنائی بود کہ کشت و زراعت میکردی فی الحال از وجہ حلال چند نانی پختہ آورد
و در اعضای من گرانی بود ہمان حال قصد کردم کہ امروز ہیچ چیز نخورم آنحضرت فرمودند بیا بخور کہ این گرانی
تو اثر آن طعام نالایق است و اثر آن بقدر در من بود ولیکن من در شب بحرارت ذکر آن طعام نالایقہ
را سوختم و شما از افسردگی خود نتوانستید سوختن این طعام حلال است بخورید تا بقوت این آن گرانی و
کسالت برطرف خواہد شد ان شاء اللہ تعالی چون بامر ایشان آن طعام بخوردم چنانکہ فرمودہ بودند
بظہور پیوست بعد ازان در خانہ ہمان شخص در ہمان روز بتکرار چیزی خوردہ آمد ہیچ ضرر نکرد و آن قاعدہ
موعودہ این است در خلاصۃ المناقب آوردہ است کہ چون سلطنت شیطان بدوام ذکر معدوم شود باز نور ذکر
در خانہ وجود او افتد قایل انی انا اللہ ولا الہ غیری گردد پس اگر در خانہ ہیزم بود بسوزد و آتش گردد
و اگر ظلمت بود روشن گرداند نور بود و اگر نور باشد نور علی نور گردد و ہمہ باطلہا دور گردد زیرا کہ
ذکر حق است و صفت حق است پس مُفنی حظوظ و مُبقی حق گردد و این حظوظ اجزای زایدہ است کہ از اسرار
حاصل آمدہ لاجرم آتش ذکر این حاصل را بسوزد و ہمچنین اجزا کہ از لقمہ ہای حرام وجود گیرد سلطان ذکر آن
وجود را فانی گرداند و ذاکر و مذکور در خانہ دل مصاحب شوند کہ انا جلیس من ذکرنی لاجرم بعد از ترکیہ
نفس از دواعی شرور و اخلاق ذمیمہ نفور بتصفیہ قلب و اجب باشد و قلب صنوبری گوشت پارہ صنوبری
شکلی باشد در پہلوی چپ و ایضاً عبارتیکہ از رسالہ فریدیہ بالا منقول شد یعنی از حرارت تنگی نفس
پیہ ہائیکہ گرد دل است بگداز د مبین این معنی است فافہم علی قدر الطاقۃ ✦ **المتن**

خاصیت دیدہ ہم از اذکار بسیاری ذکر
باز اندر ذکر جہری حال او اجہر شد است

الشرح بمصراع دوم اشاریست بذکر جہریہ کہ آنحضرت مدظلہ میکردند اکثر اوقات ذکر ارہ
بر موافقت مشایخ کبرویہ رحمہم اللہ و گاہی ذکر نفی و اثبات نیز بہ تبعیت مشایخ خود از سلسلہ خود
اجہر شد است یعنی ظاہر شدہ است از از روی کہ ہمہ کس آن را می شنیدند و بمصراع اول اشاریست بانواع
کثیرہ ذکر غیر معینہ آنحضرت بطریق اجمال کہ موعودہ شدہ بود در عبارت نثر و از جملہ احادیثی کہ
در فضیلت ذکر بلند گفتن بجماعت وارد شدہ اینحدیث است کہ در صحیح مسلم آمدہ کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
گفت کہ مر خدای سبحانہ فرشتگانند سیر کنندہ و گردندہ کہ واصلان ملایکہ اند می طلبند مجلسیان

ذکر پس هرگاه یافتند مجلسی که در وی ذکر است می نشینند با ایشان و می پیچند بعضی ببعضی ببالهای خود تا که پر سازند میان خود و میان آسمان دنیا هرگاه که پریشان شوند اهل ذکر عروج کنند ملایکه بر آسمان گفت پرسد حق سبحانه از ایشان و حالانکه او داناتر است که از کجا می آیند گویند از پیش بندگان تو که در زمین اند تسبیح میگویند و حمد تو میگویند و از تو چیزی می طلبند گوید چه می طلبند میگویند می طلبند از تو بهشت ترا گوید آیا دیده اند بهشت مرا گویند نی ای پروردگار گوید بطریق تعجب که چون باشد که اگر ببینند بهشت مرا گویند بار خدایا بیشتر بود ایشان را زیاده شود حرص ایشان بر بهشت باز ملایکه گویند که دیگر امان می طلبند از دوزخ گوید آیا دیده اند دوزخ گویند نی گوید چون باشد اگر ببینند دوزخ مرا ملایکه گویند آمرزش میجویند از تو گوید آمرزیدم ایشانرا دادم آنچه می طلبند و امان دادم ایشان را از آنچه امان میجویند گویند ملایکه در میان ذاکران فلان بنده که بسیار گنهگار است میگذشت از بیجا پس نشست با ایشان گوید پروردگار آمرزیدم ویرا یعنی این قومی اند ذاکران که بدبخت نمی شود بسبب ایشان که همنشین ایشانرا بخشیدم +

نظم

بار خندان باغ را خندان کند — صحبت مردانت از مردان کند
گر تو سنگ خاره و مرمر شوی — چون بصاحبدل رسی گوهر شوی
هر محال از حال ایشان حال شد — نحس انجا رفت و فرخ فال شد

از حضرت شیخ نجم الدین کبری منقول است که فرمودند که ذکر زبان را اگرچه از روی غفلت باشد اثری است اگر ظاهر شود بر نور عرش غالب آید فی الخزانة الجلالی سئل عن النبی صلی الله علیه وسلم ای الاعمال افضل قال ان تفارق الدنیا و لسانک رطب من ذکر الله و ذکر اللسان الکامل الذکر الجهری لان الخفی فیه شبهة العدم فی ملفوظ خواجه عبید الله نقشبندی افضل آنست که بزبان و دل ذاکر باشد چنانکه ذکر انبیا و اولیا بود علیهم السلام مخدوم جامیه کسی پیش ایشان می گفت فلان درویش ذکر جهر بسیار می گوید خالی از ریائی نمیباشد فرمودند ای فلان فردای قیامت همان ذکر ریائی او را کفایت است از همان ذکر ریائی او نوری پیدا شود که همه صحرای قیامت را روشن گرداند پس فرمودند که ذکر جهر را خاصیتی است که ذکر خفیه را نیست زیرا که چون نفس متعلق مفهوم ذکر متحقق گشت اولاً متخیله بتخییل لفظ آن متاثر میشود ثانیاً قوه متخیله بار دیگر و همچنین نفس و قوت عقلیه و این حرکتی دوریه موافق حرکت دوریه وجودیه و در طلب تحقق بآن حرکت دوری معنوی تابان است با این حرکت صوری که صورت آن حرکت معنویست ممد حصول آن فافهم تحقیق است من حاشیه مولانا عصام الدین فی تفسیر قوله تعالی لا یحب الله الجهر بالسوء و یکاد و یستفاد من تخصیص نفی المحبة عن الجهر بالقول السوء انه یحب الجهر بالقول الحسن و بالذی هو احسن من ذکر الله فالله یحب الجهر بذکره +

رباعی

روشنائی دل از ذکر میسر گردد — لیکن آن نور که با فکر مقرر گردد
ذکر نوریست که چون در دل و جان شعله زند — ظاهر و باطن از آن نور منور گردد

المتن۔ اشارت بمقام شوق و عشق آنحضرت که نتیجه ذکر است و منتج تجلیات وصل + الشرح

في دستور الجمهور قال رسول الله صلى الله عليه وسلم حاكيا عن الله اذا كان الغالب على عبدي الاشتغال بي جعلت همته ولذته في ذكري فاذا جعلت همته ولذته في ذكري عشقني وعشقته ورفعت الحجاب فيما بيني وبينه لا يسهوا اذا سهى الناس اولئك كلامهم كلام الانبياء واولئك الابدال حقا اولئك الذين اذا اردت باهل الارض عقوبة او عذابا ذكرتهم فيه فصرفت بهم عنهم معنے حدیث آن است که رسول صلی الله علیه وسلم از حق تعالی روایت میکند که گفت چون اشتغال بطاعت بر بندهٔ من غالب شود قصد او را ولذت او را در ذکر خود نهم چون آنچنین کنم او مرا دوست دارد و من او را دوست دارم وحجابی که میان من و او باشد بر دارم تا در مقامیکه سهو کنند مردم او سهو نه کند وحاضر باشد واین طایفه را ابدال باشند هرگاه عذابی نامزد اهل زمین کرده باشم چون ایشان را یاد کنم آن عقوبت از برکت ایشان از اهل آن زمین بگردانم +

بیت

اگر عاشقی دامن او بگیر   وگر گویدت جان بده گو بگیر

المتن

سال عمرش بس نبُد چندان ولی از درد عشق
موش کافوری دُرِ دندانش بیرون بر شدست

الشرح در این بیت اشارتیست بدانکه از آنحضرت شنیده یاد دارم که فرمودند که سال عمر من میان چهل و پنجاه است اینک دندان بر آمده سفید ریش شدم وکسانی که از من از سنین عمر زیادان دارند مثل فلان وفلان هنوز سیه ریش وتیز دندانند سبب اینهمه این است که در جوانی بضرب ذکر در بیخ دندان من خلل افتاده بود بعروض اندک ضعفی بر دل فتادند وکثرت درد عشق وشدت غم واندوه آخر موجب اینهمه سفیدی موی شد واین مقرر است که بسیاری اندوه آدمی را زود پیر گرداند چنانکه حق تعالی در صفت روز قیامت فرموده یوما یجعل الولدان شیبا یعنے روزیکه هول آن روز میگرداند کودکان را پیر یعنی موی سر ایشان سفید سازد کذا فی تفسیر الکاشفی +

المتن

گوبد اکثر سوختم از کثرت داغ درون
سینه ام گویا پر از آتش یکی مجمر شداست

الشرح مجمر انگشت دان درین بیت ایمائی است بدانکه آنحضرت با برکت از سر حالت با دیدهٔ گریان وسینه بریان در اوقات بسیار این بیت را تکرار میکردند +

بیت

سوختم چندانکه بر تن نیست دیگر جای داغ   بعد ازین خواهم نهادن داغ بر بالای داغ

وقایل آنرا تحسین میکردند وگاهی این بیت میخواندند +

بیت

حاصل عشقش سه سخن بیش نیست   سوختم وسوختم وسوختم

ووقتیکه مصراع اخیر را تنها اشارت بسوی سینهٔ مبارک خود کرده مکرر میخواندند چنانکه در اعضای ایشان اثر لرزیدن ظاهر شدی وقطرات اشک از دیده جریان یافتی همچنین در اسرار الاولیا آورده که شیخ الاسلام فریدالدین ادام الله برکاته چشمها پر آب کرده این بیت میگفت + بیت

ای آتش فراقت دلها کباب کرده   سیلاب اشتیاقت جانها خراب کرده

فی رسالهٔ سرمد حق تعالی در سرّ مکاشفه و انوار مشاهده با صد هزار لباس ملاحت قدم حسن ازل در دل عشاق خود تجلّی کند تا ایشانرا گریان و نالان و سوزان و گدازان گرداند ✤

المتن

آری آری سینه‌اش پُر ز آتش عشق است ازان
رنگ آن روی مبارک همچو خاکستر شد است

الشرح در این بیت اقرار است بصدق قول آنحضرت موکد و موید بوجود علامتی از علامتهای در ظاهر بر قضیهٔ الظاهر عنوان الباطن و تعین آنکه سوزش آتش عشق است و آن علامت گونه خاکستری رویست و آن زردیست مایل بکبودی چنانکه گفته اند ✤ رباعی

عاشقانرا آتش نشان است ای پسر — روی زرد و آه سرد و چشم تر
گر کسی پرسد که سه چیز دگر — حسرت و جان کندنست و دردِ سر

و دیگری گفته ✤ قطعه

سه نشان بود ولی را نخست آن بمعنی — که چو روی او به بینی دل تو بدو گراید
دوم آنکه در مجالس چو سخن کند ز معنی — همه را ز هستی خود بحدیث میر باید
سیوم آن بود بمعنی ولی احقّ عالم — که ز هیچ عضو او را حرکات بد نیاید

و ایضاً مشهور است ✤ ع

روشش نگر و مپرس حالش

فی کتاب مختصر احیاء العلوم آتش محبت آتش کُبری است و دل محبان آتشکده و آن آتش آرمیده بود چون محب محبوب را یاد کند یا سخن او شنود آتش برفروزد و آنرا وارد گویند وارد مانند باد است که آتش افروزد اگر در دریا این آتش بریزند همه آتش گردد ✤

المتن

میر سیّد احمد کرمان که اهل کشف بود
عشق و درد و سوز او را دیده و اخبر شد است

الشرح در این بیت تنبیهی است بدانچه آنحضرت با برکت دام برکاته علینا میفرمودند که وقتی میر سیّد احمد کرمانی علیه الرحمة تشریف در کلبهٔ فقیر آورده بودند بعد تفحص احوال فقیر اظهار آثار رقت کرده فرمودند که در شما عجب حالتی می بینم از عشق و درد که کسی را اینحالت مقام کند زود بود که استخوان او افسرده گردد و بند بندِ او بگسلد و در ایام جوانی پیر و ناتوان گردد از سبب ناتوانی از کسب کمالات باقیه باز ماند خصوصاً کسی را که مانندِ تو از زاویهٔ خود بیرون نمی آید و با مردم صحبت کمتر کند پس بطریق تواضع فرمود که اگر اجازت باشد نصیحتی که برای چنین از بزرگان سماع دارم بیان کنم من گفتم سمعاً و طاعةً پس فرمودند که میباید که اکثر اوقات بر جاهای بلند از کوه ها و در صحرای وسیع رفته باشی و آه های دراز کشی و بخار از سینه بیرون کنی و بهر طرف دُور دُور نظر کنی و در آنجا وظیفه که از وظایف خواندنی باشد بخوانی و یا با مصاحبی نیکو صحبت داری تا بدان هوا خوردن استخوان و بدن محکم گردد و ملال دفع شود و دل را قوتی حاصل شود که بدان مستعد کمالات دیگر گردد بعد ازان مقرر شد که چون کار بر فرموده آنعزیز کردم فواید بسیار مشاهده نمودم بهدرین اوقات مرا

سوار شده روان می بینند دانسته باشد که غرض اصلی من همان باشد در ظاهر هم نیتها باشد و یقین بباید دانست که مقام درد و سوز مقامی است عالی جز خاصان درگاه را نشد چنانکه حضرت شیخ فرید الدین عطار قدس سره در مناجات تمنا خواسته و گفته ÷ نظم

هر کرا خوش نیست دل با درد تو	خوش مبادش زانکه نبود مرد تو
ذره ذره دم دهای درمان من	زانکه بی دردت بمیرد جان من
کفر کافر را و دین دیندار را	ذرهٔ دردت دل عطار را

و حضرت شیخ ممدوح با برکت مد ظله از برای سرزنش بیدردان این بیت را بسیار میخواندند ÷ بیت

جز درد عشق در دل من هیچ درد نیست	آنرا که درد نیست بدانم که مرد نیست

با ذوق تمام این بیت را گاه گاهی بر زبان جاری میکردند ÷ بیت

قدسیان را عشق هست و درد نیست	درد را جز آدمی درخورد نیست

المتن

چون ز شوق حق کشیده آه جگرسوز از درون
چشم اهل کشف را مشهود از آن اخگر شد است

الشرح

این بیت مشعر است از آنکه روزی خدمت علی صوفی که کشف غطا از حقیقت بعضی اشیا عطا یافته است از من پرسید هرگاهی که حضرت مخدومی آه سوزناک درد آلود می کشند در چشم من چنان می نماید که بخاری پر از شرارهٔ آتش از دهان مبارک ایشان بیرون میرود آیا این را همه می بینند یا بعضی نمی بینند فقیر تصدیق نمود و بدو گفتم که این حق می بینی زیرا که از زبان مبارک ایشان گاهی لفظ سوختم وقتی لفظ جگرم می سوزدی شنوم و این سوختن معنوی است که بدیدهٔ باطن اهل کشف دیده می شوند و این نوع چیزها غیر اهل کشف معلوم نمیشود این نیز مانند آن است که شیخ عطار در مناقب امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه آورده ÷ نظم

سر فرو بردی همه شب تا بروز	نیم شب هوی برآوردی بسوز
بوی او تا چین برفتی مشکبار	مشک گردی خون آهوی تتار
زین سبب گفت آفتاب شرع و دین	علم باید جست از اینجا تا بچین

و در مدح امیر المومنین عمر فاروق رضی الله عنه نیز گفت ÷ نظم

گه ز درد عشق جان می سوختش	گه ز نطق حق زبان می سوختش
چون نبی دیدش که او میسوخت زار	گفت شمع جنت است این نامدار

پوشیده نماند که از اینجا همچنین مفهوم میشود که شمیدن بوی هوا از صدیق و دیدن سوختن فاروق آن سلطان هر اهل کشف و اصحاب را که مکاشف بودند علیهم الرضوان بحواس معنوی حاصل شده والله اعلم فی اسرار الاولیا عاشق در محبت معشوق همه وقت در آرزوی لقای دوست در گداز است چنانکه زبوته من تفسیر الزاهد فی تفسیر سورهٔ یوسف اشتقاق عشق از عشقه است و عشقه نام گیاهی است که چون بدرخت اندر پیچد درخت خشک کند و آبش را بخورد و طراوت و تازگی ببرد و برگهاش را دور کند و قال رسول الله صلی الله

علیه وسلم من عشق وعف وکتم ثم مات مات شهیدًا اگر عاشق از سوزِ دل آهی کشد جهان بسوزد واگر فرو خورد جگر بسوزد کدام بلا ببلای عشق رسد هر که بر عاشق بر خندد از بی خبریست هر که اورا طعنه زد از بی خردیست ؛

فرد

مرا سوزیست در سینه اگر گویم زبان سوزد   وگر دم درکشم ترسم که مغز واستخوان سوزد

نقلست که بعد از وفات صدیق اکبر رض امیر المومنین عمر رض منکوحهٔ ایشانرا در نکاح خود آوردند چون شب شد آن خاتون تمهیدِ فراش کرد امیر المومنین عمر رض فرمودند مرا چه حد ومحال که در بستری که صدیق اکبر رض بوده باشد پای خود را دراز کنم در آیم مقصودِ من از نکاح آن بود که اوراد وعبادت ایشانرا معلوم کنم آن خاتون فرمود که صدیق کثیر الصلوة بود بعد از نصفِ شب برخاست واندکی بنماز می گذارد متامل ومتفکر می نشست بعد از ان آهی بر آوردی که از ان آه بوی جگرِ بریان می شمیدم امیر المومنین عمر رض مهر ایشان داد ندو جدا شد ند کذا فی ملفوظ خواجه احرار النقشبندی قدس سره واین بیت از محتشم است موافق این مقال ؛

بیت

آنچه رخشنده عذاریست که از پرتو آن   آه انجم شرر شمع هزار انجمن است

المتن

از گلستانهای شوقِ عشقِ او گلهای وصل
بر دمید از نو بهارِ فضل چون اخضر شدست

الشرح

فی مرصاد العباد فصل بستم در بیانِ وصولِ بحضرت خداوندی بی اتصال وانفصال قال الله تعالی ثم دنی فتدلّی فکان قاب قوسین او ادنی وقوله تعالی وان الی ربک المنتهی وقال النبی صلی الله علیه وسلم اوحی الله تعالی الی عیسیٰ تجوع ترانی تجرد تتصل بی بدانکه وصول بحضرت خداوندی نه از قبیلِ وصولِ جسم بجسم یا عرض بجسم یا علم بمعلوم یا عقل بمعقول یا شئ بشئ تعالی الله عن ذلک علوًا کبیرًا دیگر آنکه وصولِ بدانحضرت نه از طرفِ بنده است بلکه از عنایت بی علت تصرفاتِ جذباتِ الوهیت است شیخ ابو الحسن خرقانی رح میگوید که راه بحضرتِ عزت دوست یکی از بنده بحق ویکی از حق به بنده آن راه که از حق به بنده است همه هدایت در هدایت است وآن راه که از بنده بحق است همه ضلالت بر ضلالت است قول پیرِ هروی یعنی حضرت شیخ الاسلام خواجه عبید الله انصاری در الهی نامه آورده الهی یافت تو آرزوی ماست امّا دریافت تو نه ببازوی ماست ؛

بیت

گنجی است وصلِ دوست جهانی است منتظر   این کار دولت است کنون تا کرا رسد

قول خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره که ما فضلیانیم درین راه مارا از درِ فضل در آوردند اول ها آخر هیز فضل حق مشاهده کردیم فی مرصاد العباد پس هر صاحب دولتی را که در نهایت کار مرجع ومنتهای او حضرتِ خداوندی خواهد بود وان الی ربک المنتهی در مبدأ اولی وعهد الست بربکم بر طینت روحانیت وذرهٔ انسانیت او خمیر مایهٔ رشاش نور خداوندی نهادند که ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیه من نوره فمن اصابه ذلک النور فقد اهتدی ومن اخطأ فقد ضلّ ودر تجرع جام الست ذوقی بکام جانِ ایشان رسانیدند که اثرِ آن هرگز از کام جانِ ایشان بیرون نشود زندگی آن قوم بدان

ذوق است د تقل صاحبِ آن نور ہمیشہ بمرکز و معدنِ خویش است و با این عالم ہیچ الفت نگیرد و یکدم بترک آن شربِ مشرب نگوید چنانکہ این ضعیف گوید ؛ رُباعی

عشاق تو از الست مست آمدہ اند — سرمست ز بادۂ الست آمدہ اند
مَی مینوشند و پند می نینوشند — کایشان ز الست مَی پرست آمدہ اند

ہمچنان کہ یک قطرۂ روغن اگر در زیر گل در میانِ دریا تعبیہ فرمایند بتدریج از آن گل جُدائی جوید و با آن آب ہمہ دریا اُلفت نگیرد و ہیچ با آب نیامیزد تا چون فرصت یابد و از گل خلاص یابد بیک ساعت بر روی در آید و جملہ آب دریا را در زیرِ قدم نہد و بدان چندان جواہر کہ در دریاست التفات نکند و اگر قطرۂ دیگر از روغن یابد در حال دستِ موافقت در گردنِ مرافقتِ او آرد و اگر خود دولت وصال شررہ آتشی یابد بی توقف ہستی وجود خویش بذلِ وجودِ او کند و اگر آنجملہ دریا در پیش آتش نہی نہ آتش در دریا آویزد نہ آب خود را در آتش آمیزد چندانکہ تواند از و بگریزد ہمچنین نفوسِ انسانی اگرچہ قطرہ وار در دریای اسبابِ دنیا با او نزود آمیزد اما ارواح حضرتی روغن صفت اند ہرگز در دنیا نیامیزند چون قطرہ روغن آخرت یابند و نعیم بہشت کہ آن ہمہ روحانیت است در و آمیزند اگر دولت شررِ آتشی تجلی جلالِ حق یابند بہمگی وجود در و آمیزند وجود خود بذلِ وجودِ او کنند و ہستی حقیقی در نیستی وجود مجازی شمرند چنانکہ این ضعیف گوید ؛

غزل

ہر کرا این عشقبازی در ازل آموختند — تا ابد در جانِ او شمعی ز عشق افروختند
پس درین منزل چگونہ تاب ہجر آرند باز — بیدلانی کاندرین منزل بوصل آموختند
لاجرم چون شمع گاہ از ہجر او بگداختند — گاہ چون پروانہ از شمع وصالش سوختند
در خراباتِ فنا ساقی چو جام اندر فکند — ہرچہ بود اندر دو عالم شان ہمی بفروختند
نجم رازی را مگر رازی ازین معلوم شد — ہرچہ غم بُد در دو عالم بہر او اندوختند

المتن اشارتی بحصول مقام تجلیات مر آنحضرت را و تحقیق معنے بمقام فقر حقیقے بتقریب آن ؛

المتن

ہم تجلیاتِ ذاتی و صفاتی خدا
حاصلش از رافتِ برّ رؤف و برّ شااست

الشرح الرؤف نیک مہربان البر نیکوکار فی مرصاد العباد فصل نوزدہم در بیان تجلی ذات و صفات خداوندی قال اللہ تعالی فلما تجلے ربہ للجبل جعلہ دکًا و خرّ موسی صعقًا و قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم انّ اللہ خلق آدم فتجلے فیہ قال اذا تجلی اللہ لشئ خضع لہ بدانکہ تجلے عبارت از ظہور ذات و صفات الوہیت است جل و علا چنانکہ شرح آن بیاید ان شاء اللہ تعالی فی شرح اللمعات تجلی کہ کمال ظہور و وضوح حق است بر متجلی لہ بجہت تصفیہ محل دو گونہ است تجلے ذات کہ انکشاف وی است بی ملاحظہ اسما و صفات و تجلی اسما و صفات کہ انکشاف ذاتست ملتبس باسما و صفات و ایضًا فیہ لمعہ ہشتم در اشارت بتجلیاتی کہ ارباب سلوک را واقع شود و بیان آن و بیان احکام آن و آن سہ قسم است کلیات صوری کہ در صور ہمہ موجودات میباشد و ختم آن بر صورت صاحب

تجلّی میباشد و تجلّیات نوری نیز در صوری داخل است و تجلّیات ذوقی و آن در علوم و اذواق و معارف میباشد و تجلّیاتِ ذاتی اختصاصی برقی که اربابِ نهایت راست محبوب یا در آئینه صورت رو نماید چنانکه در تجلّیات صوری باشد و یا در آئینه معنے چون تجلّی در علوم و لذّاتِ امثالِ آن یا ورای آن صورت و معنے آن تجلّیات ذاتی ترقی اختصاصی است اگر محبوب جمال را نظر بر محب که صاحب تجلّی است در کسوتِ صورت جلوه دهد محب از شهود در آن صورت لذت تواند یافت از ملاحظه قوت تواند خورد زیراکه تجلّی در صورت کسوت معنی متجلّی له باشد اینجا سرّ رأیتُ ربّی فی احسن صورة که مشیر دلالت این خبر است بر امکان ظهور حقیقت مقدس از صورت در صورت باوی بگوید فاینما تولّوا فثمّ وجه الله چه وجه دارد زیراکه چون امکان ظهور حقیقت در صور ثابت شده وجه فثمّ وجه الله آن خواهد بود که آن باعتبار ظهور او ست در جمیع صُور موجوده در جمیع جهات و برین قیاس است آنکه میگوید اللهُ نورُ السّمٰوٰت والارض باوی در میان نهد +

فرد

جهانرا بلندی و پستی توئی	ندانم چه هر چه هستی توئی

عاشق چرا گوید + مصرعہ	یاری دارم که جسم و جان صورت اوست

همانا که بجسم و جان ابدانِ حیوانات و ارواح متعلقه بآن مراد است لاجرم تعمیم میکند ؎

چه جسم و چه جان هر دو جهان صورت اوست

یعنی نه تنها جسم و جان بلکه باقی جواهر و مقولات تسع عرض نیز صورت و مظهر اوست هر صورتِ خوب و معنی پاکیزه آنکه از صفاتِ صورت و لوازمِ آن مبرّا باشد و این تعمیم برای آن است که مظهرِ او خصوصیت بهیچ صورت و معنی ندارد کاندر نظرِ تو آید آن صورتِ اوست و اگر جلال او یعنی جلالِ محبوب و قهرِ احدیت او از درون پرده معنے یعنی در لباس معنی بر عالم ارواح زیراکه متجلّی له در تجلّی معنی حقیقت روحانیت سالک است تاختن آرد محبوبا چنان از وجود یعنی از وجود کونی او بستاند یعنی از وجود کونی نه رسم ماند نه اسم اینجا محب من حیث وجود الکونی نه لذّتِ شهود یابد و نه ذوقِ وجود یعنی یافت شناسد و اگر لذّتی و ذوقی بوی مضاف بود باعتبارِ وجود حقانی و بقاء بعد الفنا تواند بود اینجا فنای عالم یکین که وجود ممکن است و بقای من لم یزل که وجود واجب است باو نماید ظهرت لمن ابقیت ای ابقیته بعد فنائه فکان بلا کون لانّک کنت ای کنت ایاه فوضع ضمیر المتصل علی غیر المختار یعنے ظاهر شدی مرا کسی را که باقی گردانیده او را ابقای خود بعد از فانی شدن وجود کونی پس وی میباشد بی وجود کونی زیراکه تو قایم مقام وجود کونی او شده و اگر محبوب حدّ ذاته مجرّد و مبرّا است از تعینات صوری و معنوی حجاب صورت و معنی از پیش جلال و جمال این بشریت بر ترتیب لف است زیراکه جلال که مبنی از بطون است تعلق بمعنی دارد و جمال که مشعر بظهور است نسبت بصورت میباید برافکند و سطوتِ ذاتِ محبوب اینجا با محب همه آن گوید +

بیت

در شهر بگوی یا تو باشی یا من	کاشفته بود کار ولایت بدو تن

ولایت حکومت رخت بر بندد بصیغه امر است و از مقوله قولیست که اذا جاء نهر الله بطل نهر عیسی

نهر عیسی جوئی است در بغداد که بنای زراعت بسیار مواضع آنجا بر آن است که باران بسیار آنجا بارد و سیل از هر طرف در دجله و فرات جمع گردد و مزرع آن از ان سیراب گردد و این مثل گویند پشه نزد سلیمان از باد بفریاد آمد سلیمان گفت خصم خود را حاضر کن گفت اگر مرا طاقت مقاومت او بودی بفریاد نیامدمی ؛

فرد

خلق را روی کی نماید او　در کدام آینه در آید او

پوشیده نماند که هر دو قسم آخر فناء بنده باشد در وحدت صرف لیکن ثالث فناء اتم باشد و بقا مترتب بر آن و اکمل لذت در بقا باشد و لهذا رسول علیه السلام میفرماید که اسالک لذة النظر الی وجهک و لذت بآن باشد که بعد شهود که معنی است اثر صوری یا معنوی بر آن ترتیب یابد که صاحب تجلی بآن متلذذ باشد و الله اعلم و فی المرصاد بدانکه فرقی سخت دقیق است میان مشاهده و مکاشفه و تجلی هر کس از سالکان بدان وقوف نیابد پوشیده نماند که درین بیت ایمائی است بآنکه آنحضرت مدظله بعد یافتن توفیق تصفیه و تصقیل آئینهٔ دل از کدورات وجود ماسوی حضرت رب صقالت پذیرد و صفا بکمال رسد مشرقه آفتاب جلال حضرت گردد و جام جهان نمای ذات متعال الصفات شود لیکن نه هر کرا دولت صفا دست دهد سعادت تجلی مساعدت نماید ذالک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم اما بدین سعادت هم دلهای صافی مستعد شدند چنانکه شیخ عبد الله انصاری فرموده تجلی حق ناگاه آید اما بر دل آگاه آید و از شیخ ابو علی یونانی شنودم که از شیخ خویش خواجه ابو بکر روایت میکند که نه هر که بدید کو گرفت اما کو آن گرفت که بدید

المتن　چون شود نار تجلیات عشقش شعله کش
　　از مزاح و خنده تسکین بخش این آذر شد است

الشرح　بدانکه تشبیه تجلی بنار و آتش شایع است که در شرح بیت سابق از بیت اول مسطور شده و ذکر یافته است اگر دولت شرر آتش تجلی جلال حق یابد همگی وجود در آویزند و مناسبت عشق نیز با آتش بسیار واقع شد چنانکه بزرگی گفته ؛

شعر

آه من العشق و حالاته　احرق قلبی بحرارته

الغرض درین بیت اشارتی است بآنکه آنحضرت مدظله میفرمودند که مرا در اکثر اوقات حالتی از آتش بعضی تجلیات و نار عشق بر دل وارد میشود که نه در بیان توان آورد نه در عیان مثالی توان نمود چنانکه نزدیک بود که وجود مرا محو سازد و فانی و گداخته گرداند در همانوقت می خواهم که کسی از هر طرف حکایات کند و بمزاح و مطایبه مرا در خنده آرد تا آن تجلی را ستر آید و این حالت ساکن شود و این بدن برای کسب تجلی دیگر قایم ماند و الا نه از ترقیات و تجلیات دیگر تمتع ناگرفته ازینجهان خواهد رفت آری آنچه آنحضرت فرموده حق است و احوال کاملان گذشته نیز چنین بوده است در ترجمهٔ قشیری آورده که ستر است و تجلی ستر عوام را عقوبت است که ایشان در تجلی و مشاهده و در خبر است اذا تجلی الله لشیٔ خشع له یعنی حقتعالی با هر که تجلی کند او را جمع گرداند و تجلی اگر بر کسی مقام گیرد فنا ابد او

سلامت نتواند بود پس وقتی تجلے باشد و وقتی ستر و در شمایل الاتقیا ذکر کرده است که حضرت رسالت صلّی الله علیه وسلّم فرمود که وانه لیغان علی قلبی حتّی استغفر الله فی کلّ یوم سبعین مرّة اینجا استغفر الله بطلب ستر بود و مهتر موسی علیه السّلام در مکاشفه بود فرمان شد وما تلک بیمینک یموسی تا حال مکاشفات راستر آید همچنین کلامی در مفتاح الجنان دیده شد نیز فی تفسیر الکاشفی ما تجلّی الله بعبد الّا خضع له +

نظم

لمعهٔ نورِ تجلّے از قدم ... بر حدوث افتد فرو ریزد بهم

پس خضوع اینجا زوالِ هستی است ... آن بلندی موجب این پستی است

بزرگی گفته

رُباعی

در عشق نکویان چه فراق و چه وصال ... بد حالی عاشقان بود در همه حال

گر وصل بود مدام سوز است و گداز ... ور هجر بود تمام رنج است و ملال

المتن

کلّمینی یا حُمیرا سوی بی بی عایشه
در چنین حالات وارد زان ز فقر الفخر شد است

الشّرح

درین بیت اعلامی است بآنکه ورودِ آن حالاتِ عجیبه و تدبیر آن که آنحضرت زید حالاته دارند همه مبنی است بر کمالِ متابعت سنّت و احوال سیّد المرسلین و مبنی از وفور موافقت شمّهٔ کریمهٔ آن مرشد المرشدین است صلّے الله علیه وسلّم چنانکه واقف اسرار شیخ فرید الدین عطّار در منطق الطیر آورده است +

نظم

تا دمِ آخر که بر میگشت حال ... شوق کرد از حضرتِ عزّت سوال

چون دلش بیخود شدی در بحرِ راز ... جوش او میلے بر فتی در نماز

چون دلِ او بود دریای شگرف ... جوش بسیار زند دریای ژرف

در شدن گفتی اَرِحنا یا بلال ... تا برون آیم ازین ضیق محال

باز در بازه آمدن آشفته او ... کلّمینی یا حُمیرا گفته او

زان شد آمد گر میندیشد خرد ... می ندانم تا رسد یکجا ن برد

عقل را در خلوتِ او راه نیست ... علم نیز از وقتِ او آگاه نیست

و نیز معلوم باد که اینحالت بطفیل آنحضرت صلّی الله علیه وسلّم متابعان او را نیز میشاید امّا بقدر مرتبهٔ خود چنانکه در نفحات الانس و بنذکرهٔ شیخ کمالِ خجندی رحمة الله علیه آورده است که وی بسیار بزرگ است و اشتغال وی بشعر و تکلّف در آن ستر و تلبیس را بوده باشد بلکه میشاید که برای آن بوده باشد که ظاهر مغلوب باطن نشود و از رعایتِ صُور عبودیت باز نماند چنانکه خود میگوید +

بیت

این تکلّف های من در شعر من ... کلّمینی یا حُمیرائے من است

در ترجمهٔ خلاصة المفاخر حکایت پنجاه و یکم آورده است نقل است از شیخ ابو الحسن زنجانی رحمة الله علیه گفت که مردی از اصحاب شیخ سوید سنجاری رحمة الله علیه که او را شیخ فرح بن عبد الله حبشی میگفتند نیک صاحب احوال بود وقتی تجلّی از تجلّیاتِ ربّانی برو وارد شد وجود او تمام همچو آب جامد گشت این خبر چون بشیخ سوید

رسید بیامد و ساعتی متفکر شد فرمود که عورات صاحب جمال را بگویند تا نزدیک او آیند و با آواز بلند سخن
گویند و دست در وجود او بزنند تا بخود باز آید و چون باز آیند از آنجا بیرون آیند همچنان کردند یکی
از آن عورات انگشت در ران شیخ فرج کرد تمام انگشت در رفت و چون بخود باز آمد عورات پنهان
شدند شیخ را پرسیدند که حال چه بود فرمود که من کبیر خود با تمام ممالک گشتم دیدم که همت او بهیچ
چیز متعلق نیست مگر بزنان صاحب جمال خواستم تا نفس او جذب کنند و او را بسوی خود تا او بسوی بشریت
باز آید و اگر این حال بر وی دایم بودی وجود او هلاک شدی راوی میگوید که تا شیخ فرج بزیست علامت
انگشت آن عورت در ران او پیدا بود و شیخ عبد الله یافعی میفرماید که شنیدم از بعضی اکابر شیوخ
یمن چون حال بر وی غالب شدی خواستی که ساکن شود بر اسپ سوار شدی تا نزدیک زوجهٔ خود رفتی
آن حال ساکن شد و حکمت در آن آنست که مستلذات بشری ضد واردات الهی است و همدرین
بیت تلمیحی است بحدیث مشهور که قال کلمینی یا حمیرا یعنی تکلم بکن و سخن بگوی با من ای زن سرخک
و حمیرا لتصغیر حمیرا است که لقب عائشه رضی الله عنها و مراد از عبارت زنان زفقر افتخر شد است حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم باعتبار آنکه قال الفقر فخری صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم

المتن

از فقیران حقیقی زین جهت ضحک و مزاح
هست تسبیح و عبادت قول آن سرور شد است

الشرح

الحدیث الثالث که آورده است در چهل حدیثی که در فضیلت فقیران جمع کرده شده است
عن ابی ذر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا اباذر الفقراء ضحکهم عبادة و مزاحهم
تسبیح و نومهم صدقة ینظر الله الیهم کل یوم ثلث مرات فی کیمیاء سعادت مجاهد گوید که دوستان
خدا با یکدیگر چون خنده کنند گناه ایشان فرو ریزد همچنان که برگ از درختان و فی روضة الاحباب
رسول علیه السلام با یاران رضی الله عنهم مزاح بسیار میکرد که عبد الله بن حارث بن جزء گفت ندیدم من احدی را که
مزاح بیشتر از رسول کرده باشد ولیکن مزاح او همه حق بود چنانکه صحابه یکبار گفتند بدرستیکه تو با ما مزاح
بسیار میکنی و حالانکه این طریقه مناسب تو نیست فرمود انی لا اقول الا حقا و عائشه رضی الله عنها گوید که پیغمبر علیه السلام
مزاح بسیار میکرد و میگفت ان الله لا یواخذ المزاح الصادق فی مزاحه و از جملهٔ مزاحهای رسول علیه السلام
آنکه با انس بن مالک رضی الله عنه فرمود یا ذا الاذنین و یکبار زنی به نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد
و گفت شوهر من ترا میخواند فرمود شوهر تو کیست آیا آن است که در چشم وی یعنی بیاضی محیط است
بحدقه و نوبتی مردی از پیغمبر علیه السلام شتری طلبید که بر آن سواری می کند فرمود ترا ناقه بچه میدهم که بر آن
سواری کنی آن مرد گفت که من ناقه بچه را چه کنم حضرت فرمودند آیا شتری هست که آنرا ناقه
نزائیده و مروی است که صفیه بنت عبد المطلب رضی الله عنها به نزد آن سرور صلی الله علیه وسلم آمد و حالانکه پیر
شده بود و گفت یا رسول الله دعا کن تا بهشت روم فرمود پیره زنان ببهشت نخواهند رفت صفیه
بنت عبد المطلب رضی الله عنها از مجلس باز گشت و می گریست فرمود خبر بدهید او را که ایشان بحال پیری در بهشت
نروند الا جوان شده که حق تعالی فرموده انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا پوشیده نماند که

درین بیت بقید حقیقی زین جهت اشارتست بعلت ورود حدیث که الفقراء ضحکهم عبادة
در شان فقیران بزعم ناظم بطریق قیاس باین بیان که مراد از فقیران حقیقی باشند چنانکه در متن
صریح کرده مثل حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم واولیای امت او که ایشان در مقام تجلیات در
اوقات ورود واردات مهلکه وحالات مضطربه چون احتیاج افتد بتسکین دادن آن ضحک الشان
عبادت ومزاح ایشان تسبیح است ودر آن اوقات وگرنه فقر صوری ضروری را در غیر اوقات
آنقدر رتبه معلوم نیست واگر مؤیده این حدیث عام باشد کما یفهم من الظاهر باز در شان فقیران حقیقی
بطریق اولویت صادق می آید وایضاً معلوم باد که چون ثابت شد که شیخ ممدوح دام برکاته
بسبب فنای او در تجلیات فقر حقیقی است پس چون ضحک ومزاح او برابر تسبیح عبادتست در ثواب
پس در ثواب تسبیح وعبادت او که همیشه کار او همان است چه مقدار درجه است قال علیه السلام
اذا قال الغنی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر وقال الفقیر مثل ذلک لم یلحق الغنی بالفقیر
وان انفق فیها عشرة آلاف درهم وکذلک الاعمال البر کلها یعنی گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم که توانگران
گویند سبحان الله والحمد لله الخ وفقیران نیز گویند آن کلمه اگر آن توانگر صدقه ده هزار درهم دهد ثواب
او بثواب درویش رسد وهمچنان در عبادتهای دیگر همین است +

المتن

ظاهراً جهال پندارند شان را اغنیا
هم باین عنوان بقرآن وصف آن معشر شدست

الشرح

درین بیت تلمیح است بآیه کریمه للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله لا یستطیعون
ضرباً فی الارض یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف تعرفهم بسیماهم لا یسألون الناس الحافا ودر ضمن
این اشارتست باثبات آنکه شیخ ممدوح دام برکاته علینا فقیر عفیف الست واگر جاهلی غنی پندارند آن
مثبت مدعای زیراکه حق سبحانه فقراء اهل عفت را بهمین صفت داشته ودر کلام خود این صفت یکی
از خاصیات ایشان شمرده ودر ذخیرة الملوک آورده است که عفیف کسی را گویند که حال خود از نظر جاهلان پوشیده
دارد وهر تردامنی را بر حال خود اطلاع ندهد وپیش هر خسیس از فقر وفاقه خود شکایت نکند وپرده تحمل از روی
مروت نگشاید چنانکه حضرت صمدیت از حال این قوم حکایت فرماید که للفقراء الذین احصروا الآخ
یعنی معطی باید که این زکوتی که بر ذمه توانگران واجب کردیم حق درویشان است آنکه ایشان نفسهای خود
بجهة طاعت حق محبوس گردانیده اند وبجهة حفظ نفس بر در هر خسیس نروند وآبروی خویش پیش
هر نااهل نریزند چنان فقر واحتیاج خود پوشیده دارند که نادان جاهل ایشانرا توانگر تصور میکنند
یکدرم در حق این طایفه صرف کردن به از آنکه صد هزار درم بگدایان بی دیانت صدقه کنند وهم دران
کتابست آنکه معطی باید که حق الله بمستحق تسلیم کند که پرهیزگار بود وتارک صلوة نباشد واز
مباشرت بدعت ومناهی محترز بود زیراکه مقصود از وجوب زکوة سد فاقه ارباب قلوب وتحصیل
فراغت اهل الله است که مجموع اوقات خود بر مواظبت انواع طاعات از اذکار واوراد مصروف
داشته اند وظاهر وباطن خود مستغرق عبادت کرده اند ودر اسباب کسب وتجارات در اختلاط بر خود